OSRKUQWVZ

LONDON

هذا کتاب مرآة العالم

~~[illegible]~~

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است ؛ صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است ؛ کشتی حیات را ناخدا احمد
که بنی نوع انسان را از بحر عدم بکنارهٔ وجود کشانید ؛ و سفینهٔ نجات را … نعت خاتم الانبیاء … که کشتی
شکستگان دریای ضلالت را به ساحل رستگاری رهنمون شده ؛ و جهاز حسنات را متاع محبت خیر الاوصیا …
که زبان وحی ترجمان شده که بنات آن باب مدینهٔ علم و اولاد امجادش را که لنگر سفینهٔ علم اند بحکم صحیحهٔ …
کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ؛ ومن تخلف عنها … باعث نجات کرده … صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
ما دامت الجوار ساریة ؛ والبحار جاریة الی یوم الدین شعر حافظ از دولت صحبت … کشتی نوح در … این سیل
حوادث سیه بیابات ؛ اللهم ارزقنا شفاعتهم وزرنا محبتهم واحشرنا فی زمرتهم ولا تفرق بیننا وبینهم
طرفة عین ابدا فی الدنیا والآخرة یا ارحم الراحمین وبعد کمترین فقیر حقیر مستغرق دریای جرم و تقصیر که …
شعورانش از خطی شاعرش … و … از قبیل مثل مشهور ع برعکس نهند نام زنگی کافور
این حرف را … و تخلص … برالواح ارواح صافیهٔ مستمعانی که مظاهر معارف و لطایف
و عوارف حضرت سبحانی میباشند نگاشته تحقیق میسازد که در ماه محرم الحرام ۱۲۲۸ سنه هزار و دویست و
بیست و هشت هجری از بارش باران رودخانه دار المؤمنین شوشتر طغیان کرده و بجدی رسیده بود … که سیل …
از کوه قاف گذر آمده بود ؛ و لطمات … دریای محیط را احاطه نموده ؛ … که از …
قاف تا بلعد ؛ … که از … موج سقف آسمان … ؛ بحر زخار در جنب جنبش حبابی بود
و دریای اخضر در برابرش سرابی … ؛ خیمه … جبال … در سایه جبالش جای گزیده ؛ و وحوش
دهر و صحرائی با جانوران … هم زبان گردیده ؛ در شهر … سیار از ریشه بر آمده و … بشمار در گذر
… میگذرانیدند ؛ القصه ولایت … در حرکت آمده بود که ساکنان بلد را مساجد مسکن و …
… که جمله … ؛ بعضی … قرآن مشغول … بر …

۳

و زلزله شایع و جهاز در گوشها از هول … و … افتاده ؛ و جوانان و جهال که … فی الجمله حوصله و شعوری
بود در کنارهای آن بحر بیکناره زبان بخواندن این شعر گشاده شعر دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است ؛ کف بلب زنجیر
در گردن بکر دیوانه است ؛ … جمله تماشاییانی که … قلعه … در کنار باغ … میدان ایستاده … سیاهی … در آب
در نظر آمد چون بنزدیک رسید ملاحظه نمودند قدری اثاث البیت و بالای آنها کتابی که مانند سفینه می آمد تا یکی از آن
مردم دست دراز کرده کتاب را کشید بقیه را … سیلاب کشیده … قطرات عبرات حسرة علی ما فات از دیده
روان ساخته بی خبر از آن که ناگاه گنجی یافته مصرع همان ورق که گشته مدعا اینجاست ؛ الحاصل کتاب را …
که بتقریب موج … جلد و شیرازه و قدری از اول و آخر آن از کار رفته ؛ ما بقی را ورق ورق چون … ها
کار ان بصحرا گشته با حرارت آفتاب بخفیف … آن کرده در سر منزل خود آمده چون گنجی بکنجی گذاشت
ولیکن اطفال و عیالش را که … بکاغذ پاره احتیاج میشد بقدری از آن رفع احتیاج خود نموده تا مدت
کمال حال آن اوراق باین سیاق گذشت بعد از آنکه روزی از روزها … شوق بساط بوس عالی محکمهٔ شرع
… انور بسر آمده مجلس فیض … و حضور … دستور عالیجناب … السادات الاطیاب
جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول تاج العارفین و عمدة المحققین فخر العلماء و مرجع الفضلاء
مرکز اشراف الاوصاف و … الاشراف معدن اخلاق و یگانه آفاق مرحوم مغفور فردوس مکان
سید محمد بن سید عبد الکریم علیه الرحمة والرضوان را منظور نظر کرده و بمقتضای فرد بر در یاران تهی دست آمدن ؛
… گندم … چون شد ؛ همان پاشیده اوراقی که از آن کتاب … باقی بود از قبیل حکایات … و …
و اعرابی و … که بر السنه و افواه مشهور است برسم تحفه با خود برداشته و بخدمت لازم البرکت آن اعلیحضرت …
و … ملاحظه نظر فیض اثر آن … مشرف ساخت عالیجناب مشار الیه چون … نظر را در میدان
آن اوراق جولان داده گنجی آب آورده از … چنانکه معلوم خواهد شد فوراً باحضار این خاکسار … ان
اصدار شد و این ذره بیمقدار را بشارت … این نعمت غیر مترقبه داده و مقرر فرمود که همه روزه بخدمت
… مطالعه و ملاحظه آن اوراق … باشم … قبول نموده و از کثرت شوق و نشاط … بر …

بوده کار آن و مدار گذر جهان بچه تا مدتی که بقدر مقدور زینتی داده و هر ورق را بجای با لاخره معلوم شد که این اوراق
از کتاب مستطابی است که تذکره در احوال قدری از ملوک و سلاطین و امرا و فضلا و شعرا و عرفا و ظرفای ربع مسکون خصوصاً
صفحه هندوستان در عهد دولت محمد شاه هندی در دار الخلافه شاه جهان آباد رسماً تألیف شده و مؤلف از اشراف تألیف
معلوم نیست لکن همه جا تعبیر از خود بفقیر خوشگو مینماید و لفظ خوشگو تخلص اوست که استاد وی میرزا محمد افضل المتخلص
بسرخوش باو عنایت فرموده در ذیل احوال استاد مذکور خود این فقرات را نگاشته که فقیر را اسم خوشگو اول در عمر چهارده
سالگی خاک آستان مبارکش را صندل پیشانی طالع شکسته و بسته خود را بنظر اصلاحش میگذرانیدم روزی این مصرع
گفته بودم مصرع بود غمخوار کودک بس از اطفال یتیم را :: فرمودند که این مصرع از عالم معنی است که بعد از
شعر بسیار درست میشود :: از این فاقد نباشی و خود بزنش این مصرع رسانید فرد کشیدم بعد مجنون
تنگ در آغوش خود غم را :: بود غمخوار کودک بس از اطفال یتیم را :: بر آن فقیر مصرع خود سعی باین وضع
رسانیده درست کرده فرد چه مجنون داد جان من پرورش دادم بجان غم را :: بود غمخوار کودک بس از اطفال یتیم را
همان روز از کمال عنایت تخلص خوشگو عنایت فرمودند :: و کیف لفظ خوش از تخلص خود را آگهی بتو بخشیدم
و مفصل احوال میان سرخوش بعد از این در جای خود بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی غرض از سیاق این
اوراق مستفاد شد که مؤلف خوشگو این کتاب را در چهار دفتر قرار داده و آنچه بدست ما رسیده قدری از دفتر
دویم است زیرا که بعضی جاها اسم شاعری مینویسد و در خلال ذکر احوال او میگوید که پسر فلان شاعر است که
نامش در دفتر اول گذشت یا فلان شاعر پسرزاده اوست که در دفتر سیوم یا چهارم خواهد آمد و از حسن اتفاقات
بلکه خرابی حالات آنکه این فقیر را سفینه نام کرده و هنوز باتمام نرسیده و فهرستی بر آن ننوشته و قاعده
نگذاشته در طوفان آن بیغاره رفته به بخشار رسیده مدت مقدار سال در نزد اهل بختیاری نهفته و متواری بجه
و بدست اهل حال بیفتاد اما همانا که مؤلف آن از اولیای تُجه و صفای باطن او کار خود همه نگذاشت
که ریاضت او باطل و سعیش عاطل گردد آب بیک زرز حمتهای الهی بوده امداد کرده از از مکمن خفا بمجال ظهور
و انجلا آمده شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا :: بر منتهای مطلب خود کامران شدم :: چون مرحوم مغفور بندگان

نیکنام

نیکنام فردوس آشیان خلد آشیان شیرازهٔ اجزای مآثر مجموعهٔ انواع مفاخر دُرّ دُرج شهریاری و سلطنت و
و درخشان کوکب برج مملکت داری و اُبهت شاهزادهٔ اشرف اعظم محمدعلی میرزا عطّر الله ضریحه در ماه
ذی حجة الحرام سنه ١٢٣٦ هزار و دویست و سی و شش هجریه بقصد تنبیه سرکشان رومیه عراق عرب اطراف دار السلام
بغداد را مضرب خیام نصرت بنیاد فرموده و نظر بخاطر جمعی و لوثوق خود بعالیجاه رفیع جایگاه شوکت و جلالت
دستگاه محمد صالح خان بیگلربیگی که حسب الرقم بندگان فلک آشیان والی صفحه خورستان و بیگلربیگی سواد عربستان بود
و التی العالیجاه امیر کبیر بی نظیر و حاکمی با تدبیر بندگان شاهزادهٔ دولت یار با وجود او از حیثیت امور عربستان
بهر جهت آسوده و امیدوار و بیا این استراحت غنوده و برقرار بود که ناگهان در خلال این احوال بحکم نافذ حضرت
ذو الجلال بیگلربیگی مشار الیه داعی حق را لبیک اجابت گفته از وقوع این واقعه قواعد ممهده و ضوابط
مقرره آن مرحوم را خلل در ارکان رسید و نفوس شریره آغاز خلاف و عصیان نموده بچو صلکان
چند پا از گلیم اطاعت بیرون کشیدند و از وخامت عواقب این معصیت بهیچ وجه نه اندیشیده مسند
عزت اشراف را رجیم دست تطاول اشرار دراز گردید و زنگ تاراج اعراب بتمام ملکات رسید و خط
پریشانی بر پیشانی اهالی آن ولا کشیده از آنجا که مصرع جام جهان نمای است شاهان را اعلی بندگان اشرف
از حقیقت اینمعنی کماهی اطلاع آگاهی دست داد آن دُرّ دُرج شاهی و اختر برج فلک الهی برای نظام امور
عباد :: و تعمیر بلاد و بلاد :: و دفع اهل شر و فساد :: رونق ننگ و عصمت و ناموس :: عالیجاه رفیع جایگاه علیقلی خان
کردوس را نامزد و سرافراز فرمود و او را با خدم و حشمی قلیل العدد کثیر الغنائم برای اطمینان و استمالت رعایا
و زفیه و تسکین هجوم برایا و ایصال مالوجهات دیوان اعلی حسب الفرمان واجب الاذعان براه استعجال
انفاذ انیضمه ذات الاضلال نمود و نظر باینکه العالیجاه فی الحقیقه در جمیع کمالات صوری و معنوی
آراسته و بالخاصه در فن شعر آگاهی و دقایق دانشی آن از هر نوع کامل و پیراسته بود و شمولها در تهیه
کتب شعر بسعی جمیله سوز زبد چون و دار در دار الملک ان شوشتر صینت عن الآفات و البلیات بر همین کتاب سفینه
بنظرش رسید طبع ایشان را از نثر و نظم آن کتاب خوشگو لطیف خوش آمده اما چون کتاب مزبور را نابود دید

مذکور فهرستی نبود تا هر شاعر را که مطمح نظر در آید بآسانی از آن پیدا توان نمود و مطالعه کنندگان را اطلاع بر کیفیت
هر یک از شعرا که منظور بشد در اجرای انتظار متعذر بلکه متعسر بود لهذا از خیر خواهش فهرست دیباچه ربطی از کتاب
فرخنده حقیر شروع در امر مأموریه نموده قلم شکسته منور طرفی از آن بسته که آوازه وقوع واقعهٔ هایله رحلت علیا حضرت
بندگان اقدس اشرف [illegible] منتشر گردید و کار عالم در آن ماتم بنوحه و زاری و بمرثیه و سوگواری کشیده [illegible]
شار شغل بمصیبت و انشاء مرثیه و تاریخ انحصار یافته و امور دیگر از هر نحو از خاطر فاتر فراموش و محو گشت تا در این
اوقات فرخنده ساعات که نوروز فیروز سال میمنت مآل هزار و دویست و چهل سیچی قوی بود مصداق اینکه هر لیلی را
نهاری است : و هر خزانی را در پی بهاری : دریای رحمت خداوندی بموج زدن رسیده و غنچه خاطر آرزومندان
هم آغوش شاهد شکفتن گردیده شعر بر تن سوختگان جان آمد : مرهم سینهٔ سوزان آمد : در جهان بر سر تخت نظام
سایهٔ رحمت یزدان آمد : گر سلیمان جهان رفت ز ملک : وارث ملک سلیمان آمد : گر شعیب از جهان رفت عصا
بکف موسی عمران آمد : رفت یعقوب ز کنعان اما : یوسف از مصر بکنعان آمد : رفت اگر پادشه کشور جان
خسرو مملکت جان آمد : بندگان حشمت نشان ثریا مکان نواب کامیاب سپهر رکاب فلک جناب گردون قباب فیروز
بخت فیروزه تخت قرهٔ باصرهٔ سلطنت و جهانبانی غرهٔ ناصیهٔ عظمت و کشورستانی نقادهٔ دودمان دولت
و نامداری خلاصهٔ خاندان سعادت و شهریاری نخل بند چمن سلطنت و اقبال : نهال برومند گلشن عزت و اجلال :
گوهر درج شاهنشاهی : و آفتاب اوج ظل اللهی : قبلهٔ عالم : بو فرمان فرمای عرب و عجم : خسروی که در رکاب
سطوتش کیخسرو را کی خسرو شمارند : صاحب همتی که در برابر سخاوتش حاتم طی را طی میپندارند : دلیری که اگر بهرام
در مصافش در آید بتیغش چوبین : و گورش با فرد و قرین نهد : کشورگیری که اگر اسکندر ذوالقرنین همسر و قرین او شمارد
با سکندری در ظلمات نیستی ظلمت نشین گردد : سامانی که بندگان درگاهش سامان بخش صد چون سامانیانند [illegible]
نظام که واقفان آستان عرش اشتباهش را بخاطر نیاید که کیان کیانند فرد زیب گوهر افشاه که از جوهر مهر در جهان
گوهر تاجش فلک افروز تر است : فروز زیب تاج و تخت و مسند حکمرانی : برازندهٔ اقبال و بخت و [illegible]
سلطانی اعنی یگانه رفتگان محمد حسین میرزا [illegible] نور حسن احواله : و بلغه فی الدارین آماله : موکب همایون

خورشید

خورشید آسا آن پرتو افکن صفحهٔ خورشید و سواد عرصهٔ [illegible] از عرصهٔ شوشتر را مقر حکمرانی و نصرت جاه
نصرت مبانی نمودند و چون ملاذ بندگان [illegible] مولانا عارف اسرار حقیقت و واقف رموز طریقت نور حدقهٔ
بصیرت و نور حدیقهٔ حسن سیرت و سریرت متجمع مکارم اخلاق و آداب مستغنی از تعریف و توصیف [illegible]
پیوسته از علماء کرام و شعرای خوشگوی شیرین کلام تحقیق مسائل شرعیه و قصاید و غزلیات شعریه میفرمودند چون در این
جزو زمان در اکثر محافل [illegible] اولی الالباب معرفت و دیوان بساط سایر علوم رچیده و مدار علیه همه بخواندن و شنیدن
اشعار منحصر گردیده ایشان را از همواره جمع آوری کتب شعریه بر سر خورشید افسر آمده و ثوق انبساط شد بر عالیجاهان
رفیع جایگاهان دولت و اقبال پناهان عظمت و اجلال دستگاهان بندگان والی النعم میرزا اسمعیل خان
و عمدة الملک خداوندگار [illegible] میرزا احمدخان دو دُرّة التاج دودمان مصطفوی خلف صدق خاندان مرتضوی ادام الله
تعالی اقبالهما العلیا و زاد اجلالهما المتعالیا دو آفتاب ز یک برج هر دو کرده طلوع دو ماه گشته عیان
از یک آسمان هر دو که در جادهٔ جان نثاری بندگان [illegible] راسخ دم و در صراط المستقیم خدمتگزاری و اتقان
حضور اصلا ثابت قدم گوید و خطر خاطر فیض مظاهر ایشان عکس پذیر نقوش الواح ملکوت و محل ظهور لوامع انوار
جبروت است بلا واسطه اش هر قلوب و تعارف ارواح کاغذ نانوشته میخوانند سخن ناشنیده میدهند دریافت المعنی
نموده و بفحوای حقیقت موجودات لکل جدید لذة در سولتی کتاب سفینه معهود در آمد چون کتابی را که فی الجمله [illegible] و قدرت
مختصری مقرر شده بود دستگیر گردید نسخه اصل آب امور را تحصیل و تشقیل [illegible] رحمت [illegible] بندگان اشرف [illegible] شرف
[illegible] چون بنظر بارکش رسید پسند خاطر مشکل پسند بندگان پیمانند همت بلند گردید بزبان گوهر افشان بیان [illegible]
فرمودند که ما را از مروت که چنین را بچنین وضع گذاریم لازم آمده است که همت بر تعمیر آن گماریم و چون بر [illegible]
و قالب انسان را استطاعت بقایی در این جهان نیست ولهذا هر گاه آثاری و خلقی [illegible] باشد همانکه [illegible]
زنده است کسی که در دیارش باشد خلفی یادگارش و کتاب بهترین خلفهاست در هر باب حق مطلب اینکه
هر کس را که اهل صلاح و فلاح این اصلاح [illegible] مقرر دارند که فهرستی وافی دیباچه کافی برای این کتاب
مستطاب قرار دهم بنحوی که ذکر احوال هر یک از شعرا که در این اوراق است سهل المواخذه شود و همه کس از او محظوظ و بهره [illegible]



کردر انعالیجاهان کمترین را که یکی از ریزه خوران خوان نعمت و پرورده ناز و نعیم آن ولی صاحب دولتمند بعهد الذکر است
بندگان اشرف قدسی رسیده که ایا اینکس در شعر ربطی دارد ایشان نظر بحسن سیرت و صفای طینت خود مضمون اینکه
ع از کوزه همان برون تراود که در اوست در تعریف بکمینه فرمودند حالی شرح بعبارتهای زیاده بر قابلیت این بی قدر
ولعقد از عرضه داشت نمودند شاهزاده عالم پناه را خوش آمده فرمودند که این هنر از حسن اتفاقات است یا از برکت
تولف المستی که صاحب کرامات است البته اضافه برقرار داده فهرست کتاب باید که تصرفات شایسته و ملحقات
بایسته در هر باب در آن نماید و بنام نامی و اسم سامی ما از انظار موشح کند چنانچه حکم مطاع و امر و فرمان لازم
الاتباع بر حقیر صادر شد و حقیر بجان قبول نموده از این موهبت کبری و دولت عظمی بر افتخار بر آسمان کشیده
و بمیامن انفاس قدسی اساس ایشان بتمسک کوشیده باقلت بضاعت اما بموجب المامور معذور امتثالاً لامره الوالا که
اقدام باتمطلب نموده اسامی شعرا اما تخوشه چینی از آن خرمن زنیض و برگ او لاجمع آوری نموده در زمان هر یکی را بترتیب
حروف تهجی از الف تا یا نوشته که احمد و حسن را از اول کتاب از حرف الف پس با قرو بیدل از حرف با
و تقی و ثنا از حرف تا بر این قیاس الی آخره بر نگین آمده و بالله التوفیق ع یا رب شرف قبول باید ان شاء الله تعالی
والآن نشرع بالمقصود بعون الله الملک المعبود است امشور بحرف الف دوران یکصد و چهارده فهرست
بعد و اسم مبارک جامع است و دارد از مراتب طبقات عز و علاء آنست که جمعیت از ابراین فقره جامع اوراق بطلب
داشت فرماید اسامی شعرایی که حرف اول اسم ایشان با حرف اول مخلص ایشان الف است و ما ذلک علی الله بعزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

اکبرشاه غازی نواب ظفرخان احسن مخلص عنایت خان آشنا اشعار کشمیری امیر شهرستانی امیر لاهوری
امیر مازندرانی امیر ورامینی امیری اوجی نطنزی اوجی کشمیری الفت خراسانی
الفت هندی الفتی مستوفی الممالک الفتی ساوجی قلیج خان الفتی الفتی یزدی الفتی مشهدی
الفتی کرد امانی فنجه امانی کرمانی امانی مشهور بخان زمان امانی اصفهانی ادهم همدانی
ادهم ترکمان ادهم قزوینی اشرف داماد اشرف خان معین الدین اشرف خلیفه اسد قاضی اسد

اسد بیگ قزوینی



اسد بیگ قزوینی اسد تورانی آقا اسد شوشتری میر اسد الله اصفهانی اهلی نوائی اهلی شیرازی انسی کتابدار
امینی خوارزمی انسی قندهاری انسی ابن نصوح تاج الدین اسمعیل باخرزی کمال اسمعیل اسمعیل تخلص
ملک ابو الفتح شیخ نجم الدین احمد خان احمد شیخ احمد شیرازی خواجه میرزا احمد قاضی احمد احمدی
انجب مازندرانی انجب همدانی آشوبی سید ابو الحسن فراهانی سلطان اویس ایر ابو البرکات
میرزا ابراهیم هروی میرزا ابوالقسم ازدوبار شیخ اسد قلی شیخ ابو نصر خواجه نصیر ادیب اسعد الدین
اسعد بخاری اسعد شیرازی اسعد استرابادی الهی اسدآبادی الهی متقی الهی آهی هروی
الهی خراسانی اقدسی اصلی اظهری افسر سید امیر خان اکابر ابری رازی ایری شیرازی
امری اعظم افصح اعلا انور انکاری احراری الونا انی کشمیری امید
امینا آرام امنی امین آشنی اجوی میر ابو تراب همدانی ابو تراب ارسلان
ارشد ایزدی امتی خواجه ایوب اخری امید طهرانی آصف آصفی میرزا الغ بیگ
اثیر الدین اومانی افضل کرمانی احسن شیخ ابو سعید ارکابلی اکبر دولت آبادی ابو القاسم میرزا
میرزا ابو القاسم فندرسکی تمام شد فهرست حرف الف اکنون شروع میشود بذکر یک یک از شعرای مذکور بترتیب مذکور
اکبرشاه عرش آشیانی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبرشاه غازی خلف نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه نبیره هشتم صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان که از قوم جغتای الیوم اولاد امجاد
هر مسند خلافت هندوستان متمکن امید که تا یوم القیام بهمین خاندان متعلق باشد القصه زیرکی و صفای حالات
آن پادشاه از غایت ظهور محتاج تکرار نیست از اهندیان حکمت کرد میگفتند یعنی پیر مرشد عالمیان در سخاوت
و شجاعت عالم گیر و در همت و مروت بی نظیر بوده و در ممالک وسیع هندوستان بنقش نقش سر شیرها زده این
گلشن همیشه بهار را از خار و خس پاک ساخته و اکثر خرق عادات و کارهای محال از او سر میزد گویند صنعت
کیمیا میدانست بهر حال در سال نهصد و پنجاه و دو فروغ بخش انجمن هستی گردید و بتاریخ نهصد و شصت و چهار بعد از آنکه
پدر ارشد واقعه پدر با وجه آنکه همایون پادشاه مرتبه دوم که در ولایت آمده هنوز جا گرم نکرده بود و استخلاص این ملک

ورکل از دولت افاغنه نشده که طبل رحیل آخرین از زده در قصبهٔ کلان پور مضاف صوبهٔ لاهور بوکالت نواب
بیرام خان بر تخت کامرانی جلوس فرمود که کوچ بر کوچ بدار الخلافه دهلی رسیده همایون فال را که با صد هزار
سوار و هزار فیل جنگی از طرف افغان بمقابله آمده بود با سپاه قلیل در معرکه جنگ دستگیر کرده فتح عظیم یافت بعد از رفع
از جلوس از بیرام خان غبار خاطری بهم رسید او را از خدمت معاف کرد و خود باستقلال تمام چهار دانگ هندوستان را بقوت
شمشیر جهانستان مفتوح کرده از هر طرف تا دریای شور داخل ممالک محروسه ساخته پنجاه و دو سال بعیش و عشرت و عدالت
و کامرانی ملکبانی و کارنامه‌ها در عالم گذاشت در این سلسله علیه بعد از امیر تیمور چون آن پادشاه شمشیر زن جهان پرور نبوده
تفصیل مناقب و فتوحات آن پادشاه فلک جاه از کتاب اکبرنامه که تالیف شیخ ابوالفضل مبارک است و دیگر تواریخ معلوم میتوان
کرد اینجا بنا بر التزام آنکه طبع مشکل پسند سخن‌دان داشته و در اشعار استادان تصرفات بیجا و اصلاحها بسا کرده و نیز
هم بنا بر موزونی طبیعت خداداد گاه گاه باشعار رنگین گل افشانی نموده از آنکه حوصله عالی و فطرت بلند داشته طبعش
نمیخواست که تابع هیچکس باشد لهذا در امور دینی هم پیروی از ما بکار بجهة از این مرسش مردم ظاهر بین مطعون گردید بالجمله پنجاه و
هزار چهارده شعار شده و در سکندره اگره مدفون گردید از مقولات اوست که اگر من میدانستم که امراء و راجها و رعایا بامن
حکم فرزند دارند هرگز روا دار تزویج و نکاح با دختران ایشان نمیشدم با دختر همسری از پادشاهان بدست نمیاوردم دیگر
میگفت که در فرقه اسلامیان نام جد بزنجیر گذاشتن مروج است اینقدر اگر در میان هندوان میبود راه بدینی داشت
چه ایشان قائل تناسخ اند از اشعار طبع نقادش این باعیت در حق چوری فروش گفته **فرد** مبارکه خون شده دلم از حسرت لم
من بار قسم بدرت مهجوری او ؛ در آیینه چرخ نه قوس و قزح است ؛ عکسی است نمایان شده از چوری او و در این قطعه
تضمین مصرع مشهور نموده **رباعی** دوشینه بکوی می فروش است ؛ پیمانه می بزر خریدم ؛ اکنون زخمار سرگرانم ؛ زر دادم
و درد سر خریدم **فرد** گریه کردم زغمت موجب خوشحالی شد ؛ ریختم خون دل از دیده و دلم خالی شد **نواب ظفرخان**
احسن تخلص نامش میرزا احسن الله خلف امجد ارشد خواجه ابوالحسن مخاطب بآصف خان اکبرشاهی که رکن سلطنت
آن حضرت بود از ولایت تربت بعد از پدر در عهد جهانگیر و شاه جهانی اعتبار تمام داشته بو الا پایگی صوبه داری
کابل و کشمیر و دکن و منصب هفت هزاری پنجهزار سوار سه اسبه و دو اسبه سرافرازی داشت اینقدر عزت در هم چشمان

بعهد اکبر

بود وقتی که در لاهور [illegible] مذهب محکمه بود شاه جهان پادشاه خود بدولت رفته بسماجت تمام باز بلباس تعلق در آورد
و در قدردانی هنر و هنرمندان او در اصحاب سخنان و طبع بلند آنقدر از عهد عبدالرحیم خان سپه سالار مثل فرزند [illegible]
پیدا شده باعث آمدن شعرا از ایران بهندوستان خصوص میرزا صائب شعردانی مخصوص ذات مبارکش
بود در شعر فهمی و شاعر نوازی ارادت عظیم داشت چنانچه طاهر نصرآبادی نوشته که حضرت میرزا صائب مدتی که در هند بود
مصاحبت خان مشار الیه داشته و همراه او تا دکن سیر کرده و از صفات حسنه بسیار نقل میفرمایند و شعر میرزا از ابتغاء
ترجمه سیده **شعر** خان خانان را به بزم و رزم صائب دیده‌ام ؛ در سخا و در شجاعت چون ظفرخان تو نیست ؛ دو بیت دیگر بگوید
من و هم صد هزار افغان کنیم ؛ ظفرخان ظفرخان ظفرخان کنیم ؛ دو بیت دیگر چون از هند بسببی که در احوال میرزای مذکور
مذکور خواهد شد رخصت گرفته بایران رفت از آنجا این بیت نوشت ؛ هر دوستان را به بخشش اگر دارد همت ؛
ور نه هر نخلی بیار خود ثمری افکند ؛ پنجهزار روپیه در ایران بصله آن فرستاده و صاحب سخنانی که با او مربوط بوده
مثل میرزا صائب و قدسی و کلیم و غنی و میرزا رضی دانش و میر صیدی و غیرهم منتخب اشعار هر یک بخط خود نویسانیده
و بر پشت آن ورق صورت همان سخن طراز نقش کرده تذکره ترتیب داده بود در پیش شاه عباس نام برای العین مشاهده
نموده و اشعاری بران فرموده همه حال ظفرخان خیلی بزرگ و بزرگ منش بود و طبعی بس بلند داشته وفات در سال هزار
و هفتاد و سه در لاهور واقع شده و بمقبره پدر خود مدفون گشت صاحب دیوان و مثنوی است این چند شعرش قلمی میگردد
شعر چون تبسم میکند بر طبع داغم میخورد ؛ سیدما غم خنده گل بر دماغم میخورد ؛ از بسی با تیغ برگ گل بهار است ؛
گر تو به خضر وقت بعد جان نمیبرد ؛ به تیغ بی نیازی ناتوانی قطع ستی کن ؛ فلک ما افکند از پا تو را خود پیش دستی کن ؛
بهر جا که در وصف او داستان گویم ؛ برای بار فروشی دکان نمیباید ؛ میرود عمرش بباد و همچنان در خنده است ؛
ناله بلبل نوبت بیغمی‌های گل است ؛ دیده در بزم تو تا دیده ما را گریان ؛ ابر برخاست ز هر سو بهواداری ما ؛
دید زلف تو مگر بی سر و سامانی ما را ؛ که چنین گشت پریشان ز پریشانی ما ؛ بسکه بر خاک درش ناصیه سودیم احسن ؛
آیه سجده توان خواند ز پیشانی ما ؛ این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است ؛ دیدن روی عزیزان چشم روشن میکند ؛
دست ناصح کوته است از دامن سودا چون ؛ سنگ طفلان شد حصار عافیت دیوانه را ؛ جان
در آسودگی دیوانگی

بقدر سخت جانی هر کسی در خون طپید اینجا ؛ زبهر بسمل کی کار با جام شراب افتد ؛ مرا از گفتگوی اهل خرد خوش میتوان کردن
این رباعی نیز از اوست رباعی استاد مراچه در سبق مدهوشی گفت ؛ اول سبقم حدیث بیهوشی گفت ؛ تا خاطر عالمی
پریشان نشود ؛ احوال مرا زلف بسرگوشی گفت ؛ عنایت خان آشنا تخلص خواجه محمد طاهر نام داشته خلف رشید ظفر خان
احسن است جوانی در کمال قابلیت و فهمیده گی بوده اما نصرآبادی در تذکره خود آورده که فن شوخی را از حد میگذرانید بزرگان
وقت مثل ابوطالب کلیم و سایر موزونان را بخانه برده شوخیهای بیجا میکرد مثل اینکه کنیزهای زن دور داخل اطعمه کرده
بخورد ایشان میداد و امثال این حرکات بسبب چشم زخم ایشان بود غایبانه بفقیر نصرآبادی آشنا شده راه خط و کتابت
گشاده است و دیوان خود را مع غزلیات میرخسرو و کتابهای دیگر بفقیر فرستاده آورده اند که شاه جهان پادشاه برای تفتیش احوال
حکیم سرمد برهنه او را فرستاد ایشان سرمد را دیده باین بیت عرض حالش نمود بیت برسرمد برهنه کرامات تهمت است ؛
کشفی که ظاهر است از او کشف عورت است ؛ وقایع سی ساله شاه جهانی را در نثر از ملا حمید و دیگران فصیح تر نوشته و آن
کتاب بمطالعه فقیر مؤلف رسیده بقدرت و سامان نوشته گویا و شق سخن از پدر بمراتب گذرانیده اخر ترک منصب کرده
بجهت تفرج کشمیر بسر میبرد همانجا بسال هزار و هشتاد و هفت بجهت خوابید صاحب دیوان ضخیم در سه مثنوی است لیکن بیشتر
گویند این مثنوی را در صعوبت راه کشمیر گفته مثنوی در این ره نیست ممکن پیش رفتن ؛ مگر گاهی توان از خویش رفتن ؛
بکوه از بس سنگ زر بار ؛ بغیر از جاده کس نبود زبان دار ؛ از مثنوی دیگر ؛ حبذا این نشیمن فرخنده که بود از رنگ
عالم بالا ؛ دل زکف برده حسن دلجویش ؛ طاق و آینه چشم و ابرویش ؛ نیز از مثنوی دیگر است ؛ بخشم گر زخواب
سرشار گشته از سخن بلند بیدار ؛ غزل از غزلیات اوست ؛ گر بوسیم چه نافه گشاید آسمان بجاست ؛ مو شد سفید و
تیره گی دل همان بجاست ؛ یکبار است تو را بوسه کرده ام ؛ با من هنوز دشمنی آسمان بجاست ؛ چون دانه سبحه نیاز کرم
از سفر ؛ پیوسته راه طی شده آمد مرا بپیش ؛ همچو نرگس در گلشن حیا ؛ چشم را با دست پا کردم سفید ؛ از اتفاقات
انکه مصرعی از بیت میرزا صایب بعینه در اشعار ایشان توارد شده با وجود هم صحبتها تفارق بمیان نیامده چنانچه آشنا
گوید ف عقده ناچار گشته رحمت از آلایش نفس ؛ دایه پرهیز کند طفل چه بیمار شود ؛ با غفلت فهم ناقص خود نکو بیش مصرع آشنا
بتلاش و جرب واقع شده وحق اوست شعر مشهور صایب اینست ش عشق کار گفت از گار زما دارد دریغ ؛

دایه پرهیز کند طفل چه بیمار شود ؛ سایر اشعارش اینست ش کدام خیر عزیزان زکید بگریند ؛ بغیر از این که زاحوال هم خبر گیرند ؛
منه از طفلک اشک از خانه چشم قدم بیرون ؛ که می آیند مردم زلفه ها از خانه کم بیرون ؛ الفت میانه دوست کم نمیشود ؛
دندان مار قبضه خنجر نمیشود ؛ حظ از وصال نیست چه معشوق تندخوست ؛ ماهی در آب بحر شناور نمیشود ؛
چشم کشا و افتاد نگاهت برمن ؛ اندکی بخت مخ از چشم تو پیدا است ؛ در یکبار رحت آسایش ؛ سایه جوا بیده
قطع ره کند ؛ در دو دو زمان را که عشق او بما ؛ زخم برداریم و مرهم جا بجا ؛ بنشین بگوشه اگر آزرده زخلقی ؛
پا شکسته تو بجایی نرفته است استغنای کشمیری میر عبدالرسول نام داشت در عهد شاه جهان پادشاه ظهور
یافته در خدمت محمد شجاع خیلی تقرب داشت بعد از او بملازمت عالمگیر پادشاه رسیده بصدر خدمات گوهر
بختاور خان خواجه سرای عالمگیر در مرآت عالم مینویسد که بتقریب طلب بعرض رسیدن این رباعی را برای وی گفته
آمد رباعی از خان بلند قدر اکبر سخن ؛ فرمان ز مهان تو خواهی نکن ؛ تا خاطر آشفته دلان جمع شود ؛ یکبار
بگو حرف پریشانی کن ؛ فقیر مؤلف خود نکو در عهد عالمگیری بخدمت میر محمد علی تمکین برادر زاده او بندگی از جمع
از او شنیده که میر استغنا عجب ساله بود هرچه از هر کس میشنید باور میکرد آخر عمر ترک تعلق و بعزلت سالکی در دهلی از حیات
گسسته استغنا که بد اشعارش مدون این حرف از او خیلی اشتهار دارد بیت عالمی بیگانه و یک آشنا در هم ما ؛
اگر نگویی که او داری تو را او در هم ما ؛ میتوان آمد استغنا اشعارش اینست ؛ چرخ کج رو را اگر دانیم از یاران کیست ؛
این اشعارش پسندیده خان صاحب آرزو است ش گفتم من از برای بگوی امانه ؛ زلف شکین کسی تو کرده و دلدار ؛
زرنگت توبه ام بنگر دارا گر زاهد شوال ؛ همچه خاموشی برای او جوابی داشتم ؛ گوشه ابرو لبی بدم دلم آبی نخورد ؛
تشنه اند از تیغ آبدار گشتم ؛ نامهربان ما شده گر مهربان ما ؛ ای دل تو را چه کار که آیی بیان ما ؛ کعبه و بتخانه را بیگانه را
میدانیم ما ؛ یا در دل یا در بتخانه میدانیم ما ؛ دل خود را کینه پیشانی اخلاص من خالی ؛ اجازت کرده خاک در او جبهه سایی را ؛
تا شود سرسبز یکجا از جوش بهار ؛ باغبان تخم گل و ما تخم گلها کاشتیم ؛ در سراغ او پریشانم عندلیبانم چه شد ؛ در گلستان گلش
دل نام یاری داشتم ؛ در رنگ غنچه دل از زلف تو شهادتی ؛ کاکل از دنبال اینک بر سر دیوانه باش ؛ چراغ کور
اخت سیاهی بندد ؛ شراب اگر پرستان خمار خواهد داد ؛ دوش میگفتی که ایام وصال ماست این ؛ ما نمیدانیم این امروز یا فردای کیست ؛

آسمان بیهوده لاف کام بخشی میزند ؛ حاجت خود کی کند اظهار استغنا این **میرزا جلال الدین اسیر** شهرستانی بوده ولد
ارشد میرزا مؤمن از جمله اکابر و سادات شهرستان من اعمال اصفهان بعلو نسب و سمو حسب و بصفات حسنه آراستگی داشته
بزرگی ذاتش از این میتوان دانست که بمصاهرت شاه عباس ماضی افتخار یافته و در هنگام سلطنت شاه صفی چون شاهزادگان
از حلیه بینایی عاطل شده بر خویشان و اقربای ایشان نیز آفتی رسید همگنان در قید شدند میرزا جلال نیز قیدی شده وجه تخلص
اسیر از همین راه است بهمه حال شاعر نازک خیال بلند تلاش خوش زبان بلند فکر و الا دستگاه گوی در شعر مشرب خواصی دارد
بلکه از اساتذه این فن است چه امروز در سخن وران دو فرقه است یکی تابع طرز اسیر و دوم متتبع میرزا صائب و آنکه
اکثر تذکره نویسان مینگارند که در شورش طبیعت بابی بیت سبب آن چنین شنیده شد که در وقت فکر شعر رود زن خوش الحان
و خوش طبع بخدمتش حاضر است بر سینه حاضر میشوند میرزا هر شعری که تازه بر فکر کار میآمد با نها میفرمود که می نوشتند و خوش
بنظر ثانی نمیدید و دیگر آن نگه دیده از آن جهت در دیوان او اکثر اشعار که فهم را تامل بسیار معنی آن یافته میشود و مؤید این قول
حاشیه استادی شیخ سراج الدین علیخان آرزو تخلص کم نوشته اند گروهی از شعرا هند باتباع عبد اللطیف خان تنها تخلص
که از اقربای میرزا جلال اسیر است بر این اتفاق کرده اند که در تازه گویان از میرزا اسیر بهتر نرسیده و عجب معنیهای دور
از کار برای ابیات او تراشند فقیر آرزو هر چند فیض بسیار از اشعار میرزا اسیر اندوخته اند لیکن ع انصاف بشو آنست
که بالای طاق نشست ؛ شعر میرزا حکم شعر مطلق دارد حسنه حسن و قبیحه قبیح بعضی از اشعار است که در پیش ملالت طبع هیچ راهی بره
ندارد اگرچه عزیزان بنا بر دقت که شعر را نمونه گفته معانی بهمرسانند و تحقیق پیش بلاغت فهم آنست که شعر همان یک معنی دارد و دقتی که ازا
معنی بسیار بهمرسانند در واقع بمعرفت و ممیز همه این را مگر کسی که بلاغت فهم باشد و نظیر اشعار این استاد اشعار ملا زلالیست
که مردم بسیار معانی ابیات او را بیان میکنند و پیش اهل نظر ان کوتاه تر از لفظ موهوم اند بالجمله میرزا اسیر صاحب کمال وقت
خود است و ایام حیات را صرف خدمت ارباب کمال کرده و اصلاح شعر از میرزا فصیحی انصاری هروی کرده و بسیار معتقد
میرزا صائب است صحبتهای خوش با یکدیگر داشته اند چنانچه گفته ع باوجود آنکه استادم فصیحی بود اسیر مصرع صائب تواند
بکتاب من شود شعر دیگر فرموده گل از گلشن که از تبخیر صائب زد ایران ؛ اسیر بیدل از فیض دعای دوستان خیزد
دیگر میگوید شعر شعری چنان بگوی که صائب کند قبول ؛ طبعش ز شرب مدام معتقد شده بود بهمین علت بعمر چهل سالگی در سنه

در سال هزار و شصت و نه اسیر سر پنجه اجل گردید دیوانش بیست هزار بیت از قصاید و غزل و رباعی و مثنوی مشهور و متداول است
شورش بسیار بنازکی و شوخی و رنگینی و صفائی و حسن ادا واقع این چند شعر انتخاب زده صائب اند شعر از بس دل غرش شده
صرف خموشی رگ ز کار من ؛ نقش بر خاک میچکد دوری ز مردن غبار من ؛ اگر بخیلت عصیان گناه می بخشند ؛ گناه هر دو
جهان را بمن توان بخشید ؛ گرش قصد تو بی مهتاب باشد خوشتر است ؛ دیده شور فلک در خواب باشد خوشتر است ؛
چون موج رفته است ز دست اختیار من ؛ شوقم ز شش جهت سر زنجیر میکشد ؛ ز قاصدم نفس سد هنوز نفت من است ؛
پیام خود ببرم بشنوم پیام کسی شعر نگهی چشم تو از چشم غزالان یا فهم ؛ دل شهر از دست دادم در بیابان یافتم ؛
اگر به هجوم بتو راز دل حجره را ؛ مگذار که از تربت من گل برآید شعر بگلشن از لب خندان او سخن بکنید ؛ قرار خنده گل
نمک از چمن بکنید ؛ بدوستی که چه دریای او غبار شوم ؛ نسیم را خبر از سرگذشت من بکنید فرد از عکس تست جوهر دیبا
آئینه دار است ؛ پیراهن از اندام تو لب ریز بهار است فرد دلی بیاد تو خوش میکنم میدانم ؛ که رام کی نشوی از قرار ما
عبث رباعی دماغ میچکد از ناله تو راست بگو ؛ پیاله داده مگر باغبانت امید ؛ ندیده نمک خنده حق بحجاب
نگشته بر خط اسمی انتساب مید فرد اگر گرد اندازد بسته راه خویش را ؛ کاش می آموخت برگشتن نگاه خویش را ؛
شده ام زخمی لطفا که چه از من گذرد ؛ زیر لب خنده رو از شرم تماشا نکند رباعی دل را چگونه منع محبت کند کسی کرم که
بشنو چه نصیحت کند کسی ؛ گشتم غبار و از سر کویش نمیروم ؛ دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی فرد برنگ خواجه قدر ما
امیدوار شدم ؛ که قاصد از سر کوی تو نا امید رسید ؛ کدام روز که بر شوق انتظارم نیست فرد کدام شب که سر گریه در کنارم
نیست ؛ بصف آرایی میدان محبت نازم فرد کشته و تیغ این معرکه تحسین دارد ؛ هر جا حرف چار میشود از خویش میروم ؛
یکبار از غرور نپرسد خدا برد فرد گلزار نامه یاران غریب است ؛ هر فاتحه محمودی و هر سرو ایاز است فرد خاطرم از
فلک از جوش دل تنگی گرفت ؛ دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید فرد حروزه تنگدلی غنچه را انجام رسید ؛ دلی که وا
نشود تا بحشر قسمت کیست فرد بهوش میشوم ز می گفتگوی او ؛ چندانکه بی ز سر کلاش نمی برم فرد چه مضمونی که بر دل بگذرد زنار گشت
خیالی را ؛ سخن بعشه گردان لب خاموش بیکرد فرد چو موج کس گره نگشود از دل هوا ؛ زبان تیغ آبدار مرا سرفراز کن فرد چو شمع
بر گریم داغ تو برهنه ؛ وادی بوادی بتر دل بمنزل فرد بکنم گریه تا صبا نچو ؛ ز سر کوی او غبار مرا فرد بتو عمر ابد گو لاایست

ذرهٔ آب نشان دارد فرد راهی که گذشت از هر عالم : از خود چه قدر گذشته باشد　اینمطلع سر دیوان اوست فرد از شرم گل از رنگینها
خیال تو سینها : بلبل گل از نظاره ات سینها اسیر لاهوری در اوایل عهد عالمگیر پادشاه بود نوبتی معشوقش دست
بزیر عارض خود نهاده بخواب رفته چون بیدار شد نقش پنجه بر صفحهٔ عارض او ظاهر بود اسیر بیچاره که اسیر او بود بدیهه اینمطلع گفت
گرد مطلع دست بزیر رخ خود مانع شبی بخواب شده : چهره نقش پنجهٔ آفتاب شد اسیر مازندرانی ملا محمد زمان نام
داشته خلف ملا محمد مازندرانی است در اصفهان رفته تحصیل کرده باز بوطن مراجعت نمود حسن شعور آدمیت داشته تلخی شعر گاهی [illegible]
از اوست فرد فیض بخش آب مبارز رهی آگاه را : بخشش خورشید تابان میکند از ماه را فرد از دست کریمان جهان فیض نه بینم
کس آب گهر از کف دریا نگرفته است فرد بلکه دشنام یار شیرین است : کشته حلوای اشتیاق گلاب اسیر ورامینی نامش میر محمد قاسم
از سادات قصبه ورامین ری بوده که از اجداد و آبای از معتبران آنجا بوده اند از سری اعتبار تمام سلیقهٔ او در اشعار شوق
بندگی نواب خان خانان محمد رحیم خان سپه سالار هند آمد بعد از چند مدت بتاریخ نامعلوم رحلت کرد و در [illegible] متوفی
از او دیده شد چند شعر از او نوشته میشود شعر در ایک چند لب شکر سخن بود : خموشی با شنبا گنج سخن بود فرد ز بس ز شوق معنی بدلم
جوش : نمکدان سخن شد حلقهٔ گوش فرد جوان کردم زلیخای سخن را : گرفتم یوسف خورشید تن را ؛ در تعریف محمد رحیم خان
گوید فرد جهان جز خنده در رویش ندیده : چنین جان در ابرویش ندیده فرد نه جان است این که در پیشانی او : زلال
چشمهٔ خورشید از جولت فرد ای خورشید ایامی که ایام : نگردد جز بکام است دامن شام فرد ای خوبی که در دفع گزندت :
گل لاله در میل سوزد سپندت : معاذ الله ز تیغ جان گدازت : گرد و سرهاست غلطان زیر پایت : چه ابرات اگه
برش آفتابت : چه برقست آن هم خورشیدش سحابت : ز آن ابر است در قسم گلگون : که محبتد در درون گر خون :
اگر چه ملک دشمن را برانست : ولیکن دوست را آب حیاتست اسیر شیرازی میر غازی نام داشته سالها در سلک
سپاهیان اکبرشاهی انتظام داشت شعر درست وصاف و باریک [illegible] از اوست شعر دلخسته ام زناوک طفل گنه
ز فنکار : در دست او [illegible] فرد شوم گر مرغ و نشینم بر دیوار سرای او : نسیم با نامه از سر دیوارم اندازد
فرد دلم زخون بر لبم مزن انگشت : که چون صراحی گره بر گلو دارم اوجی نطنزی از ولایت نطنز است
نفس رفیق معلوم نشده مدتی در خدمت حسن خان شاملو حاکم هرات بصحبت و منادمت داشت قصاید غرا در مدح او

که

او گفته شاعر زبردست نازک خیال مضمون بند صاحب سبک بعضی با ملک مشرقی هم طرح بوده سخنش در کمال عذوبت واقعست
او را بلاغت و سعت مشرب بی روایی داشته آخرها بشیعه و قصیده در توبه گفته دیوانش قریب دو هزار بیت در ایران
زبان مشهور است اگر چه اوجی دیگر از کشمیر در عهد اکبرشاه بوده بجز ازین خواهیم نوشت لیکن از این اوجی تا آن اوجی تفاوت
اوج و حضیض در میانست از اشعارش بوی استادی میاید از اوست شعر نگه گرم عنانم صف دیدار کجاست : بوسهٔ بی ادبم
کنج لب یار کجاست : گردن شیشه بدست آمده دامن گوست : سایهٔ رحمت ابر گهر بار کجاست : بسکه نام غمزه اش بردم
دلم ناسور شد : آنقدر دیدم لب او را که چشمم کور شد : خوش آنکه در قدمت جان دهد شهادت کن : نشان پای تو
گرد نشان تربت من : قد تو نخل مراد است باغ خوبی را : بهر که سایه فکند نهال میکرده : العطش العطش اوجی چه رها :
در ره عشق : هر قوی دار منوز آنچه به بار نیفت : غافل از دست نو خط نشوی : که در این گرد هم سوار است : کرم کلیت که از تیغ
خونهانی نیست : کریم ساخته بودن کم از گدایی نیست : بی ساخته چون عروس بی زیور باش : شمشیر برهنه باش و با جوهر باش :
دریا نشوی گرد و خطرها خیزد : یک قطرهٔ آب باش و چون گوهر باش : از نعمت منعمان این در خراب : اوجی بپرهیز کن چه زهر
زراب : دنیا دنیاست لیکن لب نان : دریا دریاست خجلت یکدم آب اوجی کشمیری صاحب هفت اقلیم
که در زمان اکبرشاهی تالیف نموده از شعرای آنوقت منسوبه که از سخنوران مسلم وقت خود است دیوان مختصری دارد از اوست
هر که بسته خم فتراک او بود : دارم یقین که روز جزا سرخ رو بود : چه دیدم باز کنم بر رخ تو از حسرت : کند نگاه مرا کشمکش
راه خار چشم : بجای سنبل اثر رسیده مدد ز خاک اوجی : بهر کجا که براق نه دانه دانه چشم الفت خراسانی
میرزا عبدالله نام داشت او [illegible] آمد با جعفر خان وزیر اعظم بوسته صد و بیست روپیه علوفه یافت بعلت افراط
شرب فوت شد فکر رسا داشته فرد محو باده بیجا فصل بهاران : که چون خون ناقص کشیدن ندارد الفت
هندی نام او میر محمد صنیف است برادر کلان میر محمد افضل ثابت است وطن ایشان از چندگاه معموره اله آباد است صد
و ز ایشان در احوال میرزا صایب مفصل نوشته خواهد شد طبعش با شعر مناسبت تمام داشته اگر چه کم گو بود اما بر صاحب
تعریف سلیقه اش نکرد نه در سال هزار و صد و سی رحلت نمود بمعز الله اینمصرع در تاریخ وفاتش گفته حیف الفت
در جهان باقی نماند : از اشعارش همین رباعی بفقیر رسیده رباعی فرد امید دارم که مجبر باشد : هر چند که نامه ام سیه تر باشد

نفرت بود ز چشم که نتوانم دید ؛ جایی که در او عدو و حسود باشد الغنی مستوفی نواده آقا شاه علیست در اوایل
عهد شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود از فنون کمال خصوص شعر و انشا خیلی بهره مند و در خط نستعلیق شاگرد رشید میرعماد
بود و غزل اختراعی خوب میگفت نصرآبادی این بیت بنام او نوشته اما صاحب کمالات الشعرا بنام مجد الدین راقم نوشته
العلم عند الله نصرآبادی نوشته که مصرع مهمل بحضور میرزا حبیب مرحوم برای امتحان ایشان آقا عوض برزانیش بصحیح رسانید
با معنی گفته فرد حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن ؛ از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن ؛ وفاتش در اوایل سلطنت سلیمان
شاه بود از اشعار آبدارش اینست شعر کس ندیدیم بعالم همه کس را دیدیم ؛ هر که گفتیم که کس بود کس دیگر بود ؛ در فراق
تنگ هم راحت نمیگیرد قرار ؛ کوی آبادانی نزدیک این ویرانه هست ؛ شب که جان در گرد کیفش دیگر است ؛ هنگام نفس
باز پس دیگر است ؛ در خطه تجرید زرگی به زبیست ؛ عیسی بفلک بهر سوزنی پر در را ؛ ز خوی شوکن دانستم حق گزینان ببین ؛
جلوه آینه و شهر خوش نشینان ببین ؛ بباغ و راغ در انتخاب گلها کن ؛ برشته حسنی این چهره آتشینان ببین ؛
الغنی ساوجی ولد حسین ساوجیست در کمال شوخی بود بهند آمد در دکن پیش عبد الله قطب شاه اعتباری
بهم رسید رساله در علم عروض و قافیه باسم او تالیف کرد اواخر عمر باصفهان رفته در قهوه خانه جنب دار الشفا می نشست
و با شعرای آنجا صحبتها داشته در مثنوی قدرت بلیغ داشت خود را بهتر از انوری میدانست شعر هموار میگفت این چند بیت
از ساقی نامه اوست بیت بود از خم می که خشتش هست ؛ حکیمی ز حکمت کیانی بدست ؛ می کهنه و نو سخن گو بهم ؛
یکی از حدوث و یکی از قدم قلیچ خان الغنی از قوم جانی قربانیست در عهد اکبرشاه بداخل امرای چهار هزاری بوده
چندی در خدمت صدر الملک مانده بمرتبه ارشد و زارت نشسته هنگامه درس و بحث را گرم داشت و بطلبه
فایده ها می بخشید سلیقه سخنوری اش درست بود او ایام سلطنت محمد جهانگیر پادشاه بصوبه داری لاهور در گذشت صاحب
هفت اقلیم مینویسد که محمود بیگ را خواهش یک نگاری از نواب قلیچ خان نموده بود نواب خان پیکان خود را
که مجموعه همیشه بجانور داری مشغول بوده و لذا این مزاح اغتنام نموده اکنون فلاکتی دارد که یک ندارد البته یک قلاده
یک تسلیم او نمایند محمود بیگ عرض کرد که هر یک را که خود می پسندم بدهند نواب خان فرمود ؛ مکن در انتخاب یک
بمن بحث ؛ که من یک را به از تو میشناسم ؛ عرض دیوان مختصری دارد از اوست فرد بنده ای هر غنچه پیکان الا قدر را

بی لبش خونی که خوردم

بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا فرد دو ترک مست تو آشوب عقل و دین شدند ؛ کمان کشیده ز هر گوشه در کمین شدند فرد
عاشق هوس وصال در سر دارد ؛ زاهد همه وقت خرقه در بر دارد ؛ من بنده آنکسم که فارغ ز همه ؛ دایم [illegible]
تر دارد ؛ الغنی یزدی با زین خان کوکه اکبر شاهی رفیق بود آخر از شعرای رکاب اکبر شاهی شد در هفت اقلیم آمده
در زمان اکبر شاهی هزار روپیه در وجه صله این بیت گرفت بیت تشنه کامیم و در آرزوی آتش همراه خویش ؛ تا نخود
کر بسوزیم از شرار آه خویش ؛ صد نامه در دل گل نوشتم بدو هست ؛ در راه نسیم نوبهاری انداخت ؛ از بخت بدم یکی
بجانان نرسید ؛ کو بی که نسیم تر باغچه سخت الغنی مشهدی در عهد اکبری جوانی بود شعر بد نمیگفت از اوست شعر
گفته عشق بروییم در گلستانی ؛ که طفل غنچه او نگفته تر کند الغنی کمره برادر خورد شیخ علیقلی کمره طبعی رسا داشت
در نثر داشته و پیش برادر شق درس سخته فرد تو خوی ملک داری و بوی گل فردوس ؛ جز برغ همان باغ همان بوی شناسد ؛
امانی منجمه برادر امانی مشهور منجمه هروی است شعر خوش محاوره خوب گو بود اکثر در کار می بود لهذا بعضی از رباعیات
کاملیست این تاریخ از افکار او در وفات سلطان حسین چغتای بطریق تعمیه اشتهار دارد ف تاریخ فرار ز بید ماتم زده جستم
در ناله شد و کف گل از باغ روان شد ؛ این چند شعر از اوست ف وصف قدت بالف چون کنم از تحل حیات ؛
که الف ساکن و قد تو بود خوش حرکات ؛ دارد فکر آن دهن در تنگنای حیرتست ؛ حیرتش روداده از جایی که جای حیرتست
خانه از انوار شیرین شمایل مستم ؛ گر تو از من خانقی لیک از تو خانقی مستم ؛ مسجد و صومعه و خانه خمار یکیست ؛ هیچ جا غیر
بیان در همه جا یار یکیست ؛ تو شاه بازی و مرغ دلم کبوتر تست ؛ عجب عجب که شود همدم کبوتر باز امانی کرمانی
نامش عبد الله از ولایت کرمان بوده همیشه اوقات در خدمت میر جمله بسر میبرد گفتنی بهم رسیده باز باصفهان رفت فوت
شد طبع بلند داشته دیوانش ده هزار بیت این رباعی از اوست ف از آنکه هست خصمی خویش فن ؛ بر سر
قبا غزلش زیب تن ؛ آنکس که بالتفات ز دنیا نازد ؛ مردیست که شوکتش ز پهلوی زنست امانی خان زمان
مخاطب بخان زمان خلف مرحوم مهابت خان شوستی متخلص که در صف بیان خواه آمد بشجاعت و سخاوت موصوف
و بفضل و کمالات انسانی معروف مشغول است که شاه جهان پادشاه همیشه از امرای محل خواجه سرایان هوشیار بعنوان طرفی
دیده بانی میان سفر بخفه که سرگذشت امرای عظام آنچه در دیوان خواص و عوام مجتمع شده با یکدیگر مذکور میکردند مخصوص

بعرض رسید روزی سپهسالار نواب آصف خان که وزیر اعظم بود با ارکان دولت در دیوان خانه پادشاهی صحبت گرم
داشتند آصف خان که پیر مفلس بود شمشیر هر یکی را طلبیده میدید و جوهر از زبان می آمد میرزا امانی مذکور هم که فرزند
واقعه پدر در سلک بندیان بود و شمشیر خاصه پادشاهی بار عهده داری بر دوش او بود رفیق آمده گفت که شمشیر شما را هم ببینیم
میرزا امانی جواب داد که یکبار خود دیده اند و مکرر اسم خواهند دید ان شاء الله تعالی و آن کنایه از آن وقت بود که پدرش
مهابت خان با بانی جهانگیر پادشاه و آصف خان را در جنگ دستگیر کرده بود آصف خان از آن جواب سخت پیچید و امیری بنده
از اظهار دیده بان بعرض خلیفه الهی رسید و لهذا آنکه اعلیحضرت به دیوان خواص تشریف آورده بجانب میرزا امانی
که عرابت خود ایستاده بود نگاه تغیر فرمود از منصب او پرسیده و در عوض یکصد اضافه بر اضافه بخشیدند او پانصدی
بمراتب بهزاری و خطاب خان زمانی بر آمده در نهضت یکی از صوبه داری داده که ساز و سرانجام درست بهرساند مطمح
نظر انور آن بود که چون ایشان بجرات جسارت جواب آصف خان داده است یقین که آصف خان گزند او
خواهد خواست ساختگی برای آن بود که از عهده عداوتش نتواند بر آمد بهر حال در نظم و نثر سلیقه عالی داشته و در ظرافت
دم از مسیحا میزد و در شعر شاگرد مرشد خان بود چنانچه در این بیت اظهار مینماید که شاگرد اوست ش ارادة نی
شوخی تا پخته شد تیغ سخن ؛ مرشد ما این غزل را خام بیگرد هنوز ؛ در اواسط عهد شاه جهانی وفات کرد دیوانش
بقدر سه هزار بیت بنظر آمده این اشعار پسند خان صاحب الراز از اوست ش چند خونابه ز دل متصل آید بیرون ؛
وقت آنست که دل در دل آید بیرون ؛ غیر پسندد از دلبر دستار زر پیچیده ام ؛ این نه دستار است بر سر از دل بر پیچیده ام ؛
من نه آن پروانه ام کز شعله سوزم بال و پر ؛ اینچنین آتش بسی در بال و پر پیچیده ام ؛ ساده لوحی بین برشت
کرده ام همه با این انتظار ؛ وعده تصدیق از زبان چون تو بی باور کنم ؛ در این گلشن گلی بو کردم امروز ؛ بعینک
دیگر کردم امروز ؛ عالمی گو عیب جو باشد امانی باک نیست ؛ ما بچشم دشمنان خود را تماشا کرده ایم ؛ پیر در ولا عقل
ناقص بر جنون کامل ؛ آنچه از شاگرد کور دور بهار ما رفت ؛ بر جنون کهنه بگذشت چند تیغ نوبهار ؛ عقل ناقص
روغن ایام بیگرد هنوز ؛ همچون کلیم دعوی پیغمبری کنیم ؛ جام شراب اگر ید بیضای ما شود ؛ زحمت حادثه
از خوی تو محبت فلک ؛ فتنه از خوی تو رسیده چه میباید کرد ؛ عاشقی کن بر تغافل در پی جانانه باش ؛ عشق خواه

تو کار خود دیداکی

آخر کار خود مردانه باش ؛ مرا گریه و گل را خنده می آرد ؛ نوای بلبل این باغ را چه آهنگست ؛ عشق آتش زدی تا نم ناله
سوختگی است ؛ تا بهم دردی که بینم همدردی کجاست ؛ بپرسی ذره ذره رنگ و بوی چمن ؛ از صبا از مطرب ساقی ره
آمده کجاست ؛ ای امانی انقدر با چشم خون افشان مگو ؛ گاه خالی گاه پر که نیمه چون پیمانه باش ؛ از شوق غارت
که چه گل در چمن بشکفت ؛ من همچه گل و شگفتم و گل همچه من بشکفت ؛ گر نیم ما بر خسار تو حیرانی چیست ؛ در زارم از زلف
تو پریشانی چیست ؛ در باغ جهان توبه توان کرد امانی ؛ هر شاخ گلی ساقی پیمانه بدستی است ؛ پاک کعبه چه سر بزنی خدا
اینجاست ؛ بطوف مرده که میرو صفا اینجاست ؛ کتابخانه عالم ورق ورق جستم ؛ خطت در آمد و گفتم که مدعا
اینجاست ؛ بنوک سوزن عیسی بر کردن نمی آید ؛ مرا که بی گل روی تو خار در جگر است ؛ جان بلب دارد امانی چون چراغ صبحدم
جنبش یک آستین باید که کارگر شود میر امانی اصفهانی تا مدت پنجاه سال بافیون خوردن معتاد بود با وجود
خشکی دماغ شعر نیکو میگفت و تمام عمر را بسیاحت گذرانید از اوست ؛ لعلت که آب زندگی از فرش دهد ؛ کو خضر تا ببیند و
از شوق جان دهد ادهم همدانی میرزا ابراهیم ادهم تخلص خلف میر رضی ارتیمانی که ذکرش در دفتر اول گذشت
بفضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته لیکن مجنون سخته بود بلکه دیوانه مشرب بود با بزرگان دین بسیار شوخی
و بیباکی و گستاخی سلوک مینمود و در ارتکاب مناهی ملاحظه نمیکرد در اواسط عهد شاه جهانی بهند آمد خورد و بزرگ
اینجا بتعظیم و احترام او میکوشیدند مشغول است که مو بر بدنش از سر تا پا بود روزی بخانه زن فاحشه بازار نشین رفت
و رخت از بدن کنده بفراغ خاطر هرزبانی آغاز نهاد و خواهش جماع کرد زن کشف او زد مرا موضع مخصوص خس خانه
وقت را تغییر داده اسم جواب داد که اگر تا همین موضع مخصوص خس خانه است ازبان تا رخ خانه است لفافه
مکن نصرآبادی نوشته که حکیم داوود او را بخانه خود مهربانی بسیار نسبت باو مبذول داشت اما او بخدمت حکیم بی ادبیها
خرج نمود حکیم بی علاج شده او را محبوس ساخت در سال هزار و شصت در همان زندان از زندان تن خلاص
گردید خیلی طبع عالی داشته در تربیت نظم بدیهه اش بر هم سران سبقت داشت فکرش بطرز ایهام بسیار مایل بود
و آن طرز پخته ساخته دیوان و مثنوی و ساقی نامه دارد صاحب کمالات الشعرا این بیت بنام او نوشته و در
در اشعار میرزا امانی دیده شد ؛ اگر آرام میخواهی بجهان میخواهی ؛ بدر رو دستی اگر هیچ نباشد

ودیگر اشعارش اینست شعر جز رنگ کسی رنگ نامد بجهد رسد : خاکم بسر تو قی تعکوس کرده ام : طلوع صبح گریبانت آفتاب ندارد :
بیا رخی مکدر بسرعم جواب ندارد : زصد گلت شگفته کمی هنوز کجایی : هلاک حسن تو خواهد شدن شتاب ندارد :
ساقی رسید صبح قدح پر شراب کن : از آن قرکرم خور بطی را کباب کن : زان پیشتر که با سمن صبح بشگفد : خود را پیاله ای
آفتاب کن : برهمن زاده گو زلف و کاکل برکردارد : دلم را زلف حلقه حلقه او در خطر دارد : رالی نگذاشتی با غم
را نگذاشتی بادل : مرا از هیچ کی خبر دارم همه از من کی خبر دارد : در موج پریشانی ما فاصله نیست : امروز جمعیت ما سلسله
هر فیض که از حسن گل و لاله شمع است : از بوی تو در رنگ تو در خوی توست : برای نثارش زر نمند کیها : اگر جان نمیداشتم
مفلسه بودم : در سینه دلم گشته لقمت بکه بندم : غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد : خدا که خوار اسیل وفا نخواسته
باشد : چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد : که گفته است که عاشق زیار بوسه نخواهد : غلط رسیده بوضت چرا
نخواسته باشد : بکشتنش نفس ناخدات المخالف : کسی که او مراد از خدا نخواسته باشد : از رباعیات اوست
لعل تو دلفروز خواهد بودن : کارم همه درد و سوز خواهد بودن : گفتی که بمنزل تو آیم روزی : از روز کدام روز خواهد بودن :
در هر رگ که حرف تر احالی نیست : این جو دکشت کم ز حالی نیست : هر چند که سینه تو از علم پرست : اخند باکشیشه ام
خالی نیست : تعریف علی بگفتگو ممکن نیست : گنجایش بحر در سبو ممکن نیست : من ذات علی بواجبی کی دانم : اما دانم که
غیر از او ممکن نیست : زاهد زمی ناب نخواهیم گذشت : زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت : هر چند که این آب گذشت
از سر ما : ما از سر این آب نخواهیم گذشت : در روز وداع تو که غم افزاید : همراه تو یک برق مرا باید : می نتوانم آمدن
از ضعف ولی : یکدم بنشین که گریه ام می آید : ادهم صبح است و وقت می نوشیدن : شوم ابریست نخواهد سحر خوابیدن :
ان شاکه دری صبوحی مینی : برخیز که در خواب نخواهی دیدن : اگر تیغ بارد تو ساغر بکش : قدح را به ابر سیاه زو بر سرکش :

ادهم ترکمان ادهم بیگ ادهم تخلص ولد شاه قلی بیگ ترکمان است اجداد ایشان در زمان شاه اسمعیل
ماضی منصب ترخانی داشتند شاهقلی بیگ در عهد شاه عباس ماضی با ایلچی گری عراق رفته همانجا فوت شد و این ادهم
در اوایل حال بنا بر تعشق محمد رضا نام قهوه چی که پسری با حسن جمال و آراسته بکمال بود رسوایی را از حد گذرانیده بود
عریضه در خصوص اظهار مطلب بخطاب اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایشان نوشته بود و مطلع غزل خواجه حافظ را مخمس کرده در آن عریضه

نوشت

نوشت مخمس عشاق ترا نبود اینقدر شکیبایی : که جوهر دل ایشان را نماند بی و بجایی : رحمت بمهجوری گر لطف نمایی :
ای دیده خوبان داد از غم تنهایی : جان بتو به تنگ آمد وقت است که باز آیی : بدرت کسی ارسال خدمت معشوق نمود :
ان جوان به رز ملاحظه از راه شوخی فرمانی بایشان نوشت اگرچه عریضه ایشان بنظر فقیر رسیده اما مکتوب فرمان
اینست : فرمان قدر توامان یکانه دوران آنکه چون از روز ازل که مصور قضا در دستگاه قدیم و لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم بیش مصوران عالم خاک بجهت خوش نمایی و کارخانه دلربایی ما را از بری کار [illegible]
الی الآن مطمح نظر معشوقیت از آنست که جمع ظریف طبعان شوخ و شنگ و جمله ادا فهمان با فرهنگ [illegible]
نام یکانکی از جام مهر و وفا نوشیده باشند ایشان را بانواع شفقتهای گوناگون فیمابین امثال و الاقران مفتخر و ممتاز
نماییم چون معانی مذکوره از ناصیه احوال قره العشاق فی العالم جناب میرزا ادهم ظاهر و هویدا بود
لهذا از ابتدا [illegible] شعر خنده دلبدیر ساقی و قوادی سرکار علیه عالیه را با و شفقت و مرحمت نمودیم
و بجهت رفاه حال ایشان هرساله از بابت وجوهات و متوجهات دار الایاله کنج لب بوازده هزار و چهار
بوسه عنایت و تمامی دار الملک سینه را به تیول او مقرر داشتیم شوکت و اقبال پناه حسن خان وزیر عدیم النظیر فخیم
المجد الاالت و نجابت پناه ابرو بیگ قورچی کمان ضابط بنادر گوش و امیر الامراء العظام ترکمان خان بیگلربیگی
ولایت نظر عظمت دستگاه ازرز خان قرنب گو و عالیجاه طور خان نازگو و عالیقدر وقادبیک داروغه
ممالک محروسه آفاق مشار الیه را در ساق با الارث و الاستحقاق دانسته از سخن و صلاح او بیرون نروند
تقرب الله عالیقدر آقا زلف ملقب بمعطر بیک کلید دار عطرخانه علیه عالیه ارباب عطری که همه ساله ضابط
[illegible] بهار بصیبت نسیم خان چاپار به تحویل مقرب الخواص آقا کاکل صاحب جمع عطرخانه مینماید یک حقه از الصیغ
انعام در وجه عالیجناب مشار الیه رسیده میرزا نکاه شرف از انظار در روزنامجه مهر و عالیشان قطربیک ناظر
برات را بنجر اعتبار نماید مستوفیان عظام کرام دفترخانه جای حسب المسطور مقرر داشته در عهده شناسند
چون ازان اسکندر سخن او بر زبانها افتاد از خجالت آخر کار ترکمان را داده کار صلاح به سر رسید و در ترتیب
نظم خیلی قدرت داشت با وجود میرزا ابراهیم ادهم که در السنه مشهور و ات دو وقت و معاصر بود از این ادهم

های کم نماید از اشعارش این بیت ش یکنفس باشد مجال زنده کانی چون حباب : از چه رو این خجه پر شد دل ما پر از آرزو
چشم از نیک و بد اهل جهان پوشیده ایم : دیدهٔ حق بین ما را زین تماشا بسته اند : کفتی که کیست در ره من جان سپارتر
چون من کجاست در ره تو دلفکارتر : صیاد را ز صید بود بیش اضطراب : من بیقرار یارم و او بیقرارتر
از خون جگر جام شرابی داریم : از پارهٔ دل لخت کبابی داریم : ما تیغ برهنه ایم از عرصهٔ دهر : از خشک لبی
حسرت آبی داریم مولانا ادهم قزوینی در سلک اهل انشاء انسلاک داشته این قصیده در مدح یکی از سلاطین صفویه
کفته ق ای سپاه را ظفر لشکرکش و نصرت یزک : نی بقاین بر ظفر و غرض لشکرت واقف به نکث : کران مار از غم
غریبی و اندوه بیکران مارا : چنان که راحت که کویی نماند جان ما را : چنان ضعیف شدم از مشقت هجران : که هست زندگی
خویشتن کران مارا اشرف از آفتاب تابان نورفشان تر و از ماه چهارده نمایان تر اسم شریفش میر محمد باقر
اشرف تخلص انجناب است بقول طاهر نصرآبادی پسر میر شمس الدین محمد الشهیر بداماد است که در عالم آرا
منسوب که خلف سید محمد داماد دختر زادهٔ شیخ علی عبد العالی است پدرش بدان جهت بداماد اشتهار یافت وطن
استرآباد است بجودت فهم و علو طبیعت نظیر نداشته از صغر سن بمشهد مقدس کسب علوم کرده باندک فرصتی در معقولات
و منقولات سرآمد علماء روزگار گردید شاگرد میر فندرسکی است و جمعی از ان کروه است که در زمان خود اعلم العلماء باشند
در حکمت و کلام و ریاضی و طب و فقه و تفسیر و حدیث و تتبع کلام صوفیه یکانه وقت بود چهل سال بخلوت بستر استراحت
نگذاشت و نوافل شب در روز در مدت العمر فوت نکرده باتفاق شاه صفی بزیارت عتبات رفته بود هم در انجا در سال
نهصد و نود دعوت حق را لبیک اجابت گفت در نجف اشرف مدفون گردید عبد الله امانی این مصرع را تاریخ وفاتش گفته
عروس ملک دین را قره داماد از تصنیفاتش در عربی صراط المستقیم و افق المبین و تفسیری بر قرآن موسوم بسدرة المنتهی
و رایحهٔ سماویه و رسالهٔ خلق الاعمال و حیوان المتحیر و ضوابط و حاشیهٔ شرح مختصر و حلقة الملکوت و قبسات و تقدیسات
در علم الهی و طبیعی حواشی متفرقه بسیار دارد اما لطافه مصنفات او کار هر فاضل نیست مگر کسی که در حکمت ید طولی
داشته باشد و حافظه او بمرتبه بود که در تمام عمر هر چه دانی که از طبعش بر رزد روی فراموشی ندید و بمقتضای موزونیت
طبع اکثر اوقات بنظم اشعار فارسی متوجه میشد : ای ختم رسل دو کون پیرایهٔ تست : افلاک یکی منبر پایهٔ تست : کو شخص

رابیه بایم ...

کو شخص تو را سایه نباشد چه عجب : تو نوری و آفتاب در سایهٔ تست : در مدح خلیفه بحق گفته : گویند که نیست تا کرا از کنه
در خلوت شبه خویش حی متعال : تو کشتهٔ آنکه زنگ اشکال کیرد : از ذات علی صورت این امر محال : این بیت از قصیده ایست
که در جواب شیخ نظام در تخمیه گفته : هر خسته را پس از من بخشم کند طبیبی : تن خاک را پس از من جسدم کند روانی :
این یک بیت و رباعی از پسندیده های خان صاحب انسم ر پر عقلم بجوانی چه نصیحت کیکو : هر عشق تو جوان ببدر بر سند
مر هست : ای عشق مکر مایه بود آمده : کز سر تا با تمام جود آمده : نقصان بتو از چشم بدکس برساد : کار آتش
دکان وجود آمده : ای از سها بدور رخت کرد آفتاب : میدان حسن از تو و بازی کرد آفتاب : همچکس
نکر حباب تو نیست : حیب حاجت که خط رون آری : چشمی دارم چه چشم نیرنج همه آب : بختی دارم چه چشم
خسرو همه خواب : جسمی دارم چه جان مجنون همه درد : جانی دارم چه زلف لیلی همه تاب : هجران تو چون
وصال جاوید شود : ماه از تو به از زر از خورشید شود : حسرت ز تو شیرین تر ز امید شود : ای وای کسی که از تو نومید شود :
اشرف خان پسر منشی سرکار محمد اکبر شاه بهمه از سادات حسینی مشهد مقدس است صاحب هفت اقلیم او را استاد
خوش نویسان نوشته خصوص تعلیق و نستعلیق در زمان او بهتر از کسی ننوشت در سلک امرای معتبر انتظام داشته
این مطلع و رباعی از منظومات اوست ر ما بیم بعالم که داشت فزاریم : ما سالها دل چون دل خود اندازیم : یارب
نور ابا آتش قهر مسوز : در خانهٔ دل چراغ ایمان بفروز : این خلعت بندگی که شد پاره بجرم : از راه کرم برشتهٔ عفو
بدوز معین الدین اشرف همین بیت از او شنیده شد در کلمات الشعرا بغیر از این بنظر رسیده نیست هزار بار کنی عهد کی
رسا و دلی : چه عهد تازه کنی بار اعتبار کنم خلیفه اسد از سادات صاحب جلالت اصفهانست در پیشه
شاعری شیری مهیب بوده این رباعی از اوست ر شمعی که بسوخت جان عمر پروردم : تا کفت که پروانه خویشت کردم :
می میرم اگر نمیردم نو کشمش : میسوزم اگر بکرد او میکردم قاضی اسد مولدش در دیر قصبه ایست چون در کشان بسیار
بسکو انجا مشهور شده در کمال جزبه و حال بوده مرتی در لباس اهل سلوک هدایت عالمی میکردند از شاگردان شیخ مومن
مشهد رخصت یافته که در کشان بماند فرز ماندن بکشان مرید بسیاری بهم رسانید صاحب حسن صفات و خرق
عادات بود در وقت شورش غزل و رباعی کفت و در آخر کار بر قهوه چی پسری عاشق شده بد رسوایی بر چهره حال کشید

کشیده واین رباعی گفت ر برزدش گرفتم علم رسوایی : دربرکردم علامت شیدایی : آواره شدم ز تنگی و علائق :

قربان شوت دیگر چه سفرمایی : حباب آسا همیخواسم که دریا بشرم باشد : بشرط آنکه دریا زلف چشم ترم باشد ر :

ای آنکه توئی محرم راز همه کس : شرمنده ناز تو نیاز همه کس : چون دشمن و دوست منظر ذات تواند : از بهر تو یک نیم ناز

همه کس اسد بیک قزوینی خیالهای تازه می بست و بقوانع خواطر در صحبت اهل معنی میگشت هرگاه تازه نهالی

بنازکی خیالی میدید کرم بیجوشیده و تنگی خاطر و کرد سنگ سرزاید الوصف است این اشعار از نتایج طبع اوست ش

هزار بند نگستیم و باز دربندیم : یکسر از دیر پیوسته ایم و خورسندیم : خوان راز که رسم مجد شوی : چون ساقی کره‌نیهه

باشد شراب را : هر خانه چراغ و آفتابی دارد : ما هم همان غم که چراغ دل ماست اسد تورانی اصل او از توران

از قدیمیان سلسلهٔ علیه تیموریه بود در عهد جهانگیری بعرصهٔ گفتگو در آمده و نیک نهاد معنی دار بود شاه بخود و تفرد بر فراخ

خاطر است فضیلت و شجاعت را بر تفضیل دیگر ترجیح داده بود او این عهد شاه جهانی در گذشت دیوان مختصری دارد

خوب گفت ر امروز سینه جامهٔ زهجران تو زد چاک : امروز زغم مرد و همان جامه کفن شد : امروز اسد بادم

شمشیر تو دارم : این پایه محبت که کسی را نکنی نیست آقا اسد شوشتری ولد حاجی ابراهیم شوشتری است پدرش داخل تجار

طبعی درست داشت اشعار بامزه میگفت ش گرد نه بگرد سرش از بسکه عزیزان : شمعیست مرا که بفانوس خیال است

آیینه که جلوه‌ش ز روی او بود : کر بشکند تیشه فرهاد میشود : کردم چه سراغ دل گم گشته ز چشمش : کفتا برزلف کم در زیر

اوست : خیالش کرده جا در سینه ام چون نقش در خاتم : با دو دایم هم آغوشم ز غافلی بودن جایش میر اسد الله

از نبایرهٔ عباس آباد اصفهان بهند آمده با نصیرای همدانی مصاحب بود این شعر از اوست ف طرفه حالیست که آن

آتش سوزان از من : دور تر میشود و من گرم میسوزد اهلی نوایی از بزرگان قوم جغتا و عظم امرای سلطان حسین

میرزا بایقرا بوده در کوی عشق و مشق شعر دل داشته در سنه نهصد و دو رخت هستی بر بست اشعارش اینست ش

آهم چه کرد ار فنا میبرد مرا : از کوی دوست آه کجا میبرد مرا : شدم ز رشک فشان چون برخ نقاب گرفت : شود ستاره

نمایان چه آفتاب گرفت : بی قد تو دل بسته صد گونه بلا شد : کی بشکفد این غنچه که از شاخ جدا شد : سیمین تنان

بهانه گلکون نشسته اند : تا کردن از فراق تو در خون نشسته اند : واز سر گیست که راه عدم رویم : بایکدیگر چه بایه

قربی برقم

نرم ام ترسم برسم رویم محمد رضا صاحب کتاب مرآت العالم این رباعی را بنام وی نوشته ر کر باغم عشق ساز کار آید دل :

بر مرکب آرزو سوار آید دل : کر دل نبود کجا وطن سازد عشق : ور عشق نباشد بچه کار آید دل میر اهلی شیرازی از اهالی

شیراز است اما شیراز از شهور شده از فضلای عظام و شعرای کرام بود بصفای ذهن مستقیم و علو طبع سلیم اتصاف داشته

از بهای رنگها رنگارنگ بغایت مشهور و بدرویشی و مسکنت مشهور وقتی بعشق فرمودن میرزا ابن سلطان حسین میرزای بایقرا آشفته

دماغ بیگر دیده موی ژولیده بر سر داشت این بیت گفته بیت موی ژولیده که من بر سر ابر دارم : سایه دولت عشق است که

بر سر دارم : آن شاهزاده قدر شناس از حال زارش اطلاع یافته بخدمتش طلبید و رسم مهربانی بر جراحت پنهانی

او نگذاشت آورده اند که روزی شاهزاده بگلگشت باغ خوابیده بود غلام سیاهی را بخدمت بر باغ گذاشت که بی اذن کسی را

گذار در برا سالمه کرفتار ربود باید دیوار در باغ شتافت آنگاه بهمدردی بخت سیاه بخت سیاهش بار نداد میر غزلی گفته

و بر تخته پارهٔ نوشت قاصد جوی آبی که در باغ قطره زنان بود برد در حالتی که شاهزاده بپای در چمن نشسته نظر بگل و ریاحین

داشت قاصد امانت گذار رقعه آن نشسته دیوار از نظر گذرانید محض دیدن میر اهلی را طلب کرد و در لطف بر روی او کشاد

این دو بیت از آن غزل است بیت دو چشم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا : بهر جا پا نهی خواهم که گردم خاک راه آنجا :

چه خوش باشی بزمی و رنگین مجلس جانان چه سود آنجا : که شوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا : اول در فارس و کفر در هرات اقامت

داشت و با امیر علیشیر نوایی بسیار مربوط بود قصیدهٔ مصنوع در تتبع خواجه سلمان ساوجی بنام آن امیر گفته چند صنعت

از سکما زیاده رعایت کرده وصلهٔ لایق یافته و در اواخر ملازم شاه اسمعیل صفوی شده روزگار بعزت و احترام میگذرانید

در نهصد و چهل و دو آهنگ سرای جاودانی کرد وقت نزع غزلی گفته وصیت کرده که در پهلوی خواجه حافظ دفن کنند مطلع

آن غزل اینست غزل جا بهم بر روز واقعه پهلوی او کنید : او قبه من است زخم سر او کنید : متولی تعلی دفن او در او ا...

قبول نمیکرد از دیوان خواجه فال گرفته چون این بیت برآمد چاره ندید بیت دلا منظر چشم من آشیانهٔ تست : کرم نما

فرود آ که خانه خانهٔ تست : بعضی بر آنند که این بیت در آمده بود ب نیست بر تر ازل ما بر تر ازل هر نها اسلی : هر که اهلست بر تر ازل ها

می آید این مصرع در تاریخ فوتش گفته اند ع ای شاه شعرا بود اهلی : او را مثنویست مشهور بسحر حلال بر وزن از بیت مشتمل

بر قصهٔ تعشق جمشید که هر بیتش ذو بحرین و ذو قافیتین و تجنیسات واقع است خالی کار ستانی نموده که چند بر زمین

بیت پیوتم ... به بزم خویش

این دو بیت از ابیات است بیت ای همه عالم بر تو بی شکوه : ترک خاک در تو پیش کوه : نام تو زان بر سر دیوان بود :
کاتش دل در دیوان بود : این اشعار انتخاب نموده خان صاحب ار زکت ش بنور کسی که بنور بیت تو
اشتیاقش : کم آدمی نباشد که نباشد این هوسش : نهاری را فتها بر ساعد خود بر دل ما هم : بر داغ عشق بازی تو چشمی
خود را و ما را هم : بیمار آنکه که مینای عمر لب ریز است : مریض را دم مردن چه جای پرهیز است : آرزو دارد که مینه گشته
آن بر خود مرا : وه که خواهد گشت آخر زهر او مرا : عاشق بسینه بهر تو پیکان فرو خورد : مانند ریگ تشنه که باران فرو خورد :
متاع تفرقه در بار ما همین دل بود : خدایش خیر دهاد آنکه این ربود از ما : بر مرگ رفیقان تو خرم شوان گشته : دلشاد
بمرگ همه عالم شوان شد : مرا ز عشق تو بر دل هزار کوه غمست : عجب نباشد اگر بر دلت گران شده ام : رسید جان
بلب ز محنت فراق مرا : اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام : کاه تیر تو کشم از دل و که ناوک آن : آه
تا چند کشم اینهمه آزار از تو : مرا از درد مندان خود آن نامهربان دانست : نگاهی کرد سویم از نگاهش میتوان دانست :
ز بدنامی چنان تیر علامت راست گشتم : که هر کس دید از دورم بدان نام و نشان دانست : حدیث ما و تو هر بوالهوس
نمیداند : زبان عاشق و معشوق کس نمیداند : گر گشت خصم بروز از کف من دامن دولت : چه کند با کشش دل که بپایان
من آویخت : آن بزم مجلسی که ترا شمع جمع کرد : پروانه داده است باو کارکی مرا : کنجی و ساقیی و شرابی و همدمی :
از نسخ و زمانه همین انتخاب بس : زره زره شده در کویش دل بیحاصلم : تا نگردم گرد کویش جمع کی گردد دلم : از ابیات
ایشان هم چندی نوشته می آید ت تن در تب محنت او فتاده از غم هجر : جان رو بعدم سر افتاده از غم هجر : یارب که کسی
چنان مباد از غم هجر : داد از غم دل هزار داد از غم هجر ت چشم بر کن بچشم مست رسد : آفت بر دو چشم می
پرست رسد : بر تا قدم تو بر مراد دل ماست : ای نخل مراد ما شکست رسد انیسی کتابدار نامش ابوالقاسم
کتابدار است از قوم ابریشملو که نسل ایشان به ترکان می پیوندد مدتی مدار و فکی کتابخانه علیقلیخان شاملو که صاحب
صوبه هرات بود ذکرش خواهد آمد سر افراز بوده و در آن ایام با مولانا شکیبی و میر شوقی مجوی و دیگر موزونان
که در هرات بودند بطرح گفته در اوایل که بگفتن شعر رغبت نموده در ملازمت شاهزاده کامگار ابراهیم میرزای ابن
جاهی مختص بعزت و حرمت تمام بسر برد انیسی که در میان شاهزاده وقوف تحقیق داشت انیسی تخلص از آنجناب یافته چون عبدالله خان

ازانکه سالار شوی دره مو

ازانکه هرات را یکسال محاصره نموده فتح کرد در روز فتح هرج و مرج انیسی بیکی از مغولان ازبکیه دستگیر شد در آن
روز عبدالله خان منادی کرده بود که هر کس اورا گرفته باشد زنده بحضور بیاورد اخراکه اورا گرفته بود بخدمت رسانید
در رکاب نامدار ماورا النهر بود از آنجا آوازه جود و قدردانی خان خانان سپه سالار محمد رحیم خانان شنیده بهندوستان
آمد و خاطر نواب از صحبتش بغایت مسرور گشت در اداء این منصب میر عرضی و کمر زان برتبه جلیل القدر میر بخشی سرافرازی
یافت در اواخر برتبه حکومت رسید مبلغ پنجهزار روپیه را علوفه و جاگیر از سرکار می یافت و دیگر انعامات حساب ازارد
و اوقات گرامی را در خدمت تیغ خصم بپایان رسانیده و مردم بسیار را بدولت خود فیض ها بخشیده همواره معزز و مکرم بود نواب
اعتقاد بلیغه و قابلیت و شجاعت فرد است چنانچه صاحب مآثر رحیمی نوشته که روزی در صحنه کربا سهیلست جنگ
واقع شد زیادتی از جانب سهیل بمیان آمد در آنوقت بخلاف اردوی غنیم که از غله و فواکه مالامال بود در
اردوی نواب تنگی آب و آذوقه بسیار بود انیسی با چندی چند از مردم خود باردوی غنیم تاخته بخیمهای اکثر
سپاهیان در آمد کمال هوا نگی ظاهر ساخت و اموال و اسباب بسیار بدست آورده سالم و غانم باز گردید و اکثر سبدهای انگور
مرکب نش افتاد و خود یک سبد را از دست سوار گرفته جنگ کنان باردوی خود رسید بنظر نواب در آورده تحسین افزاید
افلا الحق کمال شجاعت از این بیش چه باشد که با کم مایه مردم در میان لک سوار در آید و اینچنین دست بکو نماید در زمان
بود بتاریخ هزار و چهارده یا پانزده نقد حیات بقابض ارواح سپرده در برهان پور مزار اصف خان واو یکجا در تعت
قبه عالی بر سر قبر بنا کرده اند که الحال سیرگاه اهل شهر است و از مزارات مشهور اینجاست مولانا نظیری نیشابوری که
مصاحب و جلیس و انیس انیسی بود ترکیب بندی در مرثیه او بسوز و درد تمام گفته مرثیه دوران بو القلی انیسی سر رسید :
آن رستم لقا و مسیح سخن چه شد : فارس مجو که در این دشت کربلا : پرسش نشد که خون حسین و حسن چه شد : دیگر
بجد سکندری نواب متعلق داشت انیسی از خدمتش جدائی گزید نوکر دیگری شده بود از آنجا سپه سالار غبار خاطر بهم رسانید
حکم حبس و قید او نمود این قول در اثبات گفت غ بس از عمری خطائی رفت در کیش وفا کردن : عبادتهای چندین
ساله میباید قضا کردن : ندارد کلک شاه و هر چون مرغ نغمه پردازی : ولی میباید از کنج قفس دایم نوا کردن : قلم بر زدم
معلوم چندین ساله خود را : کنون شاکر از آن و زر تو تعلیم وفا کردن : بی اصلاح طالع هم در کار هنر کردم : با شادی نیازستم

جور از تو بر پا کردم ؛ جنونم را مدد افسانه بود آن لطف هم کردی ؛ مرا اکنون بدر ز خویش میباید رها کردن ؛ ز ننگ بیوفائیها
انیسی مرد و نتوانست ؛ ز تو بر تافتن رو در دل بخیر خدا کردن ؛ زمانه دشمن من کرد مهربان مرا ؛ بدو رسانشان بر سینه داد ستاره را
سطالع من همه بی طالعی و بد بختیست ؛ ز ره زنان خطری نیست کاروان مرا ؛ کیم ز عشق تو آواره ز دنیی و دین ؛ نه بنده ز لطف
آنم نه زر خریدهٔ این ؛ محبتست همین غیرتی برای خدا ؛ در آتشم منشان و بدشمنان منشین ؛ لطف تر از هم نقصان میکنیم نهان
چون ساید حریص و عطای کریم خویش ؛ در زهر و فتنه با قسم ای کاش خواندمی ؛ از زر نقد قسمت خلد و جحیم خویش ؛ هنم خانه
نشین کرد مران کوی که دل ؛ بر در کس زده کرهمه ایمان آرد ؛ ز عشق تو بچه حاجت اگر گناه اینست ؛ شفیع روز جزا ناله
سیاه بس ؛ بیا که محکمهٔ عدل خان خانان است ؛ تو مدعی و فلک خصم و من گواه بس ؛ کنون که قرب تو دیدیم و برخوردیم ز عمر
که باده نفع دهد لیک می پرستان را ؛ در انتظار قدح انتظار نتوان بود ؛ توئی بت که دهن سنوت ستان را ؛ قبله گو ز ما بتخ [illegible]
کعبه گو ز ما بگرد ؛ برنگردد ز آستان خان خانان رو مرا ؛ عشق و مغناطیس یک جنس اند گر دل نا دکش ؛ تا برون بیشه محبت جز پیکان
کرده بود ؛ چه بینی شعلهٔ را مضطرب آتش پرستان را ؛ که چشمش رفته در روحش در آتش خانه می رقصد ؛ آتشکده ایست مهر جفای
تو در برم ؛ داغ هندوی که نگهبان آتش است ؛ خدای من تو بی و لیک تا تو بر گشتی ؛ اثر نماند دعاهای مستجاب مرا ؛ الکن
شرابم مدهید ؛ در آتشم افکنید و آبم مدهید ؛ گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم ؛ با او بحدیث من جوابم مدهید
هر گه که ره وفا روم گامی چند ؛ برهم زدم از ستی خود دام چند ؛ پی همنفسان ببرم روزی پنج ؛ بی صبح رسانم بچه شامی چند

انیسی خوارزمی از ولایت خوارزم حریف سنگامه و بزم بوده در خدمت سلطان یعقوب بسر برده در نهصد و ده
انجمن مجلس روحانیان گردیده از اوست ؛ ز ره مانع نشود هیچکس بنمخزون را ؛ نتوان بست بخاک ره جیحون را

انیسی قندهاری اسمش محمد شاه وطن او قندهار بوده همراه بابر پادشاه بهندوستان آمده واقعه نویس بابر
بوده سلیقه سخنوری بکمال داشته در نهصد و هشتاد و سه در گذشت این شعر وی بسیار مشهور است **شعر** ز شرکم رفته رفته
چشمم تر باشد تماشا کن ؛ بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن ؛ با این لب شیرین شکرستان جهان شو ؛ بار قیب خان ماه هم
رقیب زمین باش ؛ در جواب مناظرهٔ روز و شب اسد طوسی مناظرهٔ گل و مل را بسیار خوب گفته از ابیات
دوش در مجلس احباب گل و مل با هم ؛ می زنندی ز مباهات دم از فخر و کرم ؛ گل بر وش دلی انداخت بخورشید کلاه

کلاه خوبی خود

کلاه خوبی خود زد باوج عیوق علم ؛ مل بر آشفت که اینجا که منم جلوه فروش ؛ هر طرف قافله بر قافله لطفست و کرم
نور از برتوم مهره رباید از مار ؛ از رو به از تقویم پنجه زند با ضیغم ؛ چون نقاب از رخ نورانی من باز شود
احترم شعشعه ام مشتری هم مهر و مهم ؛ چون ننازم که خداوند جهان در قرآن ؛ نام نامی من و نفع مرا کرده رقم
گل بخندید که ای خیره هم اندر قرآن ؛ اسم تو اگر گفته خدا نفع تو کم ؛ تو در اول همه مهری و در آخر سستی ؛ بر وفاداری
چون عمر بسی محکم ؛ منم آن پاک که چون بوی کنندم گویند ؛ صد یارب صلی روح رسول الاکرم ؛ جای آنست که تا
نشنم برخت ؛ پنج نوبت بنوازند در بارگهم ؛ که سرشته مرا از عرق مصطفوی ؛ شاهنشاه عرب خسرو اقلیم عجم
نازش من بود این بس که مرا جا باشد ؛ بسر زبدهٔ اولاد رسول الاعظم **حسن بیک انیسی** عز از اسمعیل بیک است
که ذکرش در دفتر اول گذشت این انیسی از امیر زادهای عالی القدر بوده سلیقه اش القدر رسا بوده که حکیم شفائی اعتقاد تمام
باو داشت تذکرهٔ شعرای نوشته ظاهرا اتمام نیافته اشعارش اینست **ش** صوت عندلیبی اثر شد نالهٔ قمری کهن ؛
طرز نو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد ؛ باز مجنون بمسند مجنون نشانده ست ؛ از خاک یک کرده در خون نشانده ست ؛
نوالبا ده و من خفته بیت شرط ادب [illegible] بیاد انکه تنها بوت من [illegible] ؛ **ل** ای دل خراب [illegible] ؛ ز آتش انتظار
سوزد ؛ من خفته و آه گرم بیدار ؛ چون شمع که در [illegible] **ابن نصوح** از بزرگ زادگان فارس است این دو
رباعی از اوست **ر** با فاقه و فقر همنشینم کردی ؛ بیمونس و یار و بیقرینم کردی ؛ این مرتبه مقربان در تست ؛ آیا
بچه خدمت این چنینم کردی **ر** ای دوست فغان از تو که زارم کشتی ؛ صد بار بتیغ انتظارم کشتی ؛ تا دل بتو دادم
جگرم خون کردی ؛ تو جان منی هزار بارم کشتی **تاج الدین اسمعیل باخرزی** تاج الفضلا و الشعرا بوده
فکرش بسیار آب و تاب داشته **ف** جز غم عاشقی و محنت بی ؛ صد هزاران غم دیگر دارم **کمال اسمعیل**
خلاق المعانی خواجه کمال الدین اسمعیل خلف صدق جمال الدین عبد الرزاق است او نیز فاضل بالاستحقاق و در
شاعری مشهور آفاق و معانی نجیب را خلاق شعرا در وصف او اشعار بسیار گفته اند و خلاق المعانی بجهت کم گفته از
شاعری گفته **ش** دو کمالند در جهان مشهور ؛ یکی از اصفهان یکی ز خجند ؛ آن یکی در غزل ندارد نظیر ؛ وین یکی
در قصیده بی مانند ؛ اکابر صاعدیه تربیت کلی در باب او مرعی داشته اند همیشه معزز و محترم بوده در مدیح آن خاندان

قصیدهٔ غرا دارد آخر از عقوبت شکنجه بدرت مغولیه اسلاک شد از اوست د سپیده دم که نسیم بهاری آید نگاه
کردم و دیدم که یاری آید ؛ زبسکه داشت دل خسته بستهٔ فتراک ؛ چنان نمود مرا کز شکاری آید ؛ جهان پناها داد من
از فلک بستان ؛ که بر تو از این جنس کار دشوار ؛ مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ؛ قطار مغچه و ایام بگسلد مهار ؛
نگاوری که نزار در زبان خیزر شمس ؛ که بندش یکی پای رفته یا بچهار ؛ از انکه از نک او باز پس فتد آهو ؛ شکار
آهو رشت او بود دشوار ؛ عشق کردت از زمانه بر دارد ؛ ز آرسیان قحط جاودانه بر آرد ؛ رخصت آهی مده که
تا دل تنگم ؛ یک نفس آخر باین بهانه بر آرد ؛ از رباعیات اوست د ای در تو همچه شکسته موی تو چه خون بگویم د
ی آمیش از عهده برون ؛ رویت مشکی رفته در نافه منور ؛ مویت خونی کامده از نامه برون د بی عفو نکار من
شماری کرد ؛ نی درد دل مرا صبر و قراری کرد ؛ اشکی که بخون جگرش پروردم ؛ هر لحظه ز چشم من کناری کرد ؛
د دل نقش وصال را خیالی می بست ؛ تیر زکان خانهٔ ابروی تو جست ؛ خوش تنه زدل گذشت و یکلف بناز ؛
در پهلوی چون توی نخواهیم نشست ش صدرا روا مدار که ز انعام خود مرا ؛ محروم مینده دار و درا بهانه هیچ ؛
هر روز بامداد کنم من بدر گهت ؛ یکدل پر از امید و پس انکه شبانه ؛ چندین هزار تیر معانی ز شست طبع ؛ کردم گشاد
نامد از آن بر نشانه هیچ ؛ پنجاه سال خدمت این خانه کرده ام ؛ امروز نیست حرمتم از خوف ؛ هیچ ؛ گر نیستی هیچ نیم من
جز این هنر ؛ لیکن نیست مثل عطا در زمانه هیچ ؛ از طالع است این که من و آفتاب چرخ ؛ مشهور عالم آیم و در این آستانه
هیچ ؛ دانم غمی بهر که تراد در خزانه نیست ؛ یعنی کریم را نبود در خزانه هیچ ؛ لایق بود ز نعمت هر که در جهان ؛
انبر میان نعمت من در کرانه هیچ ؛ در رشته قبول تو باز ادم قوت است ؛ لیکن چه حاصلست که نارم بخانه هیچ ؛ شد چه
دهان دلبر من وعده های تو ؛ در شیشه حیات و نخواهد ز میانه هیچ ؛ ش به شعر رسم بود شاعران طامع را ؛ یکی مدیح و
دیگر قطعهٔ تقاضایی ؛ اگر مراد سیم شکر ورنه داد هجا ؛ از این سه من دو بگفتم دگر چه فرمایی ؛ از هزلیات اوست
تیزی که ناف آهو چون کون سک شود ؛ گر بر دیار جان گذری ناگهان کند ؛ تیری چنان در از نفس کامتداد آن ؛
در بینی زبان و زمان ریسمان کند ؛ تیری چنان که کفشم و امثال آن هزار ؛ بر ریش انکه دشمنی شاعران کند ؛ اسمعیل
بخشی از قزوین بوده بعادت حج فایز شده حاجی نام یافته بوفور فهم و حسن قرائت مخصوص بود از خوش فکران

مسلم است شعرا دا آمیز میگفت چنانچه ؛ برغم من کند با هر کسی کری من خورا ؛ تسلی داده میگویم که استغنا نمیدانند ؛ صد حکایت
ز تو در خاطر و از بس خوبی ؛ چون نظر بر تو فتد غیر دعا شوان کرد ملک ابوالفتح برادر ملک حمزهٔ سیستانی که ذکرش
خواهد آمد در آثار و رسوم قدم بر قدم برادر گذاشته و در شعر ایشان را با هم مشاعره و مناظره بود چنانچه ملک حمزه
باو نوشت د بر خاطرت از بنده غباری نرسد ؛ از گفتهٔ من ز انکاری نرسد ؛ نظم تو بمیزان شوان کرد تمام ؛
تا قطعهٔ این مس بعیاری نرسد ؛ ملک ابوالفتح در جواب نوشت د نظمم ز شراب معنوی سرشار است ؛ دردی کش
هوشیاری در کار است ؛ محتاج بهای بردی آتش نیست ؛ نقد سخنم طلای دست افشار است ؛ و این مقطع نیز از اوست
جز به توفیق نخواهم که از خویشم بجو ؛ این قدر کار ز کاروان وامانده ام شیم بجو شیخ نجم الدین احمد مشهور بکبری
از اکابر شیخ است بعضی گویند از انجهت که در وقت تحصیل علوم با هر که مباحثه کردی غالب آمدی بکبری شهرت یافت
در بهر جو نره و بر نره که نظر میکند بدرجهٔ ولایت میرسید آورده اند که بازی صعوهٔ را میخواست بگیرد چون نظرش بر او افتاد
باز گشت و باز را بگرفت در سال ششصد و هیجده لشکر مغولیه با دویست هزار سوار در رسید نزد جویهای خون روان شد
و عالمی تلف گشت شیخ در آنوقت این رباعی را گفته بود د ای رازق مور و مار و زاغ و فیل ؛ گشتند ملاک بندگان تو کل
مشتی سگ را بهانه ساخته ؛ از تست و تو مکنی نه تاتار و مغل ؛ پس آنحضرت بجنگ مشغول شد تا شهید گردید مرقدش
در خوارزم است این رباعی از اوست د ای دل تو بدین مفلسی و رسوایی ؛ انصاف بده که عشق را میشایی ؛ عشق
آتش تیز است و تو آبی نه ؛ خاک بر سر که از میسمایی خان احمد از سلاطین گیلان بوده در نهصد و هشتاد و چهار
کهسی و یکسال از سلطنتش منقضی گشت شاه طهماسب صفوی او را به تهمت آنچه در قلعهٔ قهقهه محبوس کرد قریب دوازده
که سلطنت ایران بسلطان محمد رسید بحالش ملتفت شده بار دیگر بحکومت گیلانش سرافراز ساخت او بخلاف عادت رعیت
و تجار را رنجانید چون شاه عباس ماضی بر تخت نشست او را طلبداشته وی آمدن را صلاح ندید عریضه بخوانده کار
روم فرستاد و اهل سیاد اگر شاه از آنجهت متغیر شده در صدد مواخذه اش افتاد اگرچه او در ابتدا اعوازش خوانده کار
بهر سانیده بود اخرالامر قضیه بعکس شده از گیلان فرار کرده در نجف اشرف در کربلای معلی عزلت گزید و در آنکه در قلعهٔ
قهقهه محبوس بود این رباعی بنزد شاه فرستاد ؛ از گردش چرخ واژگون میگویم ؛ و ز جور زمانه بین که چون میگریم

بقد خمیده که چون صراحی شب و روز ؛ در قهقهه ام ولیک خون میگریم این چند بیت را در مرثیه پسرش گفته بود م زمانه بخون
چنان جان ناتوان مرا ؛ که هیچ تاب صبوری نماند جان مرا ؛ ز رنگ غازه روان کرد آب چون چشمه ؛ اگر بکوه بگویند
داستان مرا ؛ مسافری ز عدم کی رسد که در پرسم ؛ که بر چرخ کجا برد نوجوان مرا شیخ احمد شیرازی برادر خواجه کی
لشکرنویس است در علم سیاق مهارتی تمام داشته این رباعی از اوست ر رخسار تو مصحف است بی سهو و غلط کش
کلک قضا نوشته از رنگ نقط ۲ خواجه میرزا احمد برادر خواجه شریف هجری و از صاحب مکنت و جاه بود و در اعداد
املاک و باغات خواهش تمام داشته و بخیرات و مبرات و مهمان نوازی بسیار متوجه بود و کلانتری ری باو تعلق داشت
این رباعی جهت میرزا اسمعیل مجدی که از اسب افتاده بود و دندان پیش او شکست یافته فرموده ر طی کرد فلک جمله
عالم کبرا ؛ می جست برای گوش مهر انور ؛ دو جنس نفیس خواست نامد بکفش ؛ از خنده یاقوت تو در این گوهر قاضی
احمد مشهور بقاضی لاغر از مستعدان ولایت نیمروز که سیستان باشد بوده چون در سیستان قاضی فربه دیگر بود
بخلاف قاضی احمد بر آینه مر بقاضی لاغر اشتهار یافته و مرا از آنجا بار رنجیده بقندهار رفت این قطعه بحاکم فرستاد ق
شهنشها ز کرم عذر بنده را بپذیر ؛ ز صحبت تو دو روزی اگر کناره کنم ؛ ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا ؛
تو خود بگو که با امر قضا چه چاره کنم ؛ ز باده منع تو نتوانم و نگریستم ؛ که می خورند حریفان و من نظاره کنم ؛
صاحب هفت اقلیم این رباعی را بنام فری نوشته و در این اوقات میرزا کرام خلف عبد الغنی بیک قبول تخلص
روزی در مشاعره بنام خود میخواند یقین که دروغ بیکش نوار داد استغفار نمیشود رباعی اینست ر خوبان گل گلشن
حیاتند همه ؛ شکر لب شیرین حرکاتند همه ؛ از او میان غرض همی الشانند ؛ والله که باقی حسنت همه احمدی
میرزا لطف الله نام داشته از موضع بلگرام تابع قنوج مظهر کمالات ظاهر و باطن بود در سنه هزار و پنجاه و سه
ولادت یافت بعد در عنفوان جوانی در خدمت اکثر علمای دین و اصحاب یقین رسیده فیضها بر داشته چندی
در سرکار نجابت خان بعنوان سپاهگری گذرانیده در جماعت جوشن که بعبارت اشتهار داشتند داخل بود پس از آن
در عزیمت و دوسالگی از دنیا و دنیا ورای انقطاع کلی بهم رسانید بتلاش مطلب اصلی بوا نخت تا در بلده برهان پور
بخدمت شاه برهان ستار قدس سره رسید چندی بخانقاه ایشان مانده متمتع بر داشت چون شاه برهان سفر آخرت

بگزید

اخر گذر میدید متأسف شده دیگر سعی نست تا بخدمت میر عبد الجلیل بلگرامی رسیده لیکن بهر شد بعد از آن خدمت شیخ احمد گیلانی شد
در یافته است ارادت بدامن تربیت ایشان زد تا رسید بجائی که رسید و فهمید آنچه فهمید وجه تخلص احمدی همین است نسبت
بپیر خود درست کرده بعد از آن وفات شیخ احمد در بلگرام وطن اصلی رفته قریب شصت سال گوشه عزلت گزید و بسیار ذوق
و شوق گذرانیده عمر دراز یافته شب شنبه چهارم جمادی الاولی سال هزار و صد و چند بعمر نود سالگی داعی حق را
لبیک اجابت گفته طبعی بس بلند و فهمی بس عالی داشته ملفوظاتش بر نثر خوب واقع است از آنجمله یک جزو نوشته
میاید فرمود که چون لیلی را محمد ضرورت بس الحسن آنست که شرح حقیقت در پرده مجاز گفته شود تا از عیون عقول ناقصان
محفوظ ماند دیگر فرمود که عبد الوهم بسیار است و عبد الله کم انکه عبد الله است خواه البته است لیلی با مجنون خود است و مجنون با
لیلی خود دیگر میفرمود که زاهد را هم در آخرت وصال خواهد شد اما نه بلذت وصال عاشقان چه طالب عقبی نامرادست
پس نه او را از مشاهده معشوق حظی و نه معشوق را بجانب او التفاتی اما طالب مولی مرد است پس بر حال مشاهده جمال او
ذوق و مستی می آید و معشوق در ناز و رعنایی فرو رود همه آنست که ظاهرش با معامله خلق متفق باشد و باطنش در اد مولی
مستغرق اگرچه اشعار موحدانه بسیار دارد لیکن بر دو مطلع اکتفا رفت م از راستی خدنگ تو آمد بجان نشست ؛
از راستی همه جا میتوان نشست ؛ جمال دوست بهر شش جهت تماشا کن ؛ نقاب نیست خدا را تو دیده بیدا کن ؛
حسین آشوب مازندرانیست بهند آمده با ظفر خان احسن بکشمیر رسید بعد از آن بار دیگر رفت لیکن اوضاع هندوستان
خوش افتاده بود باز بهند آمد فوت شد طبع رسا داشته نصر آبادی این دو بیت بنام وی نوشته و محمد صالح صاحب مجمع
الصنایع بنام حسین بیگ رفیع ذکر کرده و نوشته که من در بلخ از زبان یکی از مرقیان عبد الله نام شنیده بودم چنانچه در احوال
رفیع تحریر یافته والله اعلم که از این هر دو کیست اینست ب سبزه از مژگان فرو رشتی بیرون آی کرد ؛ نرگس از چشم ترم
تعلیم بخوابی کرد ؛ لعل اشکم بزور از مردم چشم ربود ؛ گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت ؛ این شعر هم از او است م
نیست باکم از فلک آتش که با او مخوبرم ؛ عالم آبست پندارم که آتش بهمه است میر آشوب همدانی بعد از خدمت نقی
نوجوانی ایران سکنر ورد پیش او قصه میخواند بسیار لطیفه سنج بود و مذاق عارفانه داشته اکثر اشعار موحدانه دارد
از آنجمله چه لازم است که خود بهانه وآن بنمایی در آبدیده غم تا جهان جهان بنمایی هر داغ در سینه شهید الملک در کفن

صحرای محشر است کباب سینه ام **اشوبی** از ولایت نطنز است خط نستعلیق خوب می نوشت طبعی درست داشته این
بیت از اوست **ب** ابر است هوا مندل از شبنم صبح است ؛ امروز هوا این گل مایل شرم صبح است **سید ابو الحسن**
فراهانی از سادات حسینی فراهان بوده تحصیل کمال برکمال نموده و بجامعیت فضایل صوری و معنوی اتصاف داشته
شرحی بر دیوان انوری نوشته که معلومات او را از انجا معلوم میتوان کرد ابتدا ابلغت پریشانی که بدترین جمیع حالات
ترک وطن کرده باصفهان رفت محمد طاهر نصرآبادی نوشته که چون نصرآباد بر سر راه واقع است در انجا فرود آمد میرزا حسن
که با تذکره نویس نسبت خال داشت مشار الیه را نگاه داشته تا دو سال انجا بود و پسران میرزای مذکور شرح [illegible] و سایر کتب
پیش او گذرانیده و بعد از ان بشیراز رفت امامقلی خان حاکم فارس خریدار کمالات او شده تا اعتبار بهم رسانیده عاقبت
بسبب حرکتی نامناسب و سعایت بدگویان بقتل رسید از جمله استادان این فن شریف است تا بود شعر را مضمون [illegible]
نکهید و مضمون بند نازک خیالی چون او بهم رسید دیوان مختصری مخلص دارد اما قصاید بسیاری در منقبت ائمه
اطهار صلوات الله علیهم گفته نزاکت اشعار و لطافت گفتارش از طرز کلامش مفهوم میشود **ش** دیر میاید بسرم باد [illegible]
نسیم پیرهن ؛ قاصدی چابک تر از باد صبا میخواستم ؛ وصل میش از هجر جان سوز زنی عندلیب ؛ در خزان گلشن
باشد در بهار افغان کند ؛ آفت صد روز مانی آتش صد خرمنی ؛ ساده لوحی بین که گویم راحت جان منی **ش**
ترسم این الفت که دارد با گریبان دست غم ؛ در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی ؛ یاد عشقت تازه کرد از سر دل افسرده را ؛
آری آتش آب حیوان است شمع مرده را ؛ سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من ؛ که ز هم ریخت اگر دل طپید اندر بر من ؛
تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد ؛ اثر سوختن بر رود از کوی تو خاکستر من ؛ دگر ز هجر که نالم که در کنار منی تو ؛ تو در دل
منی از دیده در کنار من آید ؛ جان رفت با نفس چه تو رفتی ز دیده ام ؛ شرمنده ام که بی تو چرا ان نفس زدم ؛
درد اگر [illegible] نماند ؛ با مهربان دو روز بما مهربان نماند ؛ شرمنده از نگاه و بیم بعد مرگ هم ؛ گر سوز
سینه بر تن مرغ استخوان نماند ؛ زان نمی رنجم که بازم از مقابل رفته ؛ بهر انداز کف دلت را ز بی دل رفته ؛ گر چه
وادی [illegible] سالک ؛ راه عشق این هنوز از ره منزل رفته ؛ در هر دلی که عشق در آمد هوس نماند ؛
دردا دلی که آتشی افتاد خس نماند ؛ تا دل فرو چاک زد و بار سینه ام ؛ اکنون قفس شکست که مرغ قفس نماند ؛ دردا که

از نگاه تو هر کس که بود [illegible]

درد اگه از نگاه تو هر کس که بود شکفت ؛ فرقی میان عاشق و صاحب هوس نماند ؛ لیکه چشم در فراقت گریه بسیار کرد ؛ خون دل
دیدم روان چندان که چشم کار کرد ؛ غباری از تو کفتی دارم انور عجب دارم ؛ تو خوبتر از ان بیشی در افتادی خیال من ؛
شب از زلف تیرم درد سیاهی و درازی را ؛ شب زان درد الفت دیده شب زنده دارم ؛ از بس باه کرده دلم خو
کمتر روز وصل ؛ هر چند خواست درد دلی گویم آه کرد ؛ ای برق آه تیغ کی از در ما بر ؛ روز است کم چشم سیاهش
سیاه کرد ؛ از رباعیات اوست **د** از حسرتی آفتاب عالم سوزم ؛ در تیغ کی بخت بلا افروزم ؛ روز از شب
شب ز روز تشخیصی ؛ گر تیره تر از شبم نخور روزم ؛ رفتی رفتی از دو خون رفتی ؛ وز غمکده سینه محزون رفتی ؛
نیکو کردی که در دلم ننشستی ؛ اینجا شکسته بود بیرون رفتی **سلطان اویس** پادشاه بغداد بعضی از قوم جلایر پسر شاد
خاتون است پادشاهی لطیف طبع هنرمند نیکو منظر بوده این بیت از اوست **ب** دارو ده طبیب که داریم درد عشق ؛ ما به نمیشویم و
تو بدنام میشوی **میر ابو البرکت** سید عالی نسب و بفضایل و کمالات صوری و معنوی متصف بعضی از ولایت دلکش
[illegible] کش سمرقند برخواسته ابا و اجداد او در الوس جغتای امرای بزرگ بوده اند از اوست **ف** چون رهگذر کسی دلی شاد ندارد ؛
دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد **میرزا ابو هیم هروی** در عهد سلطان حسین میرزا صدر آرای ایوان صدارت بوده این
شعر از اوست **ش** در چمن یار چه با آن قد و قامت برخواست ؛ سرو نشست بعجز و قیامت برخواست ؛
میرزا ابرهیم از سادات اردوباد است داماد محمد باقر نوری که بفضل و کمال و قال و حال موصوف بود در اواسط عمر
بهندوستان امده بتعلیم پسران نواب جعفر خان وزیر اعظم شاه جهان پادشاه استقلال داشته اسباب بسیار بهم رسانید آخر
اندوخته خود را اندوخته بتاراج داد در لباس فقر رفت باصفهان فوت شد این سه بیت از او پسندیده خان صاحب **ب**
بارها رفتم به دیر از دین پشیمانی نبود ؛ آمدم در زمره ایمان مسلمانی نبود ؛ صد بهشت رفت و دست از تمنای بر ورد ما ؛
ریشه از تهمت چاک گریبانی نبود ؛ برم بهانه که ذوق پیام او دانست ؛ زبان خامه بریدم که نام او دانست ؛ نصر آبادی
این رباعی مشهور بنام او نوشته **د** کو در دل خشک گاه در چشم تر است ؛ آری مرغ مسافر بحر و بر است ؛ از دیده گر آید عجب
دوری نیست ؛ راه دریا بکعبه نزدیکتر است **ب** گر هند مرا پر در ز زر شیر و شکر ؛ کی مهر عراقم رود از سینه بدر ؛ هر چند زند [illegible]
بیگر و شیر ؛ لیک از ما در نمیکند قطع نظر **د** هر زنده دلی که او ز اصل درد است ؛ وانسته ز اسباب تعلق فرد است ؛ هر مرد زنی که طفلی دارد

روی که باختیار برد مرد راست **شیخ الله قلی** اصفهانی است در کمال لطافت لسان و خوش حرفی با همه بزرگان بصحبتش میل
تمام داشتند مشرب توحید یافته با اکابر این طایفه صحبتها داشته در اواخر از جانب مردم وکیل شرعی پیشه هر دو چشمش
از بصارت ضعیف شده بود این قطعه را در حق علامه پیش کفته در کردن داشت و کردن را بر بسته داشته کفته ق ای مومنان
چه شد آقا مهتی باشد نه در پی بت و شکست تو : دست شکسته همه کس بار کردن است : سنگ کردن شکسته تو بار دست تو
دیگر اشعار موحدانه دارد ش پیچ تا بر رخ سنگو انداخت : عالمی را بگفتگو انداخت : در میان بود و در کنار گذشت :
همه کس را بجستجو انداخت : بود پیوند زلف دل پنهان : خطش این بخیه را برو انداخت : این دو رباعی از اوست ر
روزی که ز عصیان قدم خم بکنم : خوش باش که لطف او مقدم کردد : دانی که چرا چرا ابوذر افتاد : چون فاصله کوه
غضب کم کردد ر از سیلی عشق رستی خوردیم : صد ناوک دلکد و زرشتی خوردیم : ای ظرفه که هر شیشه دل در ره عشق :
آمد بر سنگ ما شکستی خوردیم **شیخ ابو نصر** از ارشد خاوران بفضل و کمال تمام برخواسته این از اوست د
از رفتن همه روز است ماتم : از در آمدن همه شب ماتم دیگر : ترسم که کر حکایت غمهای خود کنم : غمگین شوی از آن
غم وان هم غم دیگر **ادیب** نام او خواجه نصیر از شعرای کامل و مشهور وقت خود است ش شب چه گشای از نسیم نافه
مشک نثار : سنبل شب بجو بو غالیه زلف یار : عنبر سار افشانده طره شب برنهاد : گوی قمار بسوخت مجمر شب بر نهار :
باز شده گوش گل به نوای هزار : ای چه عطار شهر در چمن رهگذار **اسعد بخاری** از سعدای زمان خود قطعه
شعر مولد ... اوست مجلد ش دیوانه مرا بحر زلف در بند تو کرد : بیگانه مرا ز خویش پیوند تو کرد : قصه چه کنم دراز
کوته اینست : ما را ... سمرقند تو کرد **اسعد** نیز از ... بکثرت دانش موصوف بوده چندی نوازش
اتابک ابوبکر قیام داشت وقتی اتابک او را برسم رسالت نزد خوارزم شاه فرستاد شاه بر لطیفه گویی او اطلاع
یافت در اثنای باده پیمایی بطریق طبع آزمایی این بیت ارتجالی کرد ب در رزم چه آهنیم در بزم چه موم :
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم : باسعد فرمود که بیت ثانی بگو او بدیهه انشا کرد ب از حضرت ما برند انصاف و ستم
و زهیبت ما بزند زنار بروم **فخر الدین اسعد** استر آبادی است فخر زمان و سعد دوران خود قطعه مثنوی خوب
بیکلف م تو گویی آتش است این درد جدایی : چه هیچ چیزی نسوزد جز صبوری : دلی دارم که در فرمان من نیست :

و گفته اند که این [illegible]

۲۰

تو پنداری که این دل زان من نیست ب بگیتی عاشق خرم نباشد : خوشی و عاشقی با هم نباشد : کنم از بیدلی و بخت بیداد :
مرا مادر بکرمی بخت و دل زاد : مرا مادر دعا کردست گویی : که از تو دور بادا هر چه جویی : این ابیات نیز از اوست
ب شاخ پر از امید کشتم بخت نخش : آن شاخ خشک گشت دنیا هیچ بار : دعوی شعر کرد و ندانست شاعری : آنگاه کرد تیر
باران افتخار : ز دکاوتر بزدم و نشنیدم آفرین : در دولتش عجب غلطی کرد روزگار : ابله زدریغ بر آن خام قلتبان :
اشعار زدریغ بران روسوی تبار **الهی** میر صدر الدین نام داشته از اسد آباد همدان است خیلی دانش اندوز و حکمت
اموز بود از معقولات و منقولات نصیبی وافی داشته در تاریخ هزار و نه بعهد اکبر شاهی بهند رسید اعتبار تمام هم رسانید
از ثقات مسموع شد که او در عهد جهانگیری بخطاب مسیح زمانی سرافراز شد لیکن صاحب طبقات شاه جهانی مسیح زمان را
در زمره طبقه حکما نوشته اند و میر الهی را در شعرا جدا آمده طرفه آنکه این بیت را که بنام الهی مشهور است و در دیوانش
داخل از مسیح زمانی مینویسند العلم عند الله ف کم لذتم و قیمتم افزون ز شمار است : گویی ثمر نخل کهن باغ وجودم : حال
شاعر پخته گوی معنی یاب خوش خیال صاحب کمال بود ملا طغرای مشهدی در منشات خود که بغداد در دبستان احوال زمان
خویش نموده سر دفتر میر الهی را کرده و حضرت مهر افضل خوش تر در کلمات الشعر العظیما نام او را آغاز شاعران قرن
در اواخر عهد جهانگیری پیکر عنصری گذاشت دیوانش بنظر فقیر در آمده اشعار آبدارش اینست ش
زخم خون گرم از آن خنجر مژگان خواهم : که بدل سرد کند دوستی مرهم را ... افسوس که بی گریه مینا شب ما رفت : سامان نمک خنده
صبح از لب ما رفت : حک شد ز من با هوس زلف و خط و خال : ای قطعه سهو از ورق شب ما رفت : چو شد ز رای کهریاجت
بجای خون : گر زشترم بیزرم تو در تن فرو کند : رنگ از زخم پاک کردن چه حاصل : حلاجی بکن گر ز دلم خون نیاید :
بر دل زنار بانک عقیق نشانهاست : عشق تو آن سرابست که امنش زمانه است **ف** صد خون خورم که ناله بابت سو فا رسد :
این آه با شکسته ندانم کجا رسد **ف** فسرده شد جگرم شعله زار داغ کجاست : هلاک شیوع پروانه ام چراغ کجاست :
ف نرگس قدح شکسته چشم سیاه اوست : زهرابه چکیده تیغ نگاه اوست **ف** هر کز از ستم کریبان مرا کاوش نیافت :
تا نشد پیراهنم صد چاک آرایش نیافت **ف** چون رفتی تو از خاطر بلبل گذرد : شنو دیوی گل از سایه بید بر جوش :
ف شکستی گر خورم باری از آن زلف : بلایی گر کشم باری از آن گو **ف** لب خود میگزد گل خنده برگل میزند بلبل صبا کی

صبا کجا بگلشن ببرد بوی کم غم دارم ؛ الهی داغ او را خال رخسار جگر کردم ؛ مرا این گل گشت از عشق بلجوئی که من دارم
شکن خطان برای تماشای رخ تو ؛ شوق نظاره بر ورق لاله میکند ؛ دهر انتقام آن کشد اکنون ز من که دشت
آنکه چند روز بدشت پر در مرا ؛ در پیش آن گروه که اهل الله ظاهرند ؛ غیر از نماز کار دگر در شکسته نیست ؛ هر که ندارد سر
که الهی فدای تو ؛ تو نیز کیست که الهی چنان شود ؛ نکهت گل زنشان کم از برگ سبز است ؛ که بروی‌اش عرق از آزرم و حیا بنشیند ؛
گرفتارم چندان سایه را بر سرو آزادش ؛ که شوانند کشیدن بر ورق بی سایه اسرارش ؛ دلی دارم چه پیکان خصم پهلو ؛
سری چون غنچه مادرزاد در زانو ؛ از زلف خوبان فارغم اما پریشانم هنوز ؛ آری به بیداری است غم خواب پریشان دیده را
از رباعیات اوست ر تا کی بجهان غم معیشت خوردن ؛ در مفلسی آبروی همت بردن ؛ میخواهم از این بلا رهائی اما
از بی کفنی نمیتوانم مردن ر رخسار تو آب بر رخ گل نگذاشت ؛ زلف تو شکن بجعد سنبل نگذاشت ؛ تا هیچ بهار از گل رخسار
رفتی ؛ گل نوبت خود را بصد بلبل نگذاشت ر از دوریت ای تازه گل باغ مراد ؛ چون غنچه چیده خنده ام رفته بباد ؛
گریان چه صراحی بزم برکف است ؛ نالان چه صبوی خالیم در ره باد ؛ این رباعی در دفتر کابل میر الهی را با حکیم
حاذق خشونت مزاج جبر رسیده بود در هجو گفته ر دایم بادر سبک سبوئی شوان شد ؛ در دیده اخلاط تو نگوار شد
صحبت بحکیم حاذق از حکمت نیست ؛ با الکن خبط رد بر و شوان شد ؛ این چند شعر از منتخبات حضرت گلشن اللهیات
علیه الرحمه شعر بیت بخنده گو مکش یاسمین دهن ؛ گل کیست تا برخ تو خندد باین دهن ؛ بر غنچه شکفته تبسم کنان
گذر ؛ تا گرد از حجاب تو در آستین دهن ؛ خون عاشق مرهمی از رنگ پیدا میکند ؛ مستون تیغ از نگه داگر د
تو زیاد رفت ؛ رد فرصت بکام دل ما رسیده ؛ خوش مصرعی ز عالم بالا رسیده است ؛ از آن ته جرعه
که لعلت نصیب خاک بستان شد ؛ لب هر گل که میبوسند از آن بوی شراب آید ؛ در چمن چتو اگر فرصت شوی با یم ؛
نوبت ناله بمرغان گلستان نرسد ؛ قاصد بکشاع از رهت دم آبی نکشید ؛ ترسم این تشنه ببر منزل مژگان نرسد ؛
صفای گردنش را چون صراحی بین که مکرر ؛ نگاه گفتگوش از گلو آب سخن پیدا ؛ بید مجنون الهی بر دو قد او را
بر رخ این بلا ز عالم بالا رسید سید الهی از سادات قم است شعر شیرین کلام بوده این بیتش اگرچه بنام
ملا فغانی مشهور شده لیکن در ظفرنامه شاه عباس بنام فقیر دیده ام ب ماچه طفلیم و جهان مکتب و عشق تو ادیب

بهر دو وصل تو بود

بهر دو وصل تو بود شنبه و آدینه ما ؛ دیگر اشعارش اینست شعر برآشیانه بلبل نسیم باز دو کف ؛ که خانه آن ابران خراب میباید ؛
بر رخسار ایم عشق تو چنان که حسرت ؛ دو زخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما الهی هندی در عهد اکبر شاهی از شعرای مشهور بود
از اوست شعر تا عید ابرو نمود و خواطرم را شاد کرد ؛ شکر چه که غم سی روزه ام آزاد کرد اهی از ملازمان بر خواسته
درویشی قلندر وضع بود با درد و آه سوز و گداز بسر میبرد در فضیلت و شاعری از بی بدلان وقت خود بوده مجذوب علاجانی
اعتقاد تمام داشته در نه صد و یک آهنگ سفر و ایلیان نمود دیوان بسیار خوبی دارد از آنجمله شعر خوش آنجنس که چون از تو به
خود را کنم ظاهر ؛ مرا ساقی گریبان گیر دو می در گلو ریزد ؛ بر یک شنبه از ده میلاد یوسف سال قحط ؛ یوسف مسیح بری جانست
از ده میلاد او ؛ بگذار تا چند با اغیار راز چلوس ؛ وز برای خاطر ایشان نه چند کنی ؛ روزی که بر بند این تن برای خاک
وین قالب بر فوعه بصد ناز بخاک ؛ روح از پی تن نعره زنان خواهد گفت ؛ خاک که مرا بود زد با زبخاک الهی
خراسانی بوده فاضل و کامل بود در اقسام شعر بقصیده میل بود برای خواجه معین که از صدر بود در نجهای آبله برداشت
گفته شعر بر این پاین گرفتنهای نجات صد هزار ؛ اخر بد ز آبله برقران بد آمده است ؛ رفتن تنش از کف طبع فرو را ؛
کهنه کفکیر است اما لایق فاگیر است ؛ در حق احمد طبسی که با احمد الو شهرت داشته و در تشیع نیز غلو داشت ملازمان بر دوم
رفت و سنی شده گفته ؛ احمد الو که شیعه گهی سنی بود ؛ چون قلبواجی که شش ده و شش نهرات ؛ از آنجهت ملا احمد
در مقام عداوت او بود در وقتی که امیر خان ترکمان حاکم هرات که بر خواطر شان او نمود که آگهی سبحو سما و جمیع اهالی
هرات گروه خان از آنجمعی بهم بر آمده راست را و زبان راست گفتارش هم بر بند مولانا در آنوقت این قطع کفت از راست
احمد طبسی رو در ما جرام دست بریده مرح و دامان مرتضی ؛ این قطعه نیز از اوست ق دو یار با هم اگر یک دمند چون متواضع ؛
هزار طعنه دشمن به هیچ نخرند ؛ گر اتفاق نمایند و عزم جزم کنند ؛ بزرگ که بهر افلاک را زهم بدرند ؛ مثال آن بنمایم شال
مهره نرد ؛ بگاه گاه که سحر خانه راه می سپرند ؛ دل دو مهره که هم پشت یکدیگر ردند ؛ دیگر طپانچه دشمن هیچ رد نخورند ؛
امیدی مشهد است از شعرای مسلم اکبر شاهی است بلطف طبع در قت شعر ممتاز بود ساقی نامه دارد از آنجاست
شرابی زکری چه خوبی بتان د بهر قطره دریای آتش نهان ؛ چنین باده گر ترا آرزوست ؛ بر هم زای چون غنچه ارزر پوست ؛
چه جوشد برون باده از رشت او ؛ چکد آفتاب از سر انگشت او از غزلیات اوست غ الهنا فوجی گران در رهش افتاده را ؛

پیچش زلف بتان از غیرت زنار ماست ؛ افرس سبحه زان تست می خور توبه چیست ؛ رحمت ایزد کجا محتاج استغفار ماست
بابا اصلی اصل مرادش از دماوند است در کمال جذبه و حال و فقر و فنا بود و حالتهای غریب داشت بغیر از سیاحت
بغیر از ساکن گردید سلیقه سخنوری برداشته د جهان جام و فلک ساقی اجل می ؛ خلایق باده نوش مجلس دهر ؛ خلاصی
نیست اصلا هیچکس را ؛ از این جام و از این ساقی و از این می اظهری همراه عسس اصفهان نویسندگی میکرد
در اینجا جنونی بهم رسید نصرآبادی در تذکره خود از جلالای یقین تخلص روایت میکند میگوید که با سعدای نقش بند
همراه بودم در راه اظهری بما برخورد گفت میخواهم بخانه شخصی بروم شما رفیق من باشید باتفاق یکدیگر بخانه آن شخص
رفتیم اظهری گلاب طلبیده در طشت ریخت دست و پای خود را شست و پاره گلاب بر روی خود فشانده دراز شده
بخواب عدم شتافت بهمه حال شاعر غرایست ش شب گذشته بخود نگذشت یکشتم ؛ که موج گریه گذشت از سرم
چهار انگشت ف لخت دل و خون جگر هر که ز مژگان بگذرد ؛ کشتی بکشتی بر خورد طوفان ز طوفان بگذرد ر ان بادم
که با صبا در چرخم ؛ ان سیلابم که با صدا در چرخم ؛ چون باد در هوا در چرخم ؛ چون آب بزیر آسیا در چرخم افسر
سید العارفین نام داشته خلف میرسنجر کاشی است در هند و کشته (?) زاده و در شعرش اینست ش گرفته تا هر صید
چاک راهوس مد دورات ؛ چه گویم که چسپیده بر قفس مد ورات ش تا بریزم خون دشمن خویش ؛ بچه شیر
بر جلا زده ایم سید امیرخان عالمگیر شاهی از سادات سند بوده فضیلت بکمال داشته و لبیب حافظ قوی
در حاضر جوابی و بدیهه گویی بی نظیر و در آن عهد خیلی قرب و امتیاز یافته از بدیهه اش که گفته اینست روزی
آینه چینی رسم تحفه بخدمت پادشاه آمده قضا را است ردی بر آن خورده بشکست پادشاه این مصرع بر خواند مع
از قضا آینه چینی شکست ؛ در عهد بهادرشاه بصوبه داری اکبرآباد برافراز بود در آنوقت اکثر شعرا مثل
میان علی عظیم خلف میان ناصر علی و میرزا حاتم بیگ و ابوالوفایی وفا که خواهرزاده خان مذکور میشود
و دیگر موزونان همیشه بخانه اش صحبت گرم میداشتند و در عهد فرخ سیر صدارت کل هندوستان باو تفویض یافت
خیلی فایده ها بفقرا و مساکین رسیده در اوایل عهد محمد شاهی در گذشت شعر خوب میفهمید و خوب میگفت دیوان
مختصری از او شنیده میشود اما تخلص معلوم نیست این دو بیت او را بهزار هزار بیت برابر میدانیم ب

زلاکه پیراهن دیوانگی

زلاکه پیراهن دیوانگی کن ؛ چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد ؛ من از جمعیت آسودگان خاک دانستم ؛ که غیر از خشت بهر خواب
راحت نیست ؛ لبنی آقا میر از نیکوطبعان ولایت همدان است ر غمخانه دل بکربلا میماند ؛ مجنون بمن بی سروپا میماند
جوزی بسرای ماشی آمد و گفت ؛ کین خانه بویرانه ما میماند امیری امیر قاضی رازیست بهند آمد بفیض شاگردی
حکیم الممالک سرآمد حکمای زمان گردیده نوکر اکبرشاه بود اما اراده اش بصحبت نمی پیوست بوطن مراجعت
نمود در نهصد و شصت و دو از این تنگنا برآمد و گذشت دیوانی گذاشت شاعر خوش فکر صاحب قدرت خوب
گو بود این چند شعر از کلام او خبر میدهد ش خالیست ز اندیشه عشق دلم امروز ؛ رحمت بحال دل بیجا صنم
امروز ؛ جا کرده در دل تنگم هوس او ؛ کاید بمشام از نفس فرح نفس او ؛ خوش آنکسی که از میخانه در بازارم اندازد
یکی گرد گرد پایم یکی دستارم اندازد ؛ شوم گرد رخ و بنشینم بدیوار سرای او ؛ نسیم نا امیدی از سر دیوارم اندازد
قاصد رقیب بوده و ز خاطر فزون ز تب ؛ بیدرد مژدگان غای (?) خود انتظار ساخت ؛ دی که بر حال من دلشده خندیدن
داشت ؛ اضطراب غم و خندیدن او دیدن داشت ؛ بر من شب هجران تو رحمت که چون شمع ؛ میسوزم و جان
میدهم و چاره ندارم ؛ قاتل خود را بحل کردم که وقت قیقهک (?) ؛ تا مرا بدبخت بی نی راست او در کار گیرد امیری
امیر کمال الدین از وکلای ملوک ولایت سیستان است استعداد تمام داشته شعر را نیکو گفته از اوست ش
ای خیل بلا دور شوید از سر راهش ؛ شاید که بیند ره کاشانه ما را ؛ از بسکه شدم همه تقاضا ؛ از خاموشیم سوال خیزد
امری نام او ابوالقاسم از معتبران اصفهان بوده شاه طهماسب صفوی بواسطه تهمت مذهب تناسخ او را
تعید (?) نموده از حلیه بینایی عاطل کرد در آن حال این رباعی گفته ر شاها ز لباس نور عورم کردی ؛ وز درگه
نور حشم ز دورم کردی ؛ سی سال که مداح تو بودم شب و روز ؛ این جایزه ام بود که کورم کردی ؛ بعد از مدتی
غزلی از عالم تب گفته بوسیله یاری هنگام که با او توجهی داشته بعرض نمود چون بیک بهر قبول ظهور پیوست
نجات یافت این دو بیت از آنست ؛ تمکین قدر است بارتبش ؛ هر شعر او بهر ارتبش ؛ آسمان را اگر
برفشانم ؛ بیرون نیابد بقند ها رتبش اعظم علیقلی خان پسر حسن خان شاملو است لاحد است تن
در فنون سپاهیگری کمال بهم رسانیده بابالت مارو (?) چاق برافروخته بود در آن ایام اسبیله نام ازگنگ

که در نهایت شجاعت و جلادت بود با فوج کثیر بولایت او تاخت و جزوی بغارت برد خان مشار الیه با فوجی که داشت
چنان ایلغار بر او رفت که فرصت لباس پوشیدن نداده سر عزرور او را با چند نفر از سرداران دیگر و جمعی
زنده دستگیر کرده بحضور شاه عباس ثانی فرستاد این معنی موجب ترقیات او شده با اینهمه شهسوار عرصهٔ سخنوری
بود اشعارش قریب بده هزار بیت در ایران زبان زد است اول است بسیار خوب میگوید از اوست ش شمع دلم
بکعبه و بتخانه روشن است ؛ یک زبانیم بهر دو دیوانه روشن است ؛ در کلبه ام چراغ مرا هر که دید گفت ؛ شمع مزار کیست
در این خانه روشن است ف نظر بروی تو خورشید تا کلاه انداخت ؛ کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت ف
گر فلک را بمن سر جنگ است ؛ عرصه بیم اگر چه جهان تنگ است ؛ بعکس خواهش طبع است کار مردان را ؛ بهر طریق
دلت خواهد این ان نشوی ؛ قدر سخن اعظم از دو عالم مکن ؛ با حیف خیال بدرشه در دو لیکن ؛ چو کن
بصرع شوخ بیت فرزند عزیز ؛ یکمعنی یگانه به از صد خویش است **افصح** مولانا کمالی سبزواری است از قصاید
قصدها بلند میکرد و در شعر فهمی یگانه وقت خود بود از قصیدهٔ اوست که در صفت شب گفته ق شبی چنانکه
نموری بجیب طلعت او ؛ مه ز داغ شبه چه خال رخ بتان چه گل ؛ شبی چنانکه نفسها و جهد آتش بجز ؛ نباقی ره برفتن
شدن ز خانهٔ دل ؛ از رغبت سخاوت او درد دل آرزو ؛ بالد چنان که حامله را نطفه در شکم ؛ در روزگار بخشش
ایام عدل او ؛ شاید که نقش سکه بگیرد رخ درم ؛ رنج قربانیش غ از دل غیر کجا ناله حسرت خیزد ؛ این کیاست
که از درد محبت خیزد ؛ دل به نیرنگ و فسون از همه کس نتوان برد ؛ دوستی کن که محبت ز محبت خیزد ؛ بخشش بوالهوس
از جای در آمده ترا ؛ کاش من تیر دو روزی ز تو می رنجیدم ؛ چه خوشم با بر زی بر سر خاکم گذاری کن ؛ بمیخواهم که روز
حشر از من منفعل باشی ؛ چون مرا دشمن خود میشمری نیکوئیست ؛ که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش **اعلا**
نام او ملا علیقلی بوده تورانی الاصل است در عهد صاحبقران ثانی بفقیری و آزادگی مخصوص بود طبع معنی
تلاش داشته شعر دیگر بغیر از این مطلع بگوش نخورده م هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد ؛ سر بر شته دانه چه با خاک
سری پیدا کرد **انور** نامش نور محمد خالی از معنی نبود از درویشی و از خود گذشتگی بهره تمام داشته شاه
جهان پادشاه را اعتقادی با هم بود در هزار و چهل و چهار درگذشت از اوست ف زمانه جام بدست و جنازه بر دوش

[illegible]

۲۳

زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است ؛ در این حدیقه بهار و خزان هم آغوش است ف بیا که میکده را قبلهٔ زمانه کنیم ؛ ز سنگ کعبه
بنای شرابخانه کنیم **افکاری** نامش قاضی احمد از اسفراین است شکفتگی طبعش چمن چمن گل بساط در دامن وقت
حاضران بساط ریختی اشعار خوب میسنجید چنانچه ش تو روز پیش را این چه ساده آمده ام ؛ که دل بوعدهٔ وصلت نهاده
آمده ام ؛ او ز من از بیم بدنام گریزان و کسی ؛ ز و نمی پرسد که این بیچاره بدنام از چه شد ؛ زین پیش که به راه ابتری بود
در دلش ؛ چندان گریستیم که در آن هم اثر نماند ؛ ای فدایت جان من اکنون غم من میخوری ؛ کز غم عشق تو کار من ز غمخواری گذشت ؛
غم من کنون که پرسی نفسی نشسته با من ؛ که فراق دیده کان راغم دل دراز باشد ؛ آنم که کسان ز نیک کسان رانده ام ؛
وز در که خود هیچ کسان رانده ام ؛ گر زانکه کسان هیچ نستانندم ؛ ای کاش که ناکسان کسی خوانندم **احراری**
خواجه عبد المهیمن از نسل خواجه احرار بود از اینجهت احراری تخلص میکرد در عهد جهانگیری بنا بر جذب خیلی شعر
دوستی است که کجا کی به نیکوترین وجهی کرده بود طبع بلند داشت از اوست ش نتیجه که بت حاصل شد آخر کار ؛
همین که تا بکمر سود دو دوشم از زنار ؛ گر زمینش بتماشای بخانه بجهد آیی ؛ کسوتی هست که عریانی از او بهتر نیست ؛ ز آه گرم و سرشک
کاری بر نمی آید ؛ خلیلم آتش غم را و نوحم موج طوفان را **الوفا** بخاری الاصل بوده در عهد شاه جهانی بهند دولتش
رسیده شاعر صاحب تلاش خوش معاش در زبان دانی و معنی یابی یگانه زمان است دیوان کلانی دارد از اوست ش
در در کیفیت پیمانه فرزانه کی است ؛ نشئه آنچه کی در بادهٔ دیوانه کی است ؛ بی تغافل از تو می بینم در این وادی زجور ؛
گر چنین است آشنائی صرف در بیگانگی است ؛ فرصت بال طلب آنست کوتاهی مکن ؛ از حرم تا دیر یک پرواز مرغ خانگی است ؛
آنچه بی جای تو منظور نظر داشته اند ؛ آتشی است که بر دیدهٔ تر داشته اند ؛ تخته در راه طلب بخت روانست مرا ؛
زحمت کام از این بادیه بر داشته اند **الفی کشمیری** از مستعدان زمان اکبر شاهی بود شصت سال در وطن گذرانیده
این دو شعر را در صفت اقلیم بنام فرو شسته ش عرق نشسته زبندم رخ نکو تر ؛ ز من بر نج که میخواهم آبروی ترا ؛
ماخود ز ضعف بدانجا شوانیم رسید ؛ ای ما اگر نکند کس فراموشی نیست **میرزا ایما** سید محمد شاهیر از سادات نجیب
هند است و در انواع کمالات همه دان بود در خدمت نجفقلی خان والد قراخان اعتبار تمام داشت دیوانی که گذشت
از اوست ش با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است ؛ هر کس کشید آینه خنجر بخود کشید ؛ از … چه خورشید … ق

دور باش ؛ سایه از همراهی مردم کناره افتاده است ؛ بخاموشی شود مقصود حاصل ؛ زبان چون غنچه گردد میشود دل ؛
امینا قزوینی بوده بوفور نقد و کمال و پرهیزکاری و تجرد شعاری اتصاف داشته شاه عباس ماضی اعتقاد بوی داشت
از قید تعلق خود را آزاده بود توطن نجف اشرف اختیار کرده این رباعی در منقبت از اوست ر ای بعد نبی برتر تو تاج نبی ؛
بگرفته ز شاهان جهان باج نبی ؛ آنی که بمعراج تو بالاتر شد ؛ یک گام ز احمدی ز معراج نبی ارام برصدر الدین محمد
ولد میرزا حبیب صبیه زاده میر محمد باقر داماد جوان بالادراکی بوده در حداثت سن مشق سخن درست کرده بعهد شاه عباس
درگذشت این دو بیت از افکار اوست ب نیست جام از رنگ ظرفی محرم دردی کشان ؛ تشنه هر گز به بزم ما لب پیمانه ؛
ز عشق زارم و عشقم کشت زار دریغ ؛ جز این دو بر ستم کسی که بهر آنم ملا امنی هندوستان زاد بوده او نیز با بخشی
مذکور رفیق بوده سلیقه سخنوری درست داشته در تعریف آب گوید ؛ هرگاه ز تو نسبت برم نام ؛ آغاز شود ردیف
انجام ؛ همچون دل بیقرار عاشق ؛ در خواب ندیده رخ آرام ؛ منم که فیر غم از و ختن نمیدانم ؛ تمام عشقم و آلودگی
بنور خواطر اگر روشنات خورشیدم ؛ چراغ بخت خود افروختن نمیدانم میرامین ولد میر ابو القاسم زار
[illegible] خوش طینت بر درازی در وطن قیام داشته سخن نیک بر سید شعر خوب گو طبعش خالی از لطفی نیست نصر آبادی این
دو بیت را از او از زبان ملا شفیعی در تذکره خود آورده ب کسی که تلخی هجران کشیده میداند ؛ ز جور دیده چرا آب شور
میاید ؛ من نمیدانم در این صحرا انگار انداز کیست ؛ نقش پای هر غزالی صید در خون خفته است افتی
از ولایت تون بوده بشیوه قناعت روزگار میگذرانید در عهد اکبری از عزیزان وقت خود بود صاحب دیوان
و مثنویات از اوست م دیوار ستم بر سر عاشق اگر افتد ؛ بر دامن او گرد شکایت ننشیند ؛ هر کس که بدریوزه
دیدار تو برخواست ؛ از پای طلب تا بقیامت ننشیند میراجی ب از سادات حسینی بوده است ربط تمام بسخن
داشته اسباب دنیوی بسیار جمع کرده از نهایت خست بر لباس خود هم نمی پرداخت تا برعایت و مروت چه رسد
بهمین علت مقتول شد از اوست ؛ آهم چه سرو در چمن روزگار ماند ؛ این مصرع بلند ز ما یادگار ماند ؛ یک گردم
گریه را بآب نگون او ؛ سبزه از ویرانه ام یک گردن مینا گذشت ؛ چه منت اگر دیده ام محبت از او ؛
محبت که این میکند چه منت از او میر ابو تراب ابتدائی سایر احوالش معلوم نیست لیکن از شعرا قرار داد

ابابکر [illegible]

ارباب کمال است در عهد شاه عباس ماضی با معاصران کلبه نکته بود دیوانش بقدر سه هزار بیت است از ابیات است
در رهگذار هر که غریب است خار نیست ؛ این رسم تازه ایست که در رهگذار نیست ؛ نیست ما را انجمن رغبتی ای اسحر ؛
تعزیت خانه مرغان گرفتار کجاست ؛ باز کارم بجگر کاوی مژگان افتاد ؛ نوبت خنده ام از لب بگریبان افتاد ؛
دل گر باز خشم اشک گرد رنجیدنی ؛ بهم پیکانکان را گاه گاهی کار می افتد ؛ بهر خاطرجویی قاتل بخون دوستی ؛ بر دار
خویشتن بتلبیسم گناه خویش را ؛ یار مستغنی فلک نامهربان طالع زبون ؛ ای اجل رحمی بحالم کن که وقت مردن است ؛
از عشق رسم ناله فریبم است برار این ؛ این برق خانه سوز نهان در جگر خوش است ؛ خدنگت در دلم نشسته و جان چون
صاحب خانه ؛ گهی بیرون رود گاهی بگرد میهمان گردد ؛ تا رگ دیده است که ما چه کنی ؛ از خویشتن ز هم تو غافل نمیشود ؛
شدم پیغمبر عشق از محبتهای بی پایان ؛ چه وحی از آسمان هر روز غم بر من فرود آید ؛ گردد از غم نصیحت گر دیگر محتاج ؛
گر نمایم دل خود را نصیحت گر خویش ؛ ای خوش آن شب که لبران قدر قابت باشد ؛ چشم چون باز کنم صبح قیامت باشد ؛
ز چاک سینه دل در بزم روی دلستان بیند ؛ بان ماند که بلبل از قفس گل در دکان بیند ؛ دیده آیینه از عکس جمالت
روشن است ؛ از ملاقات تست جان در تن پیراهن است ؛ خوش آندم که زلف پریشان نشیند ؛ سیه پوشی در رگ ایمان
نشیند ؛ اسیری که بیمار عشق تو باشد ؛ اجل بر سرش چون طبیبان نشیند ؛ بکیش عشق نازم که بجز محبت ؛ نه کسی
گیرد ز کسی گناه دارد امیر ابو تراب رازی برادر کهتر امیر قاضی مذکور است ابتدا بعشق و عاشقی اوقاتش بصرف میشد
آخر از آن باز گردید از اوست ؛ نکنم خویش را ای دل دگر در دام رسوایی ؛ چه محنتها که خواهی دید در ایام رسوایی
در آغاز هوس ای دل چنین خواهی نمیدانم ؛ چه خواهی کرد ای بیچاره در انجام رسوایی ارسلان قاسم مشهدی است
از اولاد ارسلان جاذبی که از امرای بزرگ سلطان محمود سبکتکین بوده بهمین تخلص شعر میگفت در ماوراء النهر نشو و نما
یافته بهندوستان آمده مرحوم اکبر شاه از خاکش برگرفت در نستعلیق نویسی بر ملا یاتش میکشید در شیوه تاریخ یابی
از معاصران فوقیت داشت شعر خوش سلیقه خوش گفتار بود دیوانی رنگین گذاشته در نه صد و نود و پنج در گذشت
آه دلم گر اثری داشتی ؛ شام امیدم سحری داشتی ؛ گرد در دشت گشتی و گردی طواف ؛ کعبه اگر بیوه پری داشتی ؛
چشمه خورشید شدی دیده ام ؛ سرمه گر از خاک دری داشتی ؛ خسرو عشاق شدی کوهکن ؛ گر غم شیرین [illegible] بری داشتی ؛

گریان چه بر سر تل احباب گذشتم ؛ صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتم   ای نیم جان آمده بر لب ز راه چه قدر ؛ جایی
که یکسو نگاه بصد جان برابرست ؛ آب گل و رنگ باده داری ؛ سبحان الله چه آب و رنگست ؛ لفظ و معنی بجان من
گزینند ؛ پشتو چون رقم در کتاب کنم **ارشد** تبریزی است بکمالات صوری و معنوی ممتاز و بسلیقهٔ سخنوری درست
داشت از اوست ؛ ز هیچ تلخ ترآبی نداشت ساقی دهر ؛ اگر نه دست قضا بر گلوی ما میریخت **ایزدی** تبریزی در عهد اکبر
شاهی نیکو سخن و رباعی گو بود ؛ چون آینه بر مباش از صورت غیر ؛ چون فکر مکن در طرفی بیهده سیر ؛ از زر وزن هر دلی
در آتی چه ترا ؛ خورشید صفت یکی شو و کعبه و دیر **امتی** فخر نام اوست از تربت خراسانست بسیار خوش طبع و قادر
سخن بود مدتی ملازم قاضی سلطان تربتی که در زمان شاه عباس قاضی قضای مشهد داشته در مدح او قصاید غرا دارد اکثر
با حاجی محمد جان قدسی هم طرح بوده نصرآبادی نوشته که در گفتن این شعر چند روز فوت شد   گوهری بودم جهان
از دور ما را رهگذار   از چه نامحرم فن بر لب دریا گشت   سایر اشعارش اینست   دل خسته که از تو بحیرت جدا شود
در حیرتم که با که دیگر آشنا شود   هر که بتان بسوی ایران نظر کنند   اول بکاوش مژه دل را خبر کنند   آنان که کاکل گره
دستار میزنند   توفیقشان مباد که خاکی بسر کنند   جان رفت عمرهاست که در انتظار تو   در دیده ام بدل نقش و الیان
خویش **خواجه ایوب** بر روم ابو البرکه ایوب تخلص میکرد و گاهی فرانی هم میگفت بوفور استعداد و وسعت مشرب
و حسن خلق و لطف طبیعت نظیرش کم بود و اشعار رنگین بطرز قدما میگفت چنانچه ؛ ای شاخ گل چه سرو سهی قد کشیده ؛
بر گرد لب خطی ز زمرد کشیده ؛ قدت بر آمده چه الف مد ظله ؛ ز ابروان فراز الف مد کشیده ؛ آنکه رفتیم چه ابدیش
رحم از پایش ؛ شری از سابقه بندگی بابا دش ؛ حدیث اهل جنون را ملاحتی خواهست ؛ از آنکه فاتحه این کلام
اخلاص است ؛ با چشم پر آشوب تو گلگون شده از درد ؛ چون غنچه طاس نظر خون شده از درد ؛ ز رسبو قاضی نشابور
کشته ؛ زنی بشکوه شوهر به پیش قاضی رفت ؛ که حظ نفس من از وی نمیرسد بوفور ؛ جواب داد که گر او قوی ضعیف شده است ؛
روا بود که بگیری بجای خود مزدور **اختری** از ولایت یزد است فی الجمله تحصیلی کرده خصوص در نجوم مهارت
تمام داشته ظاهرا وجه تخلصش همین باشد بهندوستان آمده مدتی با برجلهٔ شهرستانی بسر برده هم در اینجا فوت شده
شوی کهنه کار بود با ابوطالب کلیم مشاعره داشته از اوست   دلم صد چاک از بیداد آن پیمان شکن دارد

گریبانم ز دست پندگویان

گریبانم ز دست پندگویان حال دل دارد ؛ شب فراق ز بهر تسلیم کردن ؛ چراغ ماه برت از پی سحر گشت ؛ تعلیم از چند
دهر چشم مست را ؛ دل القدر به هر که توانی نگاه داشت ؛ داریم بهم صبح شب جمعه راوی ؛ چون عید کنون از پی نفع
رضانیم ؛ هلاک میکند در عشق بازی رنگ پروانه ؛ که گاهی ز خجلت بر گرد سر گردیدنی دارد ؛ بهر موی خودم پیوند آهست ؛
که از هر گوشه‌شان آن میافت ؛ هزار داغ دل از هر مهوشت دارد ؛ ستارهٔ سوختهٔ عشق صد نشان دارد ؛ اختری در چه خیال
که چه تاری شده ؛ مگر اندیشه بر یار تقید داری **امیدی** رازی بجودت طبع متصف بوده بیت تربیت
ابن نجم ثانی پایه قدرش از اقران در گذشت و صاحب ثروت و مکنت گردید در سال نهصد و بیست و له در صحبت
ادریس خان بخراسان رفته قریب دو سال خدمت حاصل کرده بوطن آمده هنوز از رنج راه نیاسوده بود که بعی شاه قوام الدین
که ذکرش میاید بر سعد شاخ میری بدرجهٔ شهادت رسید مولانا جامی که از تلامذهٔ او بود از زبان خودش در عالم رؤیا این صحیح
تاریخ یافته ؛ آه از خون ناحق من آه ؛ اشعارش آنچه مسند اول است هفتده قصیده و ساقی نامه و ده غزل و چند قطعه
رباعی ؛ لشکر چو تعبیه که میزنی ؛ دامان ناز بر زده راه که میزنی ؛ مستی و دیر می از خلق آه ؛ خورا دیگر آتش آه ؛
که میزنی ؛ زلف کمند افکن و چشمت کمین نشین ؛ با لشکر چنین سپاه که میزنی ؛ ای از تو بلند قدر کاشانهٔ ما ؛ آباد بدولت تو
ویرانهٔ ما ؛ از سایهٔ نخل دولت میخواهم ؛ همسایهٔ آسمان شود خانهٔ ما ؛ شب قصهٔ هجران جگر سوز کنم ؛ روز آرزوی بصد دل افروز کنم ؛
القصه که دور از تو بصد خون جگر ؛ روزی شب آرم و شبی روز کنم **اصفی قمی** محمد قلی نام از طایفه بهارلو است در عهد
شاه جهانی بهند آمد از اینجا بکعبه معظمه رفت باز بهند مراجعت نمود هم در اینجا فوت شد شاعر با مزه بود دیوان مختصری
گذاشته گویند این شعرش را روح الله خان بخشی در وقت نزع بحضور عالمگیر پادشاه که به پرسش او تشریف آورده بود خوانده
شاه بنده نوازرا بسیار خوش آمده که رقتش دست داد ؛ بچه نازرفته باشد ز جهان نیاز مندی ؛ که بوقت جان سپردن بسرش
رسیده باشی ؛ این ردیف هزاران غزل است ؛ بخیال قاصد آیا چه گذشته باشد اندم ؛ که نیاز نامه اش را بمخاطر دیده
باشی ؛ میرم بوقت مستی لب نقش که روزی ؛ ز تو دیده ام ادایی که تو هم ندیده باشی ؛ شعله آهم اما ز دود دل سیاه پوشیم ما ؛
چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما ؛ عمر دو روزه قابل سوز و گداز نیست ؛ این رشته را مسوز که چندان دراز نیست ؛
میمالم از خجالت عصیان بخاک رخ ؛ مطلب مرا ز ناصیه سایی نماز نیست **خواجه اصفی** قهستانی الاصل است مولانا

مولانا علاء الدین علی پدر کلانش در عهد صاحب قران اعظم مشرف خزانه عامره بوده و بزرگی از نزدیکانش شمس الدین نام
در رهگذار خاقان سعید ابو سعید دستور اعظم بوده و پدر عالیقدرش خواجه نعمت الله هم وزارت باستقلال داشته شاگرد
ملا جامی شاعر زردست پهلوانان سخن را بزبان می افکند شیخ میرزا بیدل بر این دو بیت او بسیار محظوظ بودند و فقیر
خوشگو حاضر بودم که مکرر میفرمودند که بیت اخرین قیامت است : تا برافروخته زآتش می روی سفید : شمع پروانه ز آتش
زده بر موی سفید : در شفق ابروی عید واشارتها کرد : پیر ما سحری سرخ با بروی سفید : شاه طهماسب شعبان نهصد و چهل
در بلده هرات سفر دار البیان اختیار نمود امیر سلطان ابرهیم امینی متخلص در تاریخ وفاتش این رباعی گفته : چون اهلی
آن چشم خرد را مردم را : در ابر اجل گشت نهان چون انجم : پرسید دل از من که چه آمد تاریخ : گفتم ز برات آمده
روز دوم : دیوانش مشهور و متداول است چنانچه : قاتل رخ چشم می بندد که چون بسمل مرا : تا بماند حسرت دیدار او
در دل را : چندان بیش دمیده که بهوشی آمده : شاید که از ما بفراموشی آمده : اشکی که ایاد کنی در هزار سال : روزی
هزار بار تو را یاد میکند : بکعبه رفتم و شوق درست فزود آنجا : بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا : چه دیده که بآیینه پایی
شب و روز : زمین شکفته مدار آنچه رو نمود آنجا : پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت : هر که دیوانه شد این سلسله را
بر پا داشت : میتوانی که از آن رنگ مرا حسن قبول : اگه در ساخته قطره بارانی را : کسی در مصرع اول تصرف رسا کرده
جای میتوان چشم دارم گفته الحق خوب تصرفی کرده : چشم دارم که دهی رنگ مرا حسن قبول : اگه در ساخته قطره
بارانی را : مجنون لباس کعبه سیه ابر و حال : گویا سیاه خیمه لیلی خیال کرد : زمین پرسید راه در سم نورانشان رسوایی : که چون
زنار و مجنون نیستم کوهی و صحرایی : باده صحبت هر طایفه لب خوش کردم : آدم رااست مزه در همه عالم نیست :
جمع خوبان دیدم و دل در میان گشته مرا : از رشک نمیدانم کرا خواهم گرفت : رخ تو هر که در آیینه دید گریان است :
چه به بهانه نشنیده شان باران است : تو هم در آیینه حیران حسن خویشتنی : زمانه هست که هر کس بخود گرفتار است میرزا اصغر
طوسیت از شاگردان ملا جامی بوده بقماش سخن خوب میرسیده از اوست : هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو برگیرم : چون
صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم اثیر الدین از اوست که قریب است از همدان فاضل متین و شاعر رنگین بوده از اوست
هر که را آزرده ز من نکوست : گر زرش هست کام دل با اوست : دوستی خواهی چه گل کف زر کن : زانکه بی زر بکف نیاید دوست :

افضل کرمانی

افضل کرمانی افضل شعرای وقت خود است : زنهار ز ریر سقف فلک خواب خوش مکن : کز سیل فتنه در پی او محکمی خانه
تنها نشین و صحبت دیوار اختیار کن : کاثار انس در گهر آدمی نماند : در هجو گفته : بر کیسه نام او بنگاشتم بیش نهادم پیش سگ
نا خاییدش : سگ نخورد او را او بو نبیده و برفت : کفت بوی سفله کی می آیدش احسان عظیم نام داشته از ولایت
مشهد است در اصفهان بسر میبرد در غزلهای طرحی از یاران هم مشق پای کم نیامده اکثر رو قدم پیشتر برفت چنانچه :
پیداست دو رنگی ز قماش سخن تو : یک گل ز غنچه زبان در دهن تو : ز سیب نیست باغبان محروم ای گل :
که آب دیده ما را گلاب میگیرد : در خلوتی که بند قبای تو وا شود : بی اختیار آینه دست دعا شود : هر حرف چه گور
بر آمده بابت : تا نامه ام بآن بت شیرین زبان رسید : پیاله خسته پرواز میکنم که ز شوق : گرفته ام سر راهی ببرد بالایی :
شیخ ابو سعید کابلی در زمان اکبر شاهی در عبادت و ریاضت بسیار میکوشید : آدمی و بهایم از خاک است
شرف آدم از ادراک است میرزا اکبر دولت آبادی از دولت آباد دکن است شاعر متین و صاحب دیوان و ثروت
زیاده از این بر احوالش اطلاعی نیست همین یک شعر را در چار عنصر میرزا بیدل از او دیدم : ندامت کهنم دوست را
رحم کند : شکست توبه ام آواز الکریم کند ابو القاسم میرزا از شبه زادگان شاه عباس ماضی است در ایام شاه صفی
از بینایی چشم محروم شد نصر آبادی نوشته و فقیر که چشم او ناقص شده بود بمشهد میرفت این رباعی بخط خود بدیوار یکی
از رباطهای راه نوشته بود دستکاری که من بمشهد میرفتم دیدم مسوده برداشتم اینست : آزرده زنا دیدن رخش پدرم :
ورنه بخدا که این زمان شاد ترم : قطع نظر از مردم چشم کردم : تا منت مردمان نباشد بسرم : در حالت سن
فوت گردید این شعر از اوست : شور مجنون و پریشانی ز تو لیلی : چه شود گر اثری زان بدل ما بخشند میرزا
ابو القاسم فندرسکی از افاضل و اعاظم سماکی استرآباد است فاضل متبحر بود در زمان جهانگیر پادشاه بهند وستان
آمد اعزاز و احترام تمام بهم رسانید حقیر در شوشتری گوید شنیدم که چون نوبت اول پادشاه ظل الله بدیدن
ایشان تشریف بردند در اثنای صحبت پرسیدند که بعضی را اگر شما در سایه او نشسته مشهور است که سایه نداشت
این سخن حقیقتی دارد تا نه میرزا بدیهه جواب دادند که تعین است امید که خدا هم سایه نداشته باشد شاه را
از این جواب لرزه بر اعضا افتاده خود را بپای ایشان انداخته دست او را بوسید و معذرت خواست

واخراجش را بر خود لازم نمود همیشه بدیدن ایشان بیامد و ایشان را توقف چندانی در هند نبود مراجعت فرموده
در اصفهان تشریف بردند شاه بدیدنش رفت با وجود اینهمه اعتبار بغیری در الفاظ عشق راه نمی یافت همان [illegible]
بی تکلفی بود تا در اوایل شاه عباس ثانی سفر آخرت گزیده مزار او متصل مزار بابا رکن الدین واقع است و مکاتب
ارباب حال است از مصنفاتش رسالهٔ فارسی مشهور بصناعیه است که صنایع و بدایع در او درج کرده اشعار بسیار در تتبع
متقدمین و متاخرین گفته این قصیده را در جواب ناصر خسرو و خیلی بمتانت نظم کرده ؛ چرخ با این اختران نغز و
خوش و زیباستی ؛ صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی ؛ صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ؛ بر رود بالا همان
با اصل خود یکتاستی ؛ این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری ؛ گر ابو نصرستی و گر بوعلی سیناستی ؛ جان اگر نه عارضستی
زیر این چرخ کهن ؛ این بدنها را همه دایم زنده و برپاستی ؛ هرچه عارض باشد او را جوهری باید نخست ؛ عقل بر این
دعوی ما شاهد و گویاستی ؛ میتوانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد ؛ روشن است و بر همه تابان و خود تنهاستی ؛ صورت
عقلی که بی پایان و جاویدان بود ؛ با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی ؛ جان عالم گویمش گر ربط جان دارد بتن ؛
در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی ؛ هفت ره بر آسمان بر فوق ما فرموده ؛ هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی ؛
میتوانی از ره آسان شدن بر آسمان ؛ راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی ؛ ره نیابد بر دری از آسمان دنیا
پرست ؛ در نه بگشایند بروی گرچه در باداستی ؛ هر که فانی شد باو یابد حیات جاودان ؛ ور بخود افتاد کارش
بی شک از موتاستی ؛ این گهر در رمز دانایان پیشین سفته‌اند ؛ پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی ؛ زین سخن بگذر که او
مهجور اهل عالم است ؛ راستی پیدا کن و این راه رو گر راستی ؛ هرچه بیرون است از ذاتت نیاید سودمند ؛ خویش را کن
ساز اگر امروز اگر فرداستی ؛ نیست حدی و نشانی کردگار پاک را ؛ نی برون از ما و نی بی ما و نی با ماستی ؛
قول زیبا نیست بی کردار نیکو سودمند ؛ قول با کردار زیبا لایق زیباستی ؛ گفتن نیکو بنیکویی نه چون کردن بود ؛ نام حلوا
بر زبان بردن نه چون حلواستی ؛ در بیا در در بیان چیزی و در خوان الصمد ؛ در بیان بر دانش چیزی که رایا راستی ؛
سلب و ایجاب این دو اند و جمله اندر زیر اوست ؛ از میان سلب و ایجاب این جهان پیداستی ؛ در هویت نیست
نه نفی و نه اثبات و نه سلب ؛ زانکه از اینها همه آن بیکران بالاستی ؛ نیست انجا زیر بالا و نه ایجاب و نه سلب ؛ در چنین

در چنین جا هم نگویی کی بود نا راستی ؛ اینجهان و آنجهان و با جهان و بی جهان ؛ هم توان گفتن مر او را هم از آن بالاستی ؛
عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان ؛ حقتعالی ساحل و عالم همه دریاستی ؛ ساحل آمد یکافی بحر امکان را وجوب ؛
گفته دانا بر این گفتار ما گویاستی ؛ نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل ؛ چون به بندی بسته شد دیگر رهاستی ؛ گفته دانا
نفس ما را بعد ما حشر است و نشر ؛ هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی ؛ نفس را شوان سود او را شودن مشکلست ؛ نفس بنده
عاشق و معشوق او مولاستی ؛ گفت بعضی نفس ما را بعد ما باشد وجود ؛ در خور او در عمل ازار و بی همتاستی ؛ گفت دانا نفس را
ماضی و حال است و بس ؛ آتش و آب و هوا و الغذا و اعلاستی ؛ گفت حق بین نفس ما را نیست جز از ما وجود ؛ می نماند بعد
نفی که او ماراستی ؛ گفت دانا نفس هم بیجا و هم باجا بود ؛ گفت دانا نفس هم باجا و هم بیجاستی ؛ این سخنها گفت دانا
هر کسی از وهم خویش ؛ در نیابد این سخن را کین سخن معماستی ؛ هر یکی بر دیگری دارد دلیل از گفته ؛ در میان بحث و نزاع و شورش و
غوغاستی ؛ جنگی از بو معین آدم در استشهاد این ؛ گرچه آن در باب دیگر لایق اینجاستی ؛ هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای
خویش ؛ تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی ؛ کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام ؛ تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی ؛
نفس را این آرزو در بند دارد در جهان ؛ تا به بند آرزو بی بند اندر باستی ؛ خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است ؛
خواهشی باید که بعد از وی نباید خواستی ؛ مؤلف نسخه گوید که فقیر خوشگو باشد سه بیت از این قصیده در این سفینه نوشته بود
در اوقات ترتیب فهرست حقیر در تستری قصیده را تمام که حاضر بود دیدم و نوشتم و شرحی که مولانا محمد صالح خلخالی
بر او نوشته بود هم حاضر لهذا شرح مطلع را که زیاده از آن بطول می انجامید فقط بقلم آوردم ؛ چرخ با این اختران
نغز و خوش و زیباستی ؛ صورتی اندر زیر دارد هرچه در بالاستی ؛ ناظم عنوان کلام را فلک قرار داده باعتبار کمال ظهور
آثار عجیب حسن چه هیچ چیز از آفتاب و ستارگان روشن تر نیست بغیر از فلک بچرخ نموده جهت کمال مبالغه گویا نفس
چرخ خند از قید زیاده عدلی و اشاره لطیفه باشد بدوام حرکات ایشان و بانکه ایشان محرکی دارند که صورت زیرین
عبارت از آنست چه هر متحرک محتاج است بمحرک غیر متحرک فلکی باشد یا عنصری بسیط باشد یا مرکب و تخصیص محض اقتضای
نظم است لهذا مصرع ثانی را برسبیل عموم ادا فرموده و صورت بمعنی مابه الشی بالفعل است یعنی چون که شی با او بالفعل
میشود بمعنی صورت شی حکمات مراد اینجا نفس است چه هر جسمی متنفس بالفعل است و اشاره است بانکه نفس بجمیع جمادات

دار ضیاء بسیطه کانت او مرکبة نقش گرفته است لهذا ار سپید عموم فرمود صورتی در زیر دار و هر چه در بالا تنی دیگر
ار اشعار شی اینست یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت تا هر دو را چشیده بگویم کدام به ما طفل مکتبیم و بود گریه
درس ما ابدل بگوش نا سبق خود روان کنیم ندانم از کجا آمده خلقت چرا نم که هر دم زر سرای ابخمان این رفت و
آن آمد بسرا بیشم آبی پدر انه بوسمت رو چکنم پیر زارم چه کنی پدر نداری **تمام شد حرف الف**

اکنون ابتدا میشود بحرف باء و فهرست حرف باء اینست پادشاه جهان پناه بابر پادشاه
نواب بیرام خان میرزا بیدل باباشاه میر باب باقر نجم ثانی حاجی باقر تبریزی باقر اصفهانی
میرزا باقر مشهدی میرزا باقر نظری میر باقر ابیک میرزا باقر قاضی باقر حزینی باقر مذنب باقر هندی
باقی نهاوندی باقی تبریزی باقی ختلانی باقیا بابا عبدی پایندر خان بداخشی بدر حاجی پرتوی
برهمن گرجی برهمن هندی بزمی هندی بستی بسمل بصیر بقائی بقایی بقائی جاپوری
بنایی پورحسن بهار بهاری قمی بهاء الدین میرزا جان بهائی بهرام بیک بهرام سقا حاجی بهرام
بهوپت بیاضی هندی بیان بیانی قزوینی بینانی بیکس بیکسی شوشتری بیخود بیخودی بیخودی داعی
بیجبر بیغم بینش بیدا **بابر پادشاه فردوس مکانی** ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مشهور به بابر قلندر بن
میرزا عمر شیخ بن میرزا ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن قطب الدنیا و الدین صاحبقران اعظم
امیر تیمور گورکان که نسب عالیش بترک بن یافث بن نوح می پیوندد پادشاه نیکو فرشته صفت بفضایل و کمالات و
شجاعت و سخاوت و جودت طبع و کرم نفس و همت بلند موصوف بتاریخ ششم شهر محرم هشتصد و هشتاد و هشت
قدم بعالم وجود نهاد از اتفاقات انکه روزی پادشاه در مجلس میفرمودند که شش محرم از حرف اعداد تاریخ تولد منست
یعنی روز شش هشتصد و محرم در دولت و هشتاد و هشت تاریخ موافق روز تولد اتفاق افتاده شیخ زین الدین وفائی
بدیهه عرض کرد که شش محرم شش حرف عبارت نیز تاریخ میشود شهاب الدین معمائی عرض کرد هرگاه
احاد و عشرات و مات تقسیم اتفاق افتد شش هشتصد و هشتاد و هشت یا پانصد و پنجاه و پنج از اصحاب عدد اخیر
میگویند و کلمه عدد اخیر نیز شش حرف ان هم از تاریخ مذکور خبر میدهد پادشاه ایشان را تحسین فرموده بصلها و انعامات

لا اله الا هو

را افراز کرده نیه و این از نوادر است بهر حال در دوازده سالگی بولایت فرغانه پادشاه شده میان او و برادران
خصومت افتاد بعد از زد و خورد و شکستهای بسیار رقم شوانست فتوح از انجا بکابل آمد و انولایت را بالصلح از دست
محمد مقیم پسر امیر ذوالنون برآورده متصرف شد و همچنان قندهار را گرفت بعد از فتح کابل چهار مرتبه لشکر بهند کشید
و هر بار بسبب نارسیده از استیلای افاغنه برگردید تا نوبت پنجم بتاریخ نهصد و سی محض بتایید الهی با بیست هزار لشکر
و سپاه سلطان ابراهیم لودی را که صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار و هزار و پانصد فیل زنجیر بود بتقدیر شکست داد لوای
سلطنت بدهلی برافراخت و چندین خزاین و دفاین بدست آمد که شمار نداشت و زرهای جمع کرده پادشاهان
قدیم را بمردم خوب هر ولایت انعام فرمود خصوص مردم سمرقند و فرغانه و کابل را از خزانه هندوستان بهره وافر
بمرزان پادشاه زاده محمد همایون میرزا را بضبط خزاین اگره فرستاد از انجا از پیشکشهایی که از اولاد حکام گوالیار
بود الماسی بوزن هشت مثقال بدست آمد که جواهریان بهر قیمت نصف از اخرج دو روزه ربع مسکون تشخیص کردند
و تاریخ این فتح رباعی از شعرا فتح بدولت یافته و از غرایب انوقت آنست که علامی شیخ ابوالفضل مبارک در اکبرنامه
می نویسد که سالی که بابر پادشاه ممالک هندوستان را گشاد دیگر در زمین سی و دو نوبت لرزید و بایکجاه متواتر زلزله
روزی سه چهار مرتبه میشد بعد از ان پادشاه با سانگاک رانا که لک سوار در سایه از لشکر تمام هندوستان جمع کرده آمده بود پادشاه
بجمعیت دوازده هزار سوار مغولیه مصاف سخت کرده فتح نمایان یافت و در ان جنگ محمد همایون میرزا اسب سواری
خود رایی کرده و پادشاه هم بنفس نفیس خود داد جلادت داده خیمهای سرخ ناسانگا را در عین جنگ غارت
کرده بجای خیمه خود که زنگاری بود نصب کرده تا حال خیمهای سلاطین تیموریه سرخ رنگ معروف است و در هشت سال
سلطنت کرد از انجمله پنج سال فرمان فرمای هندوستان بمظلوم نوازی و ظالم گدازی بود سال نهصد و سی هفت در اگره
باختیار خود سکر جسمانی را گذاشت و تفصیل اینواقعه انکه میرزا همایون را آزاری شد بر فرداد که بهیچ تدبیر صحت
نشد بابر پادشاه که از عالم درویشی نصیب وافر داشت خود را فدای فرزند کرد بعد از فراغ شغل خاص خود سه بار بگرد
بستر ایض گردید و درک خود طلبیده شفای فرزند از داد ار بی نیاز بی همال درخواست نموده همان زمان گرانیهای
مرض در بدن پادشاه ظاهر شد و علامات صحت در میرزا پدید آمد تا اینکه پادشاه روز سیوم تخت سلطنت جمع ارکان

دولت را بمیرزا سپرده بهوشیاری تمام ططی حیلی کوف از روی آب در چهار باغی که خود ترتیب داده بود مدفون گشته و این
بادشاه اعجوبه روزگار بود بعضی خصوصیات غیر از عجایب و غرایب است چنانچه بر سر کنگرهای قلاع بزرگ با موزه بر یکدیگری
و دو کس بهر دو دست گرفته بر یکدیگر زدی تا تمام خورد و میشه نرمی و تخته به بنایش شش گره شرعی دراز بود در علم موسیقی
و دیشات و هندسه از معاصران گوی سبقت می ربود حالات خود را بزبان ترکی نوشته بواقعات بابری مشهور است
و ترجمه آن نواب بیرام خان بفارسی کرده علما و فقرا را بسیار دوست میداشت و با شعرا خیلی خوش بر می آمد و خود هم فکر
شعر بلند میکرد اشعارش بر زبانها هست و قبر شهاب الدین معمایی رساله در علم معما بنام نامی او تصنیف کرده بود بادشاه
بصله لایقه این رباعی نوشته فرستاد : ذات زنجم رفته بملک عرب است : از نام تو اندر دل محزون طرب است : هر کس گ
ارزد معمانامی : نام از تو بر آمد و معما عجب است : هلاک بکنندم فرقت تو دانستم : وگر نه رفتن ازین شهر میتوانستم : آمد بهار و
دل شده را که یار نیست : پروای لاله زار و هوای بهار نیست : در روزگار فتنه بسی دیده ام ولی : چشم تو فتنه ایست که در روزگار نیست
تا زلف سیهش دل ببستم : از پریشانی عالم رستم **نواب بیرام خان** بن سیف خان بن علی بیک بن یار علی بیک بن پیر علی
بیک بن علی شکر بیک بهارلو که در زمان دولت بهارلو که از اعظم طوایف ترکمان بود امارت ولایت داشته و
بصفت جلادت و شهامت بود بهر حال او در بدخشان متولد شده بعد از فوت پدر به بلخ افتاده انجا تحصیل نمود
در شانزده سالگی بخدمت همایون بادشاه رسید تربیت یافت تا بمرتبه مصاحبت رسید در وقت شکست بادشاه مذکور
در گجرات بود بعد از دو سال بصد محنت خود را برکاب رسانید و در رفتن و آمدن سفر عراق همراه بود شاه طهماسب آثار
نجابت و فراست از او دریافته خطاب خانی با طبل و علم بخشید و در معاودت همایون بادشاه حکومت قندهار باو تفویض
یافت و در هندوستان سپه سالاری عساکر نصرت مآثر بر دو تغلق یافت و در فتح ماچهواره و سرهند نهایت جلادت
ظاهر ساخت چنانچه بخطاب بهادر یار وفادار و برادر نیکو سیر و فرزند سعادتمند و خان خانان امتیاز یافت
و اتالیقی شاهزاده عالمیان محمد اکبر شاه در کلانور بدو مفوض بود و بعد شنقار شدن همایون بادشاه شاهزاده را در کلانور
بتخت نشانیده خود در کار سلطنت بتوزک تمام متوجه دار الملک دهلی شده و در میدان پانی پت همایون خان را که با تمام
افاغنه هندوستان بمقاتله آمده بود جنگ عظیم نموده در عین معرکه دستگیر کرده لوای فتح فیروزی افراشت در عهد اکبر شاهی

شنقار شدن بمعنی وفات [illegible]

وکیل مطلق سلطنت کرده

وکیل مطلق سلطنت کرده بخطاب خان بابا بلند پایگی اندوخت تا مدت پنج سال که بادشاه بمقتضای سن جوانی مشغول ملذات
بود زمام حل و عقد مهمات مالی و ملکی بی مزاحمت غیری بکف کفایت خود داشت چون صحبت او با بادشاه بر آمد
رخصت مکه حاصل کرده روانه شده در راه در اطراف بندر مبارک صورت کشتی سواره بتماشای کولابی مشغول بود
مبارک لوحانی افغان که پدرش در جنگ کشته شده بود کینه بخاطر داشت قابو یافته بتاریخ نهصد و شصت و هشت در دهم صفر
خنجر زده شهید ساخت در این مصرع تاریخ شهادتش یافته اند کفتا که شهید شد محمد بیرام در آنوقت میرزا عبد الرحیم
پسرش چهارده ساله بود محمد امین دیوانه و بابا زنبور او را بدرگاه والا آوردند روز بروز منظور نظر تربیت شد تا شانش
از پدر در گذشت چنانچه در ذیل احوال او نوشته خواهد شد و محمد بیرام خان امیری بود نامدار در عقل و فراست و سخاوت
و شجاعت نظیر نداشت زمانی که در قندهار بود همایون بادشاه این رباعی گفته برو نوشت : ای آنکه انیس خاطر محزونی چون
طبع لطیف خویشتن موزونی : بی یاد تو من نیم زمانی غافل : آیا تو بیاد من محزون چونی : خان مذکور این رباعی در جواب
نگاشت : ای آنکه بذات سایه بیچونی : از هرچه ترا وصف کنم افزونی : چون میدانی که بیتو چون میگذرد ما : چون می پرسی
که در فراقم چونی : و وی واقعات بابری را که بابر بادشاه بزبان ترکی گفته بود بفارسی ترجمه کرده و اکثر اوقات بمقتضای
بلندی طبیعت قصیده و غزل گفتی این قصیده در منقبت علی مرتضی علیه السلام اشتهار دارد : شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او : اگر غلام
نیست خاک بر سر او : در مدینه علم آنکه از کمال شرف : فتاده اند ران هیچ خاک بر در او : محبت شه مردان مجو زبی پدری :
که دست غیر گرفته است پای مادر او : حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی : ما را بزبان قلمی یاد نکردی : آباد شد از لطف تو صد خانه ویران :
ویرانه ما بود که آباد نکردی : دلا گر غم دلستانی نداری : اگر خضر وقتی که جانی نداری **میرزا بیدل** سر آمد سخنوران کامل
حضرت میرزا عبد القادر بیدل تخلص : باید مستان لب از رنگ و گلاب : تا بگویم نام آن عالی جناب : سال او را
وقت کل چنین رسید : ناطقه را صبح حق بیر رسید : قبله لفظ و کعبه معنی : که خدای سخن و خداوند سخن دانی میرزا بیدل که
که خدای سخن است : بیغمبر خوشت پیشوای سخن است : بکمالات در آوردن طرز کلام : بالله که بی سخن خدای سخن است شمه
از احوال سعادت مآلش بقلم می آید آنحضرت از قوم مغول ارلات طورانی الاصل است اکبر آباد دار الوطن اینجانب آگاهی
نوشته که اصل ایشان از ماورا النهر اصلی ترک و الدش میرزا عبد الخالق از او ایمن ترک ماسوا کرده تماشای خلوت نکرده

و وحدت بود آخر عمر از صلب آن ابو الآباء بزرگی که خالق صورت پیکرش بود آنحضرت در سال هزار و پنجاه و چهار اسلامی
بطالع سعد و ساعت مختار قدم به بارگاه شهود گذاشت و صنعت کامل بی نشان قادر بقدرت بمقتضای سبز رنگی کسوت آب
رنگ عبدیت پوشیده موسوم بعبد القادر و مخاطب به ابو المعانی و منسوب بعبد القادر جیلانی گردید ملا [illegible]
متخلص هم در این معنی رباعی از نظرش گذرانیده بود: ای ذات ابد قدرت خزینه مقام: عبد القادر نموده تشبیهش نام
شد ریخته کلکی بهر مسیحای دین: آمد دیگر اکنون پی احیای کلام: مولانا میرزا قلندر درویش که از آشنایان پدرش بود
بقوت ریاضت بر ماضی و مستقبل روزگار اطلاع داشت لفظ انتخاب تاریخ ولادت آن انتخاب جزو زمان یافته
بود چندی بمقتضای طلب آبیاری رشته حیوانی بشیر جوزی گذرانیده و از انجا لب خود فرموده: بر زبان درس روانبهای
موج شیر بود: جنبش مژگان بی نم خانه بحر بود: چون از رضاع بر آمد و قدم به پیچ اکی گذاشت زبان را
که از اعضای رئیسه است بختم کلام مجید سار ابی بخشید در اواسط همان سال میرزا عبد الخالق رخت هستی بربست
دگر دیتیم بر چهره حالش نشست در ماتم او و حالت نحو فرماید: خورشید خوابید و فروغی بنظر ماند: در یا بکنار رفت و افتاده
گهر ماند: در سال ششم عمر از خدمت والده ماجده علم حروف تهجی آموخت در همان نزدیکی آن مریم مکانی ره نورد
عالم بالا گردید این معنی مصداق رب المساکین فضل الله است که باوجود بیکسیهای ظاهر کس بیکسانش بجای رسانید میرزا قلندر
برادر دینی میرزا عبد الخالق بار تربیت و پرورشش را بدوش گرفته بر تحصیل علوم صرف و نحو راهنمون شد و این میرزا
قلندر جوانی صالح و مرتاض و شجاع و بهر گر اوصاف موصوف اوایل نوکری سرکار شاه شجاع پسر دوم شاه جهان بادشاه
داشت اوقات ریاضتش اکثر بار بعینها کشیدی و در دهه بیک جام شربت قناعت نمودی و طرفه آنکه در سایه وی عمر بشاب
تاب حرکت نماندی و اگر از فرط امتحان لحظه زیر سایه اش داشتی ناچار بسوراخ عدم خزیدی دو کبر قفلهای شده آشنای
باشاره سبابه اش جز گشایش چاره نبود چون از این دو کیفیت پرسیده فرمود تحسین از لیت و ثانی عملی که به ابواب
اسم فتاح نصف شده در حالت عارضه تب از پنج سیر روغن و شیر گرم نوشیدی و در وقت درد چشم مقداری فلفل
سرمه وار در چشم کشیدی و بی ارتکاب این هر دو عمل امراضش بصحت گرائیدی چنانچه برخی از حالات او در عنصر
کتاب چهار عنصر بیدل نگاشته بکر در بهر حال آنحضرت در سال هشتم کتاب کافیه را باتمام رسانیدی و شروع شرح

مثنوی ملا محمود روزی همراه میرزا قلندر

مثنوی ملا محمود روزی همراه میرزا قلندر در مدرسه نشسته بود طالب علمی را دید که هنگامه بحث ضرب یافریب گرم داشته
مرزا در بسیار یکی الزام یافت و دیگری گذاشت رعایت بر تافت میرزا قلندر منع درس عربیش کرد و گفت اگر فایده
علم جاهلیت خاک بر فرق جهل نباید کرد چه از هر دو صورت جهل انسانیت که اخذ میشود اگر ملزم است لزوم رعونت
چه بلاست و اگر ملزم انفعال الزام چه قباحت از ان وقت از کسب علوم عربیه باز ماند و صحبت فقرای صاحب کمال
و مطالعه اشعار لباب حال اختیار فرمود و نیز علوم ادعیه و نقوش و حفظ اسماء الهی از کاملان این فن آموخت
و همان سال عاشر که مکتب از بهار تعلیمش رنگ گلگشت و بوستان بود یکی از هم سبقان نوخط قرنفل زیر زبان گذاشتی
و هنگام تکلم انفاس خوشش تخم رایحه در دماغ سامعه کاشتی چون طبیعت موقوف بود بحب موزونی ازلی رباعی انشا
نموده آن رباعی را چهار رکن بنای موزونی خود دانسته: یارم هرگاه در سخن می آید: بوی عجبیش از دهن می آید:
این بوی قرنفل است یا نکهت گل: یا رایحه مشک ختن می آید: و از جناب مولانا کمال نام صاحب کمال افاده
کسب شعر نموده رمزی تخلص مقرر فرموده تا مدت مدیدی بان تخلص متخلص بود روزی دیباچه کتاب گلستان سعدی میخواند چون
چون باین مصرع رسید ع بیدل از بی نشان چه گوید باز اهتزاز و تفسش رقم داده و از روح پر فتوح قبله شیراز استمداد جست
لفظ بیدل را تخلص مبارک قرار داد و معنی این تخلص که بفهم اکثری در نمی آید آنست که چون دل را خاطر گفته اند
اینهمه خطرات و عوارض [illegible] شود پس دل نام صفتی باشد و حرکت بود خطره از نتایج اوست و ازانجایی
که بیدل خطاب مستطاب عاشقان هم آمده بهر حال چون بهار جوانی در بوستان رای وجودش دمیدن آغاز کرد تحصیل
استعداد و تحصیل معاش طارت بادشاه زاده محمد اعظم شاه دریافت و باندک فرصت معزز و معتقد گردید در ترکی و
فارسی و عربی همزبان شد و بمنصب پانصدی و داروغه گری کرف کرخانه امتیاز یافت پس تا که در این شغل مشغول بود
در آن وقت مشق سخن در خدمت شیخ عبد العزیز عزت تخلص بیکران جذبه در رسید تمارض نموده از خدمت
شاهی استعفی کرد به هندوستان رسید بادشاه زاده عالیجاه از فرط کمال قدردانی نشانی بدست خط خاص نوشته فقیر
خوشگو بعینه در قلمدان ایشان دیده اینجا مثل آن شمرده میشود: که الحمد لله و المنه که هنوز قوی بدنی از فقه بنجات
دستگاه بحال خود است با وجود قراری حواس از خدمت شاهی تقاعد ورزیدن شرط ابقای حقوق و اخلاص نیست تا چه حیلی

تا حال ایسچ نرفته است آنچه ضروریات راه در کار است به بیوتات دار الخلافه امر نفاذ یافته سرانجام کرده خواهد شد زود مستعد
ملازمت گردد ایشان در جواب عریضه با القاب خداوندا مرقوم نمودند که تمام آن در رقعات وا فضلیت یک رباعی
ازان نوشته می آید: از شاه خود آنچه این گدا میخواهد: افزونی منصب رضا میخواهد: تا منت فقر و تنگ خواهش نکشد:
سرخیلی لشکر دعا میخواهد: و بیاد آوری حقوق نمک غزلی در آن عریضه نگاشته بود: اگر خورشید گردانم و گر خاک سرا استم
گدای حضرت شاهم گدای حضرت شاهم: قبولی داشتم در بارگاه عرش تعظیمش: ز کسب آن سعادت تا کنون مقبول الهیم:
چه نزدیکی چه دوری بندگی باطل نمیگردد: فدایی بودم اکنون از دعا گویان درگاهم: پس آنحضرت رفتن در جهد و تنگ جهار
داو دیه نهاد و دشت و بیابان با همه عجایب و غرایب قدرت الهی تماشا نموده اکثری از خصوصیات آن هنگام از جهار
عنصر نگاشته قلم راست شیم اوست آخر بدار الخلافه شاه جهان آباد رسیده کنج عزلت گزیند شاکر خان و شکر الله خان
پسران رحمی دروازه پناه بشهر در محله کیکریان بر کنار گذر گهات لطف حویلی بمبلغ هزار روپیه خرید کرده نذر نمودند
و سه روپیه یومیه مقرر کردند که تا روز مرگ بایشان میرسید بقیه عمر در امکان بفراغ خاطر سی سال اوقات عزیز بسر برده عجب
ظاهر شده تمام پیدا کرد و تامل کرده چهار حرم در رحم داشت اوایل [illegible] آثار اشتهاد داشت او را خود و نیم
سه بر طعام شادل بسر نمود و ترک مکیفات و مغرات نموده بنگ آبه اختیار نمود و از ابابسم بوجی الا میکرد در فضل سلسلک
معجونی مرتب میساخت و از ادوجی نام گذاشت شعری از این عالم گفته: شادم که فطرتم خبث زیاکی نفعین: دهی کج
میفروشم بنگ است کاه گاهی: آنحضرت را از بدو شعور توجه بر کسب زور بیشتر بود شمار کشیدن کمان هر روزه که بوجیه فیض
آمیز میفرمود نه چهار هزار و اکثر بهزار کشیدی فقیر خوشگو این دو رباعی در صفت زور ایشان گفته: ای زور تو دندان
شکن اهل سخن: خوشگوی ضعیف را بوصف چه دهن: گر زور کنی یک دو حرف تحریر: حقا که شود زبان رستم الکن:
زور تو دل فلک گداز و چون برف: وین پاره زبس زور بگنجد در حرف: گر خامه بوصف او نویسد ورقی: گردد صد رزه
استخوان بندی حرف: عصای خوردی از آهن در دست نموده در دولت اثنی و زان آن سی و شش تا شاه جهانی بود
وان عصا را فولادی نام میفرمود که معنیش بزبان هندی شاخی باریک باشد و آن الیوم بعد از فوت ایشان پهلو فرش
گذاشته اند زورمندان بقوت پنجه هر دو دست بزور تمام برمیدارند اگر کسی حسب الاغراق نماید بیاید و بچشم عبرت

بینی ملاحظه فرزند قادر فی تیم

حضرت بمیرزا خط قدرت فادر فهم نماید: بیا بسم الله اینک گوی و میدان: بالای والای ایشان از طول میانه بود و عرض تناوری بسیار داشت
جمالی یافته بود هم رنگ کمال با چشمهای نخسته و ابروان کلیده در رهای بسته تخته پیشانیش و بعنی داشت که گویی قلم تقدیر جمیع کمالات انسانی
برو مرتسم کرده مقدار شش گره بود که هرگز گره بروی نمی افتاد هنگام تکلم سخن با سبکی و جدا جدا میفرمود که گهر باری میکرد باکل
افشانی می نمود اشکی کلامش بحدی بود که صفت شنیان موقوم کم شنیده غلامی داشت مضمون نام و کبری نزمغنی نام نهاده بود چنانکه
فقیر مولف گوید: بیدل که نمکدان فصاحت تمام اوست: معنی کبر او شده مضمون غلام اوست: ریش و بروت میرزا شده
چنانچه فقیر در اکبر آباد عبد الرحیم نامی که طبع موزون داشت این بیت نوشته در پاکی ایشان انداخت: چه خطا در خطاست ازل
دیر آیا: که باصلاح غور ایشان نیاز افتاده است: ایشان هم انوقت جواب نوشته دادند مختصر کن بتغافل هوس جنگ و جدل:
نه برشته تحقیق دراز افتاده است: روزی یکی از منشیان آنجناب از صحبت میر جمله ترخان بخدمتش حاضر بود و گفت
همین وقت نواب با میر جمله فرمود که من امروز میرزا بیدل را که قطب الملک سید عبد الله بدعوت طلبیده بود دیدم
انسان کامل بنظری آمد اما عیبی داشت و اشاره بطرف ریش و بروت کرد که می تراشید آنحضرت برازا استماع فرمود آری
در میان ما و این مردم تفاوت مقداری پشم است که ایشان دارند و ما نداریم و این بیت لاانشور خود یاد کرد:
بروت تافتن کر پشانی هوس است: بریش مرد شدن بزکانی هوس است: یکی از خواجه سرایان بخدمتش التماس کرد
که میخواهم دستار رنگ کنم بهر رنگی که صاحب تجویز می نماید ایشان فرمودند که نیرنگ صبغت الهی برای نوع شما همین زرد رنگ
ایجاد کرده صندلی و بادامی طبع غیور القدر داشته که شبی جعفر زتلی که یکی از هجویان و فحش گویان عصر بود مثنوی در تعریف
او گفته آورد همینکه مصرع اول خواند جعفر چه فیضی به پیش تو فش فرمود شما مهربانی کرده که تشریف آورده اید با فقیر بدلیم
مراشنیدن امثال این حکایات که در حق استادان باشد نمی رسد چند اشرفی از کیسه بر آورده بمداح بخشید و خاموش
ساخت حاضران مجلس خصوص فقیر خوشگو هر چند عرض نمودیم که حضرت اگر حکم شود مصرع ثانی اش بخواند تا معلوم
شود که قافیه لفظ فش چه آورده قبول نیفتاد و استقلال ذاتی بحدی داشت که در عمر هفتاد ساله کی فرزندی قدم به بیت
الشرف او گذاشت لذا این عنایت غیر مترقب شادیها کرد و صدقها داد چون چهار ساله شد بعدم شتافت بکشنگی
پیشانی موافق دین و آیین بکفن به تجهیز و تکفین امر فرموده مدفون ساخت و تا دروازه خانه با نعش مشایعت کرده ام

مردم هوا پرستی میآیند و گریه و زاری میکردند و روی غم همگنان میخورد و میگفت جای تعجب است که فرزند من بمیرد و گریه شما را راست
ده مخمسی در ماتم پسر خود گفته این دو بند از اوست : هیهات که برق برقشان رفت : کاشوب قیامتم بجان رفت :
کوتاهی بود در توان رفت : طفلم زین کهنه خاکدان رفت : بازی بازی بر آسمان رفت : هر که دو قدم خرام ملکات :
زرانگشتم عصا بکف داشت : یارب چه علم بدوش افراشت : دست از دستم چگونه برداشت : پا چو از راه عدم
جان رفت : در متاخرین هیچ شاعری باین عزت و آبرو برنزده قطب الملک سید عبد الله خان وزیر اعظم
پادشاه نشان بود دو سه مرتبه که طلب داشت همینکه نظرش بر میرزا می افتاد از کرسی بر میخاست و پیش رویدن معانقه میکرد
و تکیه و مسند میگذاشت و نواب نظام الملک آصف جاه که وکیل مطلق هندوستان بود از دوستان ایشان است
دیوانی بمشورت ایشان ترتیب داده و دیگر اکثر خورد و بزرگ سرشام بخدمتش میرفتند و انواع فیضها بر میداشتند
محمد فرخ سیر پادشاه شهید اول استمزاج کرد چون معلوم نمود که او بملاقات نخواهد آمد دو هزار روپیه و یک زنجیر
فیل رعایت جوی وکیل از طرف ایشان برای آوردن فیل رفت منصبداران سکم بنده بجلی فرد بردند و شاه عالم
بهادر شاه بمنعم خان اکثر میفرمود که میرزا بیدل بتکلیف نظم شاهنامه نموده شود منعم خان چون چند مرتبه کتابت نوشت
میرزا قبول ننموده عاقبت جوابی درشتی نگاشت که اگر خواه مخواه مزاج پادشاه این چه است من بقدر م جنگ نتوانم
کرد ترک ممالک محروسه نموده بولایت دیگر بروم عالمگیر شاه این بیت ایشان را در فرمان بپادشاهزاده معظم در تعدد شه
تغیر صدر آباد نوشت : من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش : ای ز فرصت بیخبر در هر چه هستی زود باش : و این
بیت باعظم شاه مکرر نگاشته : بترس از آه مظلومان که در وقت دعا کردن : اجابت از در حق بهر استقبال
می آید : و تیز بعوض شخصی که زیاده طلبی میکرد این مقطع مشهور ایشان در دست خط پادشاه شد : حرص قانع نیست بیدل ورنه
اسباب جهان : آنچه ما در کار داریم اکثری در کار است : آنحضرت در فهم معانی توحید و معارف بلندی داشت
و تصوف خوب میورزید مسائل آنرا از کاملان این فن بتحقیق بکمال رسانیده و اگر عوض شعر دشنام کسی
میکشید رشته توحید از دست نمیداد در همه اشعارش این رعایت و ادراک کارهایی که او کرده معتقد درکسی
نیست روزی یکی از شعرای عصر که نامش غنیوان کف مثنوی خود بخدمتش میخواند چون باین بیت سید بیاقی

کم جنس بوداست

بیاقی که چشم بقرارست : چه گل خون شد زخار انتظار است : آنحضرت فرمود که اضافه چشم بقرارست از عالم
صفت بموصوف معلوم میشود یعنی چشم تو که بقرار است و حال آنکه اراده شاعر اضافه بیانیست یعنی چشم
عاشق تو خود را باسم بقرار بر آمده شعور را باید که از چنین گفتگو احتراز نماید که اراده چیزی دیگر دارد و چیز دیگر از آن
بر آید انعر زکف کی زلالی ابنه است آنحضرت فرمود که شما زلالی را موقوف دارید از خود حرف نشنیده این ازان عالم
که کسی این بیت بسته : هر که سویت بچشم بد نگرد : چشمش از کله تو بر فخ اد : آن مثنوی گو باز کاوکاو کرد اجتناب نمود
که کسی بهمین قسم شعری در مدح میرزا الغ بیگ گورکان گفته : حبذا میرزا الغ بیک ولی : دشمنانت کلهم که محوزی :
در حیات حیاتش بمدعیان این نوع خفتها کشیدند که از قضای الهی آن آفتاب اوج معنی از گریبان مغرب فنا
بجهان گشت خفاش طبعشان از سوراخها بر آمده بال و پر میفشانند رباعی گفته در جواب رباعی آدم الشعرا حکیم رودکی که
تا حال ممتنع جواب بود و قریب هشتصد سال از عهده جواب آن بر آمدن الحق بگفتگو بلند واقع شده خان صاحب
آرزو و سندان ازان بسیار محظوظ اند و فقیر خوشگو نیز لنگ لنگان بر تنزل جواب آن رسیده در نگارش می آید
از رودکی است : آمد بر من که یار کی وقت سحر : از بنده که کی ز خصم خصمش که بدر : دادمش دو بوسه بر کجا بر لب در :
لب بر چه عقیق چون بد چه شکر : از بیدل در خفت که نافه در کی خفت بگل : کردم چه فغان از که ز اول منزل :
دادار که ز خود از چه ز سعی باطل : که افتاده چه بار از که ز سر بر که بدل : از خوشگو بر فتم کجا بباغ کی وقت بهار :
زلنگ چه رست چه غنچه چون بیدلدار : دیدم چه گلی شدم چه مست از چه ز بوی : گل بر چه چه بود نافه زیار بوشیده :
نماند که در رباعی حکیم رودکی و میرزا بیدل با وجود صنعت مقرره صنعت تازه بکار رفته که هر چهار مصرع مقفات
و قفیوز از آن سوف مانده صنعت مخصوصه را در مصرع سوم ادا کرده چنانچه بر ذهن سلیم واضح میگردد که روزی چوب
دستی مضبوطه که در هندی بهنه گویند بدست گرفته از خانه بر آمد شیخ کبیر نام که از آشنایان و همصحبتان دیرین ایشان
بود و تا مدت سی سال جا فراز دیدار ایشان کامیابی داشت ذکر عصا بر زبان آورد آنحضرت هم فقره متفقار در تعریف
عصا و فقر : سنة الشباب زينة الصلى مونس الاعمى ممد ضعفا دافع الاعدا قصه مختصر در سال هزار و
صد و سی در ایامی که ابو الفتح ناصر الدین محمد پادشاه غازی بر سالات یاره مظفر و منصور که به استقلال سلطنت نشسته

برار الخلافه شاه جهان آباد تشریف آورده حضرت میرزا بیدل را در ماه محرم عارضهٔ تب هم داد چهار پنج روز بحرارت گذشت
بعد از آن تب مفارقت کرد ایشان غسل فرمودند روز دوم از غسل بتاریخ سیوم صفر روز چهارشنبه وقت شام باز
حرارت عود نمود و تمام شب الی نواب شجرت خان بهادر هلابت جنگ که از یاران آنحضرت بود در آن زمان بخدمت
ایشان حاضر بود نقل صحیح کرده شب گاهی با افاقت و گاهی بغش گذشت در وقت افاقت بی اختیار خنده از ایشان
سر میزد بمصداق این بیت قدیم ؛ جانا بتعمار خانه رندی چندند ؛ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند ؛ بهر حالی آثار یأس ظاهر شد آن سری
گرفت تا صبح حال دیگرگون می بود پنجشنبه چهارم ماه صفر شش گری روز بر آمده همای روح پرفتوح آن زنده بعشق سرمدی
بال و پر افشاند بر ساکنان عرش معلی سایه انداخت و بوصال حقیقی کامیاب گردید در همان حویلی اقامت چبوتره که برای
خود قبری از مدت ده سال پیش راست کرده بود نعش بخاک سپردند چند رباعی نوشته زیر بالین گذاشته بود بعد از زیر بالین ایشان
از زیر بالین کاغذ مذکور بر آمده و اشتهار یافت فقیر خوشگو نخست آن کاغذ را روز سیوم در پیش میرزا محمد سعید بن میرزا عباد الله
دیدم این چند رباعی نوشته بود ؛ خمار ساغر و صهبوها محظوظ ؛ زاهد بتیمم و وضوها محظوظ ؛ خلقند بذوق گفتگوها خورسند ؛
بیدل بشکست آرزوها محظوظ ؛ خشکی و نور در خاک و تندی از باد ؛ آب و تری آتش و برق و بیدار ؛ ناموس ظهور نخست داغ گرامیست ؛
برگردن ما که هرچه افتاد افتاد ؛ بر مانده خشک و تر لیل و نهار ؛ قانع مشو و جمعیت دل مفت انگار ؛ آن دولت جاوید که خلدش
خوانند ؛ زرقیست که بی تردد آید بگفتار ؛ دل لیکه زهر زه صحبتان می گریست ؛ بغیر صلاح ؛ در خواست ز کاملان اسنکاره
زیست ؛ ارشاد و فلاح ؛ یعنی چه چمن فزاید آب رخ مرد ؛ گفتند ارب ؛ و انکه نقصان جوهر نشت چیست ؛ گفتند مزاح ؛
امسال هم افسرده نشد بر خسی ؛ بر هیبت بار ؛ صبحی تر و از جوش طراوت نقشی بگذشت بهار ؛ در مزرع امید کسی آب نماند ؛
ز خشکی بس ؛ ای ابر بخیر نم مژگان کسی ؛ یک لحظه بیار ؛ دو بیت از جمله اشعار او اینست ؛ بدل دارم چه شمع از شعلهای آه سامانی ؛
مرتب کرده ام از مصرع برجسته دیوانی ؛ تا چند ناز غازه و رنگ حنا کشی ؛ نقاش قدرتی اگر از رنگ پا کشی ؛ وداع خود نمایی
کن ز تنگ درزه کی بگذر ؛ چه کم گشتی بچشم هر که آیی آفتاب آیی ؛ آفت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری ؛ دختر رز فتنهای زاید
از بی شوهری ؛ ز بیم سیه انگور کی ای شیخ تر مپری ؛ برنگ غنچه خوابی دیده ام ای صبح تعبیری ؛ شب گرد خشمت فهم حی دار
نخواهم ؛ امروز چه رنگ انجمن عالم آیم ؛ شب بزم خیالی بدل سوخته چیدم ؛ تصویر تو گل کرد ز آهی که کشیدم ؛ تاخون من از خواب

تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد ؛ در سایهٔ مژگان تو گردند شهیدم ؛ ز رشک بخود می آیم از وضع ادب جرم ؛ جنونی گر کنم
ای شهریان هوش معذورم ؛ شاید بنگاهی کند مژده ادا بخواند ؛ مکتوب امیدم برسانید بیارم ؛ از این حسرت قفس روزی دو هسنید بر
ز آدم ؛ که آن ناز از این صیاد خوش دارد بفریادم ؛ حدیث عشق ترکن گر علاج غفلتم خواهی ؛ که این افسانهٔ آتش ارادو کن بپنبه
در گوشم ؛ ز خاک آن کف پا بوسه میخواست مژگانم ؛ ز رنگی راحنایی کردم در چشم پربستم ؛ دل کشتی هزار خیالیم و چاره نیست ؛
لغت بوضع دور زدل دار زیستن ؛ نمیگویم قیامت جوش زن یا شور طوفان شو ؛ ز قدرت راست بردار آنچه نتوانی شدن آن شو ؛
طریق عشق دشوار است ز آسایش خود بگذر ؛ حریف کفر نتوانی شدن باری مسلمان شو **باباشاه** اصفهانی بوده در خط نستعلیق
از پی بدلان وقت خود بوده اوقات بصنعت کتابت گذرانیده از اربیت را له تیکان و نیم که صد روپیه رایج هند دشتها باشد
می نوشت گاهی فکر شعر میکرد این یک شعرش نوشته میشود که موافق یک دیوان است ؛ چه دیده اند گدایان عشق از ور دوست ؛
که هر دو عالمشان در نظر نمی آید **میر باب** از سادات همدان و از شعرای عمدهٔ اصفهان برادر باقر ابجا با چرکال محبت داشته
هرگاه باصفهان میرفت بمنزل او میماند طبعش با سخن ربطی تمام داشته شعر خوب بیکلف از او است ؛ ترک سر کن تا بیابی نشاه
صهبای خم ؛ باید اول خشت را بر داشت از بالای خم ؛ آبی از جوی مروت هیچکس ما را نداد ؛ خضر این سرچشمه پندارد ز دنیا
رفته است ؛ بساط جود شود تنگ بر کریم اگر ؛ بقدر رنجش آبرو عطا طلبم ؛ تکیه بر کرم شاهان نکنی ؛ ترب برق چه بر میگردد ؛
باقر خان نجم ثانی باقر متخلص مشهور به نجم ثانی در عهد جهانگیر و شاه جهانی از امرای صاحب اقتدار و در شجاعت و همت
نامور زمان با قرخانی از او اکار است آمده اند که شنیدن آواز کرنا خیلی محظوظ میشد و با هتزاز بر می آمد و نقاره خانه بتکلف
آراسته میداشت روزی حکیم رکن الدین مسعود کاشی بیح تخلص که ذکرش در دفتر سیوم خواهد آمد بدیدن او رفت در حضور حکیم
کرنا را سر دادند حکیم کیف نواب سلامت الکاه کاه کرنا هم شنیدنیست بهر حال سلیقه شاعری برحمه او صاف نکات داشت گلستان
دیوان مختصری ترتیب داده از اوست ؛ سوی چمن خرام و بریز آبروی گل ؛ بعد از این نگیند کسی بر روی گل ؛ باز اگر ز خود
بغیر دوست ؛ خارش زان که نه پیند بروی گل **حاجی باقر شیرازی** ولد شکر الله شیرازی است که بجراحی و کحالی
در عهد شاه عباس ماضی و شاه صفی اشتغال داشته و وی در کمال آرام بود با صفهان رفت مردم خواهان صحبتش
شده مدتی در خدمت مهدی قلی خان ایشک آقاسی باشی بود او اغورلو خان خریدارش کرد آخر بیدماغ شده

برای زیارت عتبات شتافت در نجف اشرف فوت یافته مدفون گشت بلفظه سخنوری بسیار درست داشته اکثرهای اوست
کسی کز رگ درویش حکایت مند میکرد : نفوس از مکافات همان الکلیل شاهی ره : عمرها کوشید در آبادی ما رهگذار :
آخر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد : در عشق تو آزرده رگ سکن باشم : جویای از گلشن و گلخن باشم : خواهم که چه نور جا کنم
در چشم : تا هر که رخ تو بیند آن من باشم ؛ باقر اصفهانی در کمال صلاح و پرهیزکاری بود در نظم و نثر و نغز و معما
قدرت بر کمال داشته و بمکتب داری مشغول بود هم در آن پیشه فوت شد شعرش اینست : ماه من از خانه چون آهنگ
صحرا میکند : جلوه امروز را از ناز فردا : رنگ را از دل عشق بیان میسازد : نیست بی مصلحتی گریه پنهانی ما :
زعفرانیم بدل همرجان شد : سیلی رهگذار را نازم : این قطعه در هجو گفته : تندیلی از خدا و کلاش بری از شرکی فی المثل
نهد بدرت حیر شل پا : صندوق مرقد شهید در طمع کنی : افتد اگر بسهو گذارت بکربلا ؛ میر باقر مشهدی خلف
میر عرب شاه است که او نیز طبعی موزون داشته لیکن شهرتش نرسیده گویند که بر شعر گفتن و جمع نمودن توجه بسیار داشت
از اوست : چنان مستغرق که گر تسبیح زاهد را : بخاطر بگذرانم رشته زنار میگردد : باهیچ کسی مگو حرف غم خویش
گر دل خواهی از من خود است مدار : همدم خواهی بساز هم با دم خویش : این رباعی در هجو گفته : ار است نور بنخار طبع تو
زوزن : امساک گفت رسیده جای که کنون : گر ارث فهی بنافه بگره بنجیال : از رنگ دگر بوی نیاید چو دل :
میر باقر نظری از سادات حزره سادات بعضی از آبا ان که بلده نطنز رفته ساکن شده اند بسادات نطنزی مشهور اند
شیخ بزرگوار شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی وقت رحلت سید کمال الدین جد اعلای ایشان را وصی کرده بود که قبل
از آن همیشه شاهان صفویه اعتبار تمام داشتند که شاه فرمود مورخ اعتبار دار زاده خط میرزا ابوالمعالی معتبر است
چنانچه میرزا ابوالمعالی عم کلان مشار الیه بوده در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویس کل ممالک ایران بوده
و سید ابوعلی پدر میر باقر وزیر قرجهان بود در عهد شاه صفی بعد از فوت پدر وزارت قرجهان یافت بسیار جوان
آدمی درویش و درویش طینت بود اوائل شاه عباس ثانی فوت شد صاحب طبع عالی و آئینه جوهر بند خیالی
از نتایج طبع اوست ؛ می خون شود جدا از لب در پیاله ام ؛ نی هیچ مار پوست گذارد در ناله ام ؛ خیال خال او مرغ
دلم را قوت میگردد ؛ تبسم در لبش خوناب در یاقوت میگردد ؛ بکه چشم او بخون خلق عادت کرده است گر شود

قاطع برای بردن دل رگ

گر شود قاطع بدل بردن مروت کرده است : سید از بیشتر بمار حسم میکنی : گر ببینم بخواب که شبها چه میکنیم : باری بگر بیده
گر دیدن همچنان آفتست : بندگی دشوار باشد بنده آزاد را : تا بو گشته تو چه ازو رشد بلند : فرا الامان زلف
کو رشد بلند : در این صحرا شور انگیز چون خاک نیستانم : که بر تن استخوانم از برای ناله می روید : دلیل بی غمی خضر عمر جاوید است :
و گر نه بی غم عالم حیات ممکن نیست : بلبل گلی از شاخ نیفتاد در این باغ : گر آمدن ناله ادا کرده ایم : تا چند آسمان
فتح خالی شد هر : چون هم کاسه گر سربابی بچرخ زن : هیچ میدانی جدا از دولت میکنی : میکشی و زنده میسازی
قیامت میکنی ؛ میر باقر ایبک ایبک شش انگشتی را گویند از تبار زادهٔ عباس آباد اصفهان است بصحبت بسیاری از فضلا و شعرا
رسیده احادیث بصحت و شیخ رسانیده بود اما بحث کج میکرد مرد صالح و زاهد بود از اوست : چون در همه جا عشق متاعی
که بالیست : بیمار ز چه کعبه او خانه خراب است : بغرالان که بر ریش نیم بطول کشید : نگاهت بسر زلف چه ما حصل دارد :
میر باقر قاضی نوادهٔ قاضی زین العابدین است بفضیلت ممتاز بود و او در خدمت علامی آقا حسین خونساری استفاده
کرده بجد و جهد بلیغ جامع فضائل و کمالات گردید و در تعماید بقضا داشته و سخنوران شاه عباس ثانی از او حساب
بیکر نشده دیوانش اشعار خوب واقع : فصل بهار و موسم بهار است : گلزار برنگ و بوی یار است : چون شب ماه تیره
روزان : چون چشم سفید گشته تار است : خواب مجلس دار القضاء میکنده ام : که صد معامله از هم یک پیاله گذشت :
نی جان در ماتم جان ناله غوغا میکند : داغ می پوشد سیاه و زخم سر وا میکند : کشته از خط حساب عالم پاک : باقی الکلام
او دهن تست : خرقه خاک چاک زنده دلان : آرزوهای قصه در کفن است ؛ باقر درجزینی از کد خدایان ولایت درجزین
باصفهان وارد شده با شعرای اینجا همطرحی داشته کمال ادبیت و شرم داشت بنا بر عسرت احوال بهند آمد قصیده
مدح شاهزاده محمد معظم بهادر شاه گذرانید زمانه را بکام یافت دیوانی مختصری دارد از اوست : ساختم تعویذ گردن
زخم شمشیر ترا : استخوان پهلوی ساختم تیر ترا : گر عطر کاکل تو مشتهر شود مرا : رگ در بدن فتیلهٔ عنبر شود مرا : بی نیازهای
عشق و پاک بازیها ز رم : عاشقان را نیز گاهی بر سر کار آمده : در زنجان مژه ات سخت دلیری : آهو بسته تورا
بنجهٔ شیرانت ؛ باقر مذهب بزاز زاده است در تحصیل علوم خصوص ریاضی و فقه و حدیث شاگرد میرزا ابراهیم ولد
علامی ملا صدرا است در نهایت پرهیزکاری میگذرانید در اواخر عهد عالمگیر بهندوستان رسید در خدمت ابراهیم خان

اعتبار بهم رسانید بجمعیت مراجعت بوطن کرد در سال هزار و هشتاد و پنج عزم زیارت حج نمود بهمان نزدیکی در گذشت سلیقهٔ
سخنوری رسا دارد از اوست ؛ چون خرامان در چمن آن سرو موزون میشود ؛ در میان لاله و گل بر سرش خون میشود ؛
در دل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش ؛ چون شکست آینه در وی عکس افزون میشود ؛ سرگشتگی بدهر مگو چون بهم رسید ؛
این رسم از کشاکش گردون بهم رسید ؛ **باقر هندی** ملا محمد باقر در دهلی بوده بافاده و استفاده مشغول اول
نایاب تخلص داشت بعد از آن بمشتاق قرار داد و آخر باقر قرار گرفت از زبان استادی بیان سرخوش چنانچه در کلمات
الشعرا نوشته که در اوایل جلوس عالمگیری با هم هم طرح بودیم در دو کناری و در دو شبها یار جانخستش رنگ ادا و ارادا
بخواب عدم راحتی داشتم ؛ از این خواب ما را که بیدار کرد ؛ در تیغ ابر طالع خود برق جوهرم ؛ بی گریه هیچ گاه تبسم
نمیکنم ؛ **آقا عبد الباقی نهاوندی** باقی تخلص از نهاوند است برادر آقا جعفر وزیر کاشان بسیار قابل بود در نظم و نثر قدرت
کامل داشته رباعیات میر مغیث محوی را جمع کرده و در دیباچه چیزی نوشته نصرآبادی آنچه که بنظر کمینه رسیده کمال
قدرت از کلامش ظاهر است از وطن دلگیر شده بهندوستان آمده و در خدمت خان خانان سپهسالار اعتبار بهم رسانیده
تاریخ عظیمی متضمن احوال عبد الرحیم خان خان خانان سپهسالار و اسلاف و اشراف او ذکر کرده و القابات بعبارات
سلیس بر صفحهٔ روزگار نوشته اما نواب اگرچه از غایت شهرت محتاج بکتابت نیست اما چون برای امتداد زمان ضبط
وقایع از اعاظم ضروریات است [illegible] داشته و در خاتمهٔ آن احوال شعرای بلند فطرت که بمصاحبت آن برگزیدهٔ روزگار
رسیده اند بعبارت مدایح بشرح و بسط نگاشته چنانچه فقیر مؤلف جوشکوه را در این سفینه بسیار مدحت است و او در سخن پردازی
و سخن فهمی ید بیضا داشته این بیت از نتیجات خان صاحب است ؛ ما و بیدرد عرض سینه میکردیم [illegible] ؛ ناز بر هوس گلستان
زخم خاری هم نداشت ؛ راه بردن شدن از زیر فلک ممکن است ؛ هر طرف جلوه کند مرغ قفس در قفس است ؛ فرق تم بکه بر خار
مغیلان پای در راه است ؛ کنون در راه قدم از سر گلستانی بجا مانده ؛ لبش بخنده و چشمش بغمزه میگوید ؛ که خون هر که بریزند خون
بها اینجاست ؛ سر کرا بنهای حسن و عشق را با یکدیگر ؛ خلق پندارد که یوسف با زلیخا دشمن است ؛ در هم مژگه ز گرفت پروانه
شمع من ؛ [illegible] جهان فزون تو دادی گناه کیست ؛ گردون تا کی دلم ز تو خون باشد ؛ جانم ز غم و درد تو محزون باشد ؛
زان کرده که هم دانی و هم دان پرور ؛ بنو هیچی نام تو گردون باشد **عبد الباقی تبریزی** باقی تخلص از تبریز است اما در هند

وطن داشته نصرآبادی در تذکره

وطن داشته نصرآبادی در تذکرهٔ خود او را سر دفتر خوش نویسان نوشته بهر حال جامع اکثر کمالات بود و بحسن و خلق آراستگی
داشت یکسال بعد از فوت شاه عباس ماضی که در هزار و سی و هشت واقع شده بود او نیز فوت شد اگرچه کم گو بود اما خوب
میگفت ؛ اضطرابم نگذارد که نشینم جایی ؛ انتظارم نگذارد که ز جا برخیزم ؛ باقی بعبث تو زحمت خویش مکش ؛ بیهوده
تعب ز محنت خویش مکش ؛ تغییر قضا چه نیست در دست کسی ؛ بیهوده ز جهالت خویش مکش ؛ محنت کش روزگار خویشم
چه کنم ؛ درمانده اضطرار خویشم چه کنم ؛ در دست ز جبر اختیارم اما ؛ مجبور باختیار خویشم چه کنم **مولانا باقی**
خلخالی است در عهد اکبری در مجمع شعرا سری میکشید ؛ نگردد همچو سرو آزاد در باغ جهان هر کس ؛ چه نرگس هر که او چشم طمع
بر سیم و زر دارد ؛ **باقیا** نائینی بوسعت مشرب اتصاف داشته او ابتدا بهند آمده مدتی با رهبانان آنجا مربوط بود
و در بتخانها باطوار ایشان سلوک میکرد چنانچه آنها فرزندان خود را از صحبت او مضایقه نمیکردند بعد از دیری باتفاق محمد علی
بیک که بهیبت آمده بود بوطن مراجعت کرد باز بهند آمد در بنارس اقامت گزید و همانجا درگذشت در علم موسیقی تصانیف
و ترانهای ملکی ساخته و شعر خوب میگفت ؛ در بنارس زده ام دست توکل با بید ؛ باقیا چه غم از رزق خدا رزاق است ؛
همه حاصل جهان را بفروش و صرف مل کن ؛ بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن ؛ زان زنم کوس توکل که آسمان از نهان ؛
برساند روزی و چرخ دگر هم ببرند ؛ رفتند همه تا که بمقصود رفیقان ؛ باقی چه که وا مانده در این قافله تنها **بابا عبدی**
گیلانی متبع و مشتری از مشتدا و لات صوفیه کرده در حلقهٔ درویشان در آمده روزگار بسیاحت گذرانیده بعد
دو فقیه های بعضر فرد با حسن ابدال فردکس کرد تا درگذشت از عروض و قافیه و معما نصیبی تمام داشته چنانچه در هر علم رساله
نوشته شعر هم خوب میگفت ؛ تشنه لب چون زپی محمل اشاه روم ؛ آب از آبله پا کشم و راه روم ؛ نوشیدن لب تو
کرده اثر در مزاج ی ؛ ورنه بنود اینهمه مستی شراب را ؛ آتش پرستان ز گل روی خوشتر ؛ هر دو لولهای صوت بیب
خوشتر ؛ از پیش دو چشم مردم سرافور ؛ [illegible] بود از دسته سنبل خوشتر **پاینده خان** ربطی بسلسلهٔ علیهٔ صفویه
داشت بخویش آوند مشهور با کمال مردمی و اهلیت زندگانی میکرد و متوجه امور ملازمت نشده با فقرا و شعرا کرم
میجوشید [illegible] بجنبی نمی ماند بشعر رغبت تمام داشت اشعار بسیار گفته ؛ کاش زلف تو دیگر بو لعبت [illegible] شده ؛
تا صبا منت کویان بجان نفروشد ؛ بر چشم تو به ام ز رم خوشی ان رنگ لعه دارد ؛ خدا از آفت طاقت دل ما را نگه دارد ؛

بدخشی از زیرکستش نصاف بدخشان است نکاته سخنوری در عهد اکبری کرم داشته این قطعه از اوست
زیر و زبر گر شود عالم ؛ از بدخشی چه غم که در گذر است ؛ کین جهان اسپ چه شش ساعت ؛ ساعتی زیر و ساعتی زبر است ؛
بدر چاچی فخر زمان نام اوست اگرچه دولت‌شاه او را از جاجرم و شاگرد مجد الدین همکر فارسی منسوب ساخته اما بتحقیق
پیوسته که از چاچ است و استاد او عمیدی بوده بحسب الاتفاق باصفهان افتاد این رباعی بخواجه شمس الدین گذرانید
دیباچه محیطات وکف خواجه نقط ؛ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط ؛ پرنقش تو که دمه و دون وسط ؛ دولت نه
خدای کس را غلط ؛ خواجه صاحب دیوان قلم برداشت بدیهه این رباعی در وجه صلات او کرد و بایشان داد ؛
سیصد بره سفید چون سینه بط ؛ در فن سیاهی نبود هیچ نقط ؛ از گله خاص ما نه از جای غلط ؛ چوپان بدهد برات
دار مه خط ؛ دوه تش از هندوستان بعهد محمد شاه بن تغلق شاه واقع شد خیلی شاعر زبردست است از اوست
از نام تو بر کام زبانها شکر افتد ؛ وز خوی تو در گلشن جانها شرر افتد ؛ برباد تو ناهید اگر چنگ سراید ؛ صد قطب برقص آید و
در چرخ در افتد ؛ بو توبی شعر از اشعار دلفریب دارد این مطلع او آتش بجان افگن است ؛ آتشی افکنده در دل
عشق از هر آرزو ؛ آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو ؛ برهمن کوجی برسان بیگ گرجی نام داشته داخل
خان شاه عباس ماضی بوده کمال اعتبار داشت صاحب طبع بلند و سخن دل‌نشین است اگر در هندوستان رای چندربهان
منشی شاه جهان بادشاه بحسب رعایت قوم خود برهمن تخلص میکرد لیکن تخلص برهمن از مغول خیلی ندرت دارد از اشعار
آبدارش انست ؛ خون ما را نو نگاران بی حجابانه بخشند ؛ همچه برگ لاله در دامان صحرا بخشند ؛ شب ز گرمیهای اشک آتش بجان ما
سوختیم ؛ همچه برق از ریگ پر افشانی سراپا سوختیم ؛ بعجز لاله در مجلس چراغم ؛ بهر صورت که هستم چنین داغم ؛ تر از نگهت گل افروزند
مرا از شور عندلیب آفرید ؛ برهمن هندو رای چندربهان نام داشته برهمن تخلص میکرد از قوم برهمه ساراست کو نوگی
در برهمنان پنجاب زیان پسر در مدارس زنار دار بود متوطن لاهور است بحسب قابلیت که داشت افضل خان وزیر
او را بجانب بادشاه جهان بادشاه پیش آورد و فیلی بخشید که سواری با خان افضل همراه میرفت و در سرکار بادشاهی
خدمت دار الانشاء و غیره داشت و اعلیحضرت بخطاب رای نواخته شد اکثر بخطاب منشی فارسی دان یاد میفرمود
هزاری منصب داشته این رباعی روز عمارت گذرانیده ؛ شد شکر که چهره بادشاه را دیدیم ؛ دیباچه عزت و علا را دیدیم ؛

پیغمبر را سایه

پیغمبر را سایه ندیدست کسی ؛ ما بهر که سایه خدا را دیدیم ؛ سلاطین و امرای خیلی پاس خاطرش میداشتند از حضور در شن رانای
اودی پور با ملچی گری رفته بوجه احسن سرانجام داده در بیان فراخ حوصلگی و ظرف کمی او نقلی از ثقات مسموع شده
بود برای حظ طبایع نوشته می آید که روزی فیل سواره از راهی میگذشت دید که دختری صاحب جمال از قوم کهتری کاو را
که قوم هنود موافق آیین خود تعظیم مینمایند تا بی مجوز اشنید رای پرسید ای دختر این نان را که بکاو میدهی ظاهر است پرورش
ندارد دختر جواب داد که پدر وحشت خانه پدرم که عمده شده منشی سرکار بادشاه است و رای چندربهان نام دارد
و ملفوظان را بخاطر نمی آرد سر حشتش گدایی نان مافرد نمی آید رای از خود نشان یافت بزرگ حوصلگی و دورانتدیشی را
کار فرمود از فیل پیاده شده و نان از دست دختر گرفت و مقرر کرد که هر روز نفر فرستاده نان از خانه او طلب داشته میبرد
دختر را طلبیده مقرر نمود آنقدر و عذر خواهی نمود غرض که باخلاق حمیده آرسته و از دنیا رمیده زیستی با وجود تعلق بی
تعلقی بسر بردی کم و بیش علوم رسمی اندوخته بود در انشاء نویسی صاحب طرز خاص بود و شعر هم بطرز قدما گفته
و صاف گفته هر چند از اشعارش معلوم میتوان کرد که صحبت به از خود در این فن نکرده لیکن اکثر اشعارش مطبوع از او سرانجام
یافته و دیوانش بقدر سه هزار بیت و همین قدر مثنوی مشهور و منشآت او است و قبولی دارد در سال هزار و هفتاد و هفت
از زیر گذرنان فنا گردید این مطلع دیوان اوست ؛ ای برتر از تصور وهم و گمان ما ؛ هر در میان ما و برون از میان ما ؛
چه اختلاط با رباب عقل شیدا را ؛ بطور خود بگذارید لحظه ما را ؛ بکشاد چه در صحن چمن بند قبا را ؛ بوی دیگر امروز دمد
باد صبا را ؛ غفلت باعتماد نفس کنفس مکن ؛ شاید که این نفس نفس واپسین بود ؛ برهمن از لب شد و نژاد ان نسخه میکرد ؛
زبان فارسی و ترکی و تازی را نمیداند ؛ بهر دل کی توان گفت غمهای محبت را ؛ اگر در دل نمیگنجد بصحرا میتوان گفتن ؛
کدام کوچه عشقم که ذره خاکش ؛ بر آسمان رود و کار آفتاب کند ؛ پس از عمر بسوی تیر هر می خواهم ای قاصد ؛
که بر رویش نگاه اولین از چشم من باشد ؛ هرگز کسی نکرد نگاهی بسوی ما ؛ کس کرم تر از اشک نیامد بروی ما ؛ بیابان کرامت
بتخانه مرای شیخ ؛ که چون خوانه خانه خدا کرد ؛ مراد لیت بکفر آشنا که چندین بار ؛ بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم ؛
شیخ و برهمن بتو دارند نظر ؛ در نظر لیک عبه نجر ؛ کو آن خلوت که عشق رویم بهم ؛ آن راز که گفتیم و شنودیم بهم ؛
آیا بود آنکه باز باشیم شبی ؛ یکبار دگر چنان که بودیم بهم ؛ ما پست و بلند روزگاران دیدیم ؛ ما فصل خزان و نو بهاران

دیدیم : در ساط طلب دو اسبه میباید تاخت : ما تاختن شاه سواران دیدیم **بوکی** نام او ملا محمد سمیع اهندی نژاد
در عهد جهانگیری بزم آرای سخن گردید سلیقهٔ عالی و مشق درست داشته مثنوی بده هزار بیت نظم کرده که مطلع آغازش
اینست : ای نام تو نقش لوح جانها : در مانده ز وصف تو زبانها : دیوان مختصری گذاشته از انجاست : شب
خیال چه رهم راه بچشم تر خویش : کلی خورشید بردم سحر از بستر خویش : اگر کرم من بطلب جلوهٔ هر شعله زمن میکنم
جلوه ولی در ته خاکستر خویش **بکتی** نامش شیخ حسین از اهل کابلی بوده شیخ فیضی فیاضی باهر دو نیز خواص داشته
چنانچه تاریخ دانش چنین گفته : فضایل ناهی که تاریخ فوتش : توان یافتن از فضایل پناهی : و در دقایق و معارف
سر آمد عصر بود استاد پوخته گو بوده قصیدهٔ در تتبع قصیدهٔ کمال اسمعیل گفته و کمال چون در هر بیت لفظ مو را رعایت
کرده او نیز در هر مصرع لزوم مو آنچه چنانچه از انجاست : ای که اندر سر زلف تو پریشانی هاست : موی تو باعث مجموع
پریشانیهاست : یکسر موی بموی تو نمی مانند مشک : لاجرم نسبت آن موی تو با مشک خطاست : مو ز کهدار تو موئی نکنم
کم هرگز : هر سر موی ترا با تو هزاران کارهاست : هوس موی تو از هیچ سر زینت که نیست : لیکه کهدار تو افتاده چه مو
در بر هاست : نفس نیست صبا از سر موی تو جدا : من ندانم که بان موی صبا را چه هواست : دهنت چون سر مویست
نهان از نظرم : لیک در روی سخن موی نکاتی پیداست **بسمل** نامش حاجی محمد تقی ولد حاجی مؤمن دیوانست مولدش
شیراز است و همانجا تحصیل نموده باصفهان رسید گاهی بترتیب نظم توجه مینمود از انجمله انتقام قطعه خوب گفته :
ای باد سحر فسلان برار : بگذار دمی از نیابت من : بر گو که چه عقد زوجه بستی : منصور شدی بنصرت من :
قطع نظر از اجور استاد : بردی ز میانه اجرت من : ز رکب نکاح نامه چون بود : از کاغذ تو و صنعت من :
لازم ز قاف نیز باید : راضی باشی بشرکت من : داغ افشان ز جهان کردل روشن خواهی : شو این شمع باشد از فشاندن
داغ روشن **بصیر** قاضی بصیر بصیر تخلص برادر قاضی لاغوات اگرچه از سن چار سالگی بعذر البصر شده بود
اما بسیار از مستداولات بقید ضبط داشته شلوی نام برآمده این بیت از فکرهای اوست : هر گز نکنم الا تو
ناز از نکریم : کم از کنم از تو که بسیار نکریم **مولانا بقائی** از آدم زادگان قصبهٔ بهرآباد اسفراین است
سلیقهٔ عالی و طبعی مشکل پسند داشته بطرز و روش ملا عرفی گفتگو میکرد در عنفوان شباب از وطن برآمده بمشهد

البته چون ابنای دهر

رسید چندی انجا بسر برده با شعرای انجا شاعرها کرده باز بتقریب ملا شکیبی و ملا نظیری و دیگران در خدمت نواب
خان خانان محمد رحیم خان شنیده بهند آمد بمراد دل فایض شد در کتابخانه معزز که مر باکای بره وداری و محمود همدانی
دو کس بودند زمان که ملازمان کتابخانه گجه گشتی قرر کرده ده سال در بیخ کی ایشان ممدوح افق گذرانید عاقبت بسببی
رنجیده در اطراف هندوستان اوقات بسر میبرد در شمس آباد سنبل هزاره باقوس کشته شد همانجا مدفون
کرده صاحب ماثر رحیمی نوشته که بعضی سفیهان را این اعتقاد است که چون در عراق بمدت مولانا عرفی شیراز
بود بلکه مطلوب و منظور وی بود اشعاری که از عراق آمده غالب که اشعار عرفی باشد که بنام بقائی گفته خواهر بود الحق
این سخن متعصبانه است و بقائی خود صاحب طبع عالی بوده و اشعار خوب ازا ورانجام یافته اگر ملا عرفی بطریق
استادی و شاگردی اصلاح در شعر او کرده باشد با مصراع بر مصراع او رسانیده گنجایش دارد و از این سخنان قماش مگر اش
معلوم میگردد این قصیده در مدح نواب گفته : نو روز نسیمی که باین نافه گشایی : هیچش نبود از سر زلف تو ربایی : آمدست
مرا در بدر و کوچه بکوچه : آوازهٔ این بچه نشینان سرایی : از بسکه ترا بر در هر دل طلبیدم : بد نام شدم در همه عالم بگدایی :
پی دوست بجان آمده ام ای شب هجران : میخواهم اگر گنجی هم برایی : دانم که دلم نیست ندانم که ز خوبان :
الحس که دلم بچه کداست و کجایی : در شرع محبت بیقین کافر عشق است : جانی که غمت را نرسد بجدایی : گر منو بگویم
که چه کرده جدایی : از خود بگریزی و به تر ز گلی مرآیی : پرسم ز تو پرسیدن اگر عیب نباشد : عاشق چه بیخواهد و معشوق چرایی :
بازش بنظارهٔ رخسارهٔ خویش است : آینه توان دیده اگر ایده تو بایی : یکدانه ز تو دید ز نم ایده اگر من : بر بر زه خطی نکنم
چشم چرایی : از غزلیات اوست : یکبار دو هم جای دیگر که جا انجاست : خلاف نیست تو اینجایی و خدا انجاست :
بگو بغنچه که رخ چه بند تهمت بوی : مباد گوش کسی بشنود صبا انجاست **بقائی** ولد یار کاربیگ حالیت جوانی خوش
گو بود در عنفوان جوانی ضبطی در وحشی زده بجنون کشیده بود را زهر داد بمحدلت اکبر شاهی بسیاستش رسانید این
بیت از اوست : نا غمزهٔ خون ریز تو غارتگر جانست : چشم اجل از درد بحسرت نگرانست **بقائی جانبودی**
جان بود رسیدست جوانی بود نو رسیده سالها با نظام الدین احمد بخشی بسر می برد در معیار گاه سخن کامل عیار
بر آمده از اوست : نا عشق ز مژگان تبان نیشتر آگه : خون از رگ و از ریشهٔ من جوش برآمد : فالکه یا چشم

در عین تعلق بکمال بی تعلقی میگذرانید چند بار اساسهٔ خود بغارت داده هرگز دل بسنگی بچرک دینا اشتعور است
و درست جبلی بضبط بوده در معقدمات صاحب هرگز رو برد بسبکی نمیدید اگر جواهر درشت رو بروی محمد اعظم شاه
داده وقتیکه میرزا خان ساسامان سرکار شاهی شرحی بر کتاب گلستان نوشت حاشیه نشینانش بطریق خوش آمد گفتند
که بهتر از گلستان نوشته شده است بهوبت رای تاب شنیدن نیاورده گفت میر صاحب شیخ سعدی بهر نهج سی یه قبول
الهی برست آنچه این شرح را باید در که بقبول کسی از بندگانش هم برسد یا نرسد بهر حال طبع بسیار مشکل پسند زده
رسی داشت در هزار و سی و نه بدار الخلافه در گذشت باظهار قومیت خود بابنه تخلص میکرد از فارسی نیز یعنی بر آنچه یعنی
صاحب بنا و همین لفظ بهوبت بابنه سجع خاتم او بود گاه گاه فکر شعر میکرد و بر فقیر بسیار مهربانی میفرمود از افکارش
اینست : دل اندر حسرت دنیا شکستم : چه زنگین گوهری بیجا شکستم : از کاری که زمامی ماندست خاکی بهوای ماند
بیاضی از اکره بوده او این اکثر شاهی بطریق و درویشان بر دی سیاحت میکرد هر جا دو موزون بزنگسار و توام
بهم نشسته میدید از خود رفته اظهار گرم جوشی می نمود سلیقهٔ سخنوری درست داشته این رباعی در محاکمه ملا قاسم کاهی
و غزالی مشهدی که بر تقدیمی طعن میزدند گفته : کاهی و غزالی ان دو لا یعقلست : در غیبت جامی و ثنایی زده دست
در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت : کاهی چه جسگت با غزالی چه سگست : هر که بر از وصل ان سرو سمنبر خورد : از خوشی طالع
طالع اگر بر خورد **بیان** اسمش میرزا مهدی است ایران زاد بوده در عهد شاه جهانی بهند رسید باز مراجعت بوطن
نمود طبعی سلیم داشته دیوانی ضخیم از اوست : بگوش دلبر خوش خط لا ابالی من : چه خامه گو زارد ضعیف نالی من :
کسی که شعر مرا خوانده دیده است مرا : بیان بود سخنم قالب مثالی من : ببین بچاره زان روشب نمی خوابیده است : در بیان
غنچه گویا شبنمی خوابیده است **بیانی** خواجگی نام داشته قزوینی است بیانی تخلص داشته بلطف طبع و حسن محاوره
مخصوص بود اسمو در ره نکات شیرین و حکایات رنگین همیان می آمد شعر خوب میگفت در شاهنامه خوانی بی بدل بود
دیوانی گذاشته : شوخی که ز رخسار او لاله ستر نظر گشت : گفتم که شکستی بهم عنبر گشت : صد تخم آرزو بدلم جا گرفته بود
حاصل عشق آمد و از ریگ یکسر گشت : شوان درست که بیانی بعشق فسون : بهمانه که درست قضا و قدر گشت **بیکس**
از ولایت شوشتر بوده بحسن گفتار و لطف کردار موصوف از اوست : هر کس در سخن لب نگشاید ان پر در خود را سخن کجا دید

بیانی نیز از کم خوانده

سخن گوهر شناس قدر گوهر خود را : بنبض من چه طبیب آید و فغان گشت : چه شمع بر سر انگشت او فغانش **مولانا
بیکسی** از سجاوند غزنی بوده بوفور فضایل اتصاف داشته در هندوستان رسیده در امرای اکبر شاهی انسلاک داشته
بجهت ضعف بدن رخصت وطن حاصل نموده بیرفت که در پیشاور در سال نهصد و هشتاد و سه سفر وطن اصلی گزید
شاعر صاحب قدرت بود از اشعارش اینست : در دیر و کعبه چون تو ماهی ندیده ام : هر جا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام :
این قطعه از اوست : بیکسی گر شود قطعه در صدبار : لایق آن که انتقه در رسم نشود : زانکه این بیت کمال است
بعالم مشهور : انچنین بیت چرا شهرهٔ عالم نشود : سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند : قیمت سنگ نیفزاید از او کم نشود :
بیخودی ملا جانی بیخود تخلص از ابره وار بوده شاعر غرای وقت خود و مسلم همگنان است و از فنون شاعری بسیار ماهر
و ماهر و واقف بعهد شاه جهان پادشاه در سلک ملازمان نواب جعفر خان انسلاک داشته صاحب کمالات الشعرا
با او همنشین بودی نویسد که او ابدا رخصت نشستن در مجلس نداشت از این قطعه حاصل کرد : همان طاعت حق
نمازست و در وی : کهی بنده ایستد که از پا نشیند : بود طاعت فرض سبحان نمازم : بفرما گهی بنده را
نشیند : قصه حسن و دل بنام نام دار خلف جعفر خان بسیار بسازو سامان گفته و ان مثنوی را جشن نامه ارخانی
نام گذاشته و تاریخ اتمامش نیز از نام بر آمده این دو بیت در تعریف ایشان ساده رو و نوخط از انجاست :
یکی را ساده رخ آینه آسا : یکی را جوهر از آینه پیدا : گلستانی یکی بی سنبل است : یکی را بوستان گرد گلستان : آنکه
روزی نامدار خان از حمام برآمده نگاهی جانب برهانی نامی قوال کرد بارهٔ حسن داشت افکنده فرمود که امروز برهان
لایق منصب هزاری است ملا جانی بیخود که حاضر بود بر بدیهه معروض داشت که اگر نواب بدولت باشاه باشند فلک است
که شبی می گساری و باده خواری روز آنچه چون جماعت برای نماز برخواسته رفت و با ایشان نماز شد
محمد علی ماهر رسید آخوند این چه نماز است جواب داد که نماز بکیفیت همین است تاریخ تولد میرزا المعید
مشهور به ذوالفقار خان پسر نواب اسد خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر بسیار خوب گفته : ز برج اسد رو نموده افتاب
و تاریخ تولد میرزا اشرف باریر کامگار خان شرف بار کامگار یافته که برای او نیز سجع خوانده شد و فتح بخانه نامدار خان
پسر اول بنام حمزه میرزا متولد شده نامش روز جشن ملوکانه داشته هر دو تاریخ تازهٔ منظوم کرده میگذرانید بصلهای

زانکه تا چشم زدم تنگ خیالش ؛ در دیده فرو رفت و سر از مژه برآورد ؛ بجای اشک ز چشم دل افگار میبارد ؛
همه چون جگر زین ابر آتشبار میبارد ؛ مرغ دل ما صید چشم آن نگاه انداز بود ؛ هر سر بر سرم چون مرغ در پرواز بود ؛
بنائی از سخنوران هراتست علی شیر نوائی با او بسیار بد بود و فتی قصیده جهت امیر کف وصله نیافت بنام سلطان
احمد میرزا ارسال کرد و بر اثر آن این قطعه گفته ؛ دختران که بکر فکر منند ؛ هر یکی را بشوهری دادم ؛ آنکه کابین
نداد و عنین بود ؛ زود گرفتم بدیگری دادم ؛ چون امیر بعدم رجولیت مشهور بود از این خفت سخت برهم شده او
گریخته بماوراء النهر رفت در سال نه صد و سیچده از جهان رفت از اشعار اوست ؛ گرد ما از پی هم میچهد از خاک براه ؛
بای بسوز دلش از لبکه زبان شد سوزان ؛ هست در سایه اشجار فغان پرتو مهر ؛ آفتابست زکرما شده در سایه فغان ؛
گر از محبت او بیم ایمن محنت او ؛ مرا چه کار بمحنت مرا و محبت او ؛ رازق خداست مردم عالم بهانه اند ؛
رزق از خدای خود خور و ممنون کس مباش بورحسن نامش شیخ عز الدین متخلص به بورحسن از موضع اسفراین
بود مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر از عمار شیخ رضی الدین سعید لالا است او را داخل سلسله اولیا میشمارند
از اوست ؛ شوخ و بی رحم فتادست نگارم چکنم ؛ بجفه اندیشه او خواب و قرارم چکنم ؛ سرزنش میکنندم خلق
که زاری تا کی ؛ من دلسوخته چون زارم چکنم ؛ چون خدا در دو جهان دوست دارد دوست ؛ من که بورحسنم
دوست ندارم چکنم بهار اسمش میر علی از مردم سواد اصفهان بوده فضیلت بر کمال داشته اکثر
اشعارش از عالم طیبات است این رباعی را برای شمس گفته ؛ رزق رزه راچه دید شیطان در راه ؛ برگشت از راه
تا نگردد گمراه ؛ شمس از پی او دوان و شیطان میگفت ؛ لاحول ولا قوة الا بالله بهار قمی طبعی چون بهار
داشته ؛ مرا دل از تماشای گل و گلزار نگشاید ؛ دل خون بسته من جز بکوی یار نگشاید ؛ کسی را لاف یکرنگی رسد
در کفر زلف او ؛ که او تا رغبتی هرگز از زنار نگشاید بهاء الدین از ولایت اندجانست در قصیده گویی
ید بیضا داشته چنانچه ؛ ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر ؛ وی لعل آبدار تو خندیده بر شکر ؛ ده سال شد که مانده ام
از جور روزگار ؛ در دست اضطراب پریشان و دربدر ؛ گاهی چه آب سوی نشیبم برد روان ؛ گاهی چه خاک خوار و
لگدکوب پا بسر ؛ جرمم همین که جاهل و نامردستم ؛ کار زمانه جهل کی اصل هنر بهائی برزاجان برادر میرزا حسن

دابرگشته هنوز زنهان

و ادبیت مدتی وزیر کان بوده با قسام کمالات متصف طبعش با سخن آشنایی تمام داشته ار او ان شباب نورشته
از اشعارش الفیست ؛ کمخودم تا بصحبت امتحان ارباب دنیا را ؛ ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عنقا را ؛ بزرگان را فلک
محتاج خوردان میکند ورنه ؛ چرا باید کشودن کف بپیش قطره دریا را ؛ نقد جان آخر شد و وصلت بما عطا
نکرد ؛ دیده خالی از نگه گشت و ترا پیدا نکرد ؛ زهر که بد شنودم در جواب خاموشم ؛ در این معامله استاد لب
بود کوشم بهرام سقا درویش بهرام سقا از غلامان شیخ ابو الفضل مبارک است ترکستانزاد و از قوم بیات
نوشته و صاحب هفت اقلیم از قبیله جغتا تحقیق نموده لیکن روایت اول اصح است بهمه حال بتجرد زندگی داشته
داشته آمده اند که حضرت خضر را دریافته بود و از اجتناب آب حیات معنوی یافته لباس صوفیه گزیده بسقایی درآمد در کوچه و بازار
اگره با شاکردی چند آب فی سبیل الله بمردم دادی و از او و فارغ زیستی و او را صاحب جزیه کامل نوشته اند
اکبرشاه را با فرخوش افتاده بود آخر عمر شورشی بر دماغش زد و از حضرت خلافت رخصت گرفته متوجه سراندیب شده
در راه در گذشت از رفیقی که در سفر همراهش بود روایت کرده اند که شخصی بر جنازه او حاضر شده گفت بشت
که پیغمبر را صلی الله علیه و آله بخواب دیده ام فرمود که در فلانه منزل یکی از دوستان ما در گذشته است بنماز جنازه اش
حاضر شو چون از نماز فارغ شد غایب گردید غرض در زبان ترکی و فارسی اشعار بسیار دارد و این ابیات مشهور
از اوست ؛ اساس پادشاهی را نگستم تا چه پیش آید ؛ سر بازار رسوایی نشستم تا چه پیش آید ؛ بکوی زاهدان پیوسته میرفتم ز دریستم
کنون رند خراباتی نشستم تا چه پیش آید ؛ به ترسا زاده دل دادم و در رشته این بستم ؛ در این بیرانه سر زنار بستم تا چه پیش آید
گهی زاهد عبادت میشمارندم گهی عاشق ؛ بهر نامی که میخواندند هستم تا چه پیش آید ؛ از گریه شدم غرق بخون جگر امروز ؛
ای دل مده از ناله مرا در سر امروز ؛ شد رهگذر ما سیه از دود آه ما ؛ یا رب کسی مباد بروز سیاه ما ؛ زخال عارض او
هر نقطه چراغی دارم ؛ به ور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم حاجی بهرام ملک الشعرا حاجی بهرام متخلص بخاری
الاصل است در عهد وی بخارا بسبکی از ممر شاعری شوالیت کرد امام قلیخان پادشاه انجا نهایت محبت باو داشت
و خطاب ملک الشعرایی بخشیده از اوست ؛ یکجا چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ؛ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ؛
بهوبت بهوبت رای بهوبت تخلص از قصبه کنگوه سرکار سهارنپور بود محمد اعظم شاه است و قلندر منش منقطع

سه بله بارگران شد برافراز شد مصرع ماده بعضی از افغانان نگاه رشته می آید تا فو ابدان عام شود ؛ نو نهال نادر جعفری
آمده گل ؛ زرکار عیار جعفری زیب جهان آمده ؛ یکشب آن گوهر والا نجابت از دو سو دارد ؛ شب جمعه زاد و چهارده
رجمادی الاول آن پسر ؛ آمده در نامداری شاهوار ؛ از هجرت یکهزار و شصت و سه گفت ؛ دو گرانمصرع سیح مهر اشان
به ؛ جای از جام محمد بیخود شد ؛ میان محمد افضل سرخوش که استاد فقیر خوشگو است از همین مصرع تاریخ وفاتش
بر آمده قطعه نظم کرده ؛ رفت جامی بیخود از عالم ؛ در ریاض جنان مخلد شد ؛ سیح او بفوت شد تاریخ جای از جام
محمد بیخود شد ؛ بهمه حال شعر بلند تلاش صاحب کمال بسیار دان بود با طرز خیال خیلی خوشی داشته ؛ ای ابر خم زلف
تو پریشان موها ؛ حلقه در گوش نگاهت که آهوها ؛ خوش آن بزمی که باشد جلوه گران رنگ ماه اینجا ؛ تراود آفتاب
از سایه برق نگاه اینجا ؛ دام من شد چاک و صید زلف خم اندر خم هنوز ؛ بر عیدار رحبون درست از کریبانم هنوز ؛
زبس شوخی که باشد چشم وحشت در نگاهش را ؛ زمژگان غزالان بر بود تیر نگاهش را ؛ دلم زگلشن دوران چگونه
بکشاید ؛ که غنچه قافیه چیده است تنگ اینجا ؛ نخل شمع از برای سوختن آماده ام ؛ میتوان فهمید از آغاز انجام مرا ؛
بنفشه خط شگین یار را دریاب ؛ شکسته قلم گرد کار را دریاب ؛ آیینه دلم ز می ناب روشن است ؛ همچون
گهر چراغ من از آب روشن است ؛ رفته ام از خود بیاران دمی ؛ جلوه در شهر عدم باشد مرا ؛ نماید رود وصال یار فرار
ملک عاشق را ؛ بی سیماب هر که گشته شد اکسیر میکرده ؛ صد بار سوختم ز تمنا و میدهد ؛ چون سایه در قفای تو خاکسترم هنوز ؛
عارضی در برم ز آب صاف گوهر شسته تر ؛ طاق ابروی ز تیغ ماه نو برجسته تر ؛ هر کسی که دل از مدار دنیا برداشت ؛
عزت ز شمار کار دنیا برداشت ؛ گویند زیان بر سر کاوست ولی ؛ کاو است کسی که بار دنیا برداشت ؛ سکه سنی و حر
شیعه اگر مشهور است ؛ در خصومت این بیکدگر مشهور است ؛ دانا نکشد تعصب از هیچ طرف ؛ زنهار سگان و گوشت خر
مشهور است ملا بیخودی در شاهنامه خوانی کار رستمانه میکرد بحدی که در مجلس شاه عباس ماضی خوانده شاه را بسیار
خوش آمد چون مکان مواجب مال او مقرر فرمودند بخدمت شاه عرض نمود که از دیدن دیدار خوب رویان خود را
محافظت نمیتوانم کرد آخر الامر گشته خواهم شد شاه را وقت خوش گردید او را معاف داشت مثنوی در زمین شاهنامه
گفته و خوب گفته از انجاست ؛ چه دیبای نیلوفری گشت زرد ؛ از این زعفران سای در سینه کرد ؛ بپوشید دندان انجم بهر ؛

بکنج زعفران خنده نابهر

کنج زعفران خنده نابد بهر ؛ ز اسپ خوی خوی گفته برکنعه ؛ دارم خرکی که وقت جستن ؛ با کاکل کند شش تعاقب ام تا جوی فیلش
در دو ؛ آن سان نجهد ز جوی گندم بیخودی فراهی مردم فراه بوده بغایت گریه ولطیفه گوی یک طرف روشش
بکچشم و یکبینی و یکطرف دهن نداشت از او شعری که شهرت یافته همان بیتست ؛ هر زمان جایی نهد عاشق
ز جور شام هجر ؛ عشق خوابش بهر سر بند اررگ بالینش برات میرزا بیخبر میرزا عصمت الله بیخبر تخلص خلف صدق
میر لطف الله احمدی تخلص که ذکرش در دفتر چهارم بنا بمطلبی خواهد آمد فطرت بلند و فکر دل پسند داشت صاحب
سخن عالی مقام بجهه در تصوف گفتگوی محققانه میفرمود چنانچه سامعان از صحبتش دامن دامن گلهای فواید میچیدند
چند رساله در توحید تصنیف کرده و شعر نیکو هم داشته میگفت چند مثنوی هم دارد شعرای نامدار در عهد حضرت میرزا بیدل
که میرزای مذکور از صحبت ایشان بسیار محظوظ بودند در تذکره میر غلامعلی آزاد مسطور است که میرزا بیخبر در کتاب بیخبرنامه
تذکره خود حقیقت مجلس خود با میرزا بیدل مفصل نوشته ؛ اینقدر هرزه چه میگردی در این دیران عبث ؛ خاک
کن سینه خود را سر راهی دریاب ؛ بلند افتاده مقطع بیت ساز حسن مطلع را ؛ کشد پایین محفل قدر من بالانشینان را ؛
چون شدم بیخبر درست طبعی ؛ جائه فقر رنگ باید کرد ؛ در وقت تحریر این بیت آخرین یکی از حاضران از قدر بیت
برزا ارسیدند که حسن این بیت معلوم نشد فرمودند که فقر مرتبه ایست که هر که را نصیب گردد حقیقت آن در یابد
نقلست که میر عصمت الله بیخبر بر اعیه نوکری بیجاپ اگره آمده بود از اتفاقات محمد عاشق همت همراه صوبه دار
که سپاهیان را نوکر میکرفته بود چون میر بیخبر در وقت نگاه داشت رسید عاشق همت این مصرع بیان ناصر علی را بر او خواند ؛
بیخبر رسیدی در تیر قتل لسبند ؛ بهر حال میر بیخبر از قابلیت لفظی و وقوف داشته و در موسیقی و شکسته نویسی و فنون دیگر صاحب جوهر
بوده وفاتش در روز دوشنبه پنجم ذیقعده سال هزار و صد و چهل و دو یکسال پیش از یورش نادر در دهلی واقع شد یغما
بهوان رای هراکی یغما تخلص از قوم کتری اگر اجدادش ساکن پرگنه بهال علاقه سرکار جنوبی تابع صوبه پنجاب است او را جذبه در
رسیده ترک تعلق کرده عاشق تر این چند نام هنود و لیری شده و در آنه سه طلاق گوشه جادر این جوزه شهر کشتی دنیا نام
بست و لباس برایگان در بر کرده مرید بر این نام پیری که مرد دارسته بود گویده و او را اجازت بحقیقت رسیده دار سید
اما تو بی جب دار سید او ها م دارست کتاب پر نوره چند را بنام آن هنود بر نظم کرده او این حق سخن بگذت

میان برخوش بگذرانید و بصحبت ایشان که بگفتگوی توحید بگذرانند خوش داشت قصص فقرای هند در مثنوی بیان کرده
در هندوستان مشهور است که نام دیو نام مرتاضی در عهد سلطان فیروز شاه بود و از تصرفات اوست که بحکم محی حقیقی
کاو کشته زنده کرد در قصه او این بیت گفته : کاو زنده شد به پیش خاص و عام : بار دیگر ریخت ساقی می بجام :
در هزار و صد و سی و دو از قید حیات بر آمد کلیاتش قریب به شش هزار بیت بنظر آمده شعرش پسند کرده میان برخوش از اوست
در فضای عشق جانان بوالهوس را بار نیست : هر سری شایسته سنگ سزای دار نیست : مده از دست دامان یقین مصحف
از میر نیست : که این شاطه هم در خوبی از معشوق کم نیست : فلک تا کی بدست مردم مغرور رم اندازد : چه سنگ ستم بپای
هر که افتم از رم اندازد : مرا ابرو کمانی میکشد در بر دلی ترسم : که این در برکشیدن ها چه ناوک در رم اندازد :
از رباعیات اوست : بادهر که گفتم که کرت فهم ز رکاست : حرف من در توضیح نمی آید راست : تو منکر خالقی و من
منکر خلق : بنگر که تفاوت زکی تا بکجاست : دریا ز موج و موج اندر دریاست : در ذات و صفات حق تفاوت
زکجاست : ای محو حقیقت نظر افکن بمجاز : بی رنگ بصد رنگ ببین جلوه ناز : ای آنکه تو را هوای معنی است بساز
زنهار ز آیینه صورت مگذر : کین صورت آیینه است و معنی تمثال : بی آینه کی فتد به تمثال نظر : رفتم بحرم پیش
زاهد ناگاه : پرسیدم از او که چیست کیفیت راه : گفتا که جهان صوم و صلوة است اینجا : برگشتم و گفتمش که الله الله
ملا بینش اگرچه اسلاف او ایران زاد بودند لیکن بسبب بودن کشمیر که تمام عمر در آنجا بر برده بکشمیری مشهور
شده از استادان وقت بود مشق بسیار پخته کرده در اشعارش تازگی و نازکی بسیار است چنانچه هر پاره دلم چشمی
از نگاه اوست : آینه چون شکسته شد آیینه خانه است : در این محیط شنای غم از زره مپرس : بهیچ جا نرسد چون شنای
کشتی گیر : در راه وصال تو زبس چشم براهم : چون جاده بود خاک نشین مدنگاهم بیدا مخلص خان بیدل تخلص
از سادات ایرانست در عهد عالمگیر شاهی بخشی بود خیلی عزت و حرمت داشت نثر بسیار خوب و رنگین و صحیح
می نوشت صاحب طبع رسا و از رموز فارسی خیلی آگاه بود در عهد بهادر شاه درگذشت این شعر از او شنیده شده
عشق جادو گر من ساخت زهر خوشی : بتماشای تو روزی که فرستاد مرا : و در اشعار نعمت خان عالی هم دیده و هم نوشته ام
العلم عند الله تمام شد فهرست حرف باء اکنون شروع میشود بحرف تاء
تا

تنها تذروی تسکین تجلی تسلی تتاری تحسین تأثیر تابع تلاش تصنیف
تنها میرزا تنها نامش میرزا محمد سعید خلف الرحمنه حکیم محمد باقر قیاست بعضی گویند تنها تخلص داشته اما
خان صاحب آرزو و اشعار او را انجلص حکیم نوشته اند بهمه حال باوصف فضل و کمال و تهذیب اخلاق
از اکثر علوم خصوص حکمت نظری و حکمت جسمانی خیلی بهره یافته در خدمت شاه عباس ثانی اعتبار تمام داشته شعر
نیز رسا در رست که میرزا صایب مرحوم بر دیوانش رباعی نوشته که بیت آخرش اینست هر نسخه مناسبت برادری
دارد : این نسخه هزار در ز دریا در مانست : این بیتش خیلی قبول یافته : در انتظارت ای غم هر شکوفه وار
چشم سفید گشته و تو در دیده هنوز : از منتخب میرزا صایب که از اشعار ایشان کرده اینست : سپهر سفله کسی را به بر
قبا نکند : چه گرم بیله کسی را برسنه تا نکند : کرحضرت انسان نبود مصحف ناطق : پس راستی قامت او بسم الله
کیست : تو بر دل ناتوانی داغ نه داغ : که آخر جای خود وا میگذاری : نهی چون پای بر رخنه را بیدار نگهدار
منه ای پنجه پا بر سر خونهای خوابیده : یعقوب گشت بینا از بوی آشنایی : تا خود چه فیض یابد دیدار آشنا را :
قاتلی دارم که خون عاشقان در گردنش : مینماید سیخ کز گردن مینا شراب : عضو عضوم را جدا شوق طواف
کوی تست : گر روم در ره گذارم کار روانی میشود : چون بیلی که با قفس آید بگلستان : رفتم بکشور خود و در غربتم هنوز :
همت آن بود که با دست تهی سیم چنار : جوهری داشتم و دست بکاری نزدم : بید است اختلاط دو ناجنس در نظر
چون رشته در نگه هم تاب خورده : چه غم از فلک بیار خم می نهشت ما را : زخم زبان روزی که کشند خار ما را :
تو گر یاران روحانی بهیچ آزرده میکردی : چرا با اینقدر ناسازی از دنیا نمی رنجی : جای شام ببدم گشودم بهر گل
بند اشتم که گرد ره یار میرسد : اگر عبور بهر کعبه و بتخانه یکدل شو : که ره دو راه است میباید دو منزل را یکی کردن :
در جنت برویم گر شود باز : بچشم نمیارش میفروشم : در انجمن کسی راد ل نمی آید که برخیزد : تراب از
جوش شمع از باد گل و رخون نشست اینجا : خود بصورت مردان عشق حیرانست : بروستایی آدم ندیده میماند :
میروم زین شهر تا با بیکه روم در قفات : میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من : شیشه زخون را بر طاق نسیان
چیده ام : اینچنین آبیان گنداز دروان خانه را : بسکه از تنگی دل در دست مشکل شد نفسش : سایه صید تو

دام صید دیگر میشود : شهید عشق دلسوزی زیار خود نمیخواهد : کی شمع کشته شمعی بر مزار خود نمیخواهد : هلاک جرات
پروانه ام که در همه عمر : هلاک خویشتن شمع و چراغ میجوید : آنچه تو دولت که جایابد باوج اعتبار : خون عاشق جلوه
نمایی میکند بر گردنش : ز شغل عشق تو تا دست کرده ام کوتاه : ز خویشتن خجلم سبحه حابس بود دل : چه احول اهر که مند
در بیابانم دو تا بیند : ز وحشت آنکه در دشت جنون از خود جدا بیند : عندلیبان چون طواف گلشن او کنند
رست گلچین ترا چون رشته گل بو کنند : در رو رفعت جوی را انار است رفتن لازم است : خم شود هر کس که از پستی
بالا میرود : ز کس بند اشتم می چینیم از گلزار غیب : از تماشای جهان چشمی که بر میداشتم : دنیا دوله روزه گرچه استثنا است
مغرور مشو که تا تویی آن از تست : چون آهوی رم کرده که از پس نگرد : رویش بتو و دلش گریزان از تست :
نصرآبادی در تذکره خود این بیت را که بنام میرزا علی رضا تجلی مشهور است بنام حکیم سعید نوشته : پاک طینت را
کمالی نیست دانش ور شدن : هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن ملا تذروی از ابهران خواهر زاده
ملا زکی است ز دو بروش تا خوش گویی بود در بدایت حال سیاحت اختیار نمود عمری در خدمت خنده کار
روم بسر برد پس از آنجا بهند آمده و از خوان احسان بیرام خان بهره مند گشت آخرها از که در دار الخلافه آگره قتل
ساخته بود که بمقبره شباهت تمام داشت یکی از ظرفا پرسید که این مقبره برای کدام کس است که چنین ساخته اند جواب
داد برای خاطر خود ساخته گذاشته بود که بدست جمعی از دزدان کشته شد و همانجا مدفون گشت این واقعه در صدود
هشتاد و پنج بود مثنوی دارد این چند شعر از انجاست : بچشم عشق فرق آن کل گلاب : شهابی بود رخشان در سپهرش
نگاه غمزه آن شوخ طناز : کرشمه بر کرشمه ناز بر ناز : دهانش کرده کم ره جستجو را : برم بسته راه گفتگو را : نشش
تنگ کل اما سخن گوی : ز خوبان غنچه دا هم در سخن گوی : ز خش آینه گردان در شعاع : بری بر گردان یان آینه منبع
کفش چون آفتاب آینه نور : شعاع آفتاب انگشتان حور : زنافش آرزو بر بیخ امید : بچاه نا امیدی مانده
جاوید : هوس گر کرده گوشه کاه و بیگاه : چه جستن بی تپش بر حوالی چاه : ز دامن صبا از زیر دامان چراغی است
افسرده خلقان : چراغی کرده جا در طاق محراب : فروزان بیکری از گوهر ناب : ببرج عصمتان در نهفت
ز دو ماه نو شده با یکدیگر جفت : بلطف از غنچه سوسن زیاده : زبان در کام و لب بر لب نهاده : هرچند جز در دی
نیز از سوار غضو عضو

تذروی را در خصوص عضو مخصوص شوق تعریف نیست اما نظر بمقابله شعر و شاعری اعتقاد آنست که هیچیک از شعرا این
لطافت نساخته اند اگرچه نظر کردن در این موضع از چند باب منع است اما اگر منکر نظر کنند و انصاف داشته
آرند معلوم میشود که این عضو را انجا کرده است با وجود انکار جنیر اگر از زبان خور دیگران نمی رسیدم میتوانم که خوان
و شنیدن این چند شعر منتهی است بلکه از سجوی لؤلؤی تهذیب است بهر جهت چند شعر دیگر که از جاهای مثنوی است اینست
زسیمین ساق آن روح مجسم : بنای نیکویی را پای محکم : کف پایش بوقت سیر گلزار : ز گل در هر قدم دیدی صد آزار :
از غزلیات اوست : کهی رفت بر او و هنوز از آب چشم : خاک ساران ره عشق تو را پا در گلست : تیغ مژگان تو تا م
در نجوی آمد بیاد : چون بنجو باز آمدم صد رخنه بر جان داشتم : که از عشق بر سنجاب تکیه تا زد طعنه : چه با جسم غبار آلوده
از گلخن بروان آید : از راه رزاه لطف داد همه کس : حاصل ز تو مقصود مراد همه کس : جمعیت عالم با عماد
کرمت : ای کرم تو اعتبار همه کس تسکین نام او میرزا فصیح برادر کامران بیگ کوبا و دار ابیک جویا بوده
که در این نسخه ذکر احوال هر یک از ایشان بجای خود خواهد آمد بهر حال میرزا فصیح تسکین مشق از رست داشته از جاین
جوانی بعهد عالمگیری از کشش کمش رفتگار تسکین یافت : شبی که عارض او را بخواب می بینم : ستاره میشمرم آفتاب
می بینم : بکیش حق پرستان کفر از پندار میباشد : رگ گردن میان اهل دل زنار میباشد تسلی نامش میرزا ابو الحسن
از سادات دست غیب شیراز است شعر بسیار خوب و نکو داشت فرشته اخلاق بود که او هر سال و کمالی تخلص
میکرد هر کدام باشد با عقاد جنیر تذروی از حرف سین بیرون نیست دیوانی گذاشته اشعار با رتبه دارد از اوست
بکجا ثابت محبت از زوالی میتواند شد : دلیل عالم دل صاحب سوادی میتواند شد : ز بس بیمانه در خون طپیدن زخوهم
دارد : هلال عید من شمشیر قاتل میتواند شد : بر داد خود گذشتم تنگام از زرات دل : آنچه بنایی که عمری دست با
کشید : در محفلی که چهره فروزی زتاب می : داغ دوست و ساحت داغ شمع : با وجود آنکه چشم آتش از من
روشن است : قدر من چون شمع هر ساعت تنزل میکند : سوز هجران زنده دارد عاشق دلگیر را : آتش تب آب
حیوانست طبع شیر را : جز آه کسی گرد غم از هر نفشاند : جاروب سرا ای ابو خاک نشین را : رحم بیدار است
کند بهمه غم از کین من : کر شبی در خواب بینی بستر و بالین من تجلی محمد حسین نام داشته اعمی بوده حافظ

حافظ اشتیاق بیگ کفشی اصفهانی است با وجه نابینایی مادرزاد چون رهی کی در شعر استاد بود و در علم رمل نیز ربطی عظیم
داشت اما نکته شعری و رمالی همه دامن حالش بود چنانچه گوید در جهان هرکجا فلک زده ایست کار او شاعری و
رمالیست بهمه حال این رباعی از اشعار اوست : چون الفت حسن و عشق دلخواه شود : جان دار قرین جان دوتاه
جان کاه شود : چون رشته به تاب گشت از دو طرف : پس هر چه افزود که کوتاه شود تسلیم میرزا زین العابدین تسلیم
تخلص ولد میرزا معین محمد وزیر بکتاش خان حاکم یزد اوست و خود منشی محمد زمان خان بیگلربیگی کوهگیلویه بود
طبع درست و اشعار متین داشته این بیت مطلع دیوان اوست : بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را :
چه تاج شمع زرین میکنم طغرای عنوان را : اگر در آستین شوق دست جذبه باشد : پر کاهی تواند کهربا کرد :
تباری ملاعلی تباری تخلص از ولایت طارم مضاف سمرقند است از اقارب ملا صادق حلوایی علم
حدیث تا نه سال در عربستان خوانده مجدثیت شهرت داشته در عهد همایون عمری بکابل گذرانید در سال
نهصد و هشتاد و یکم درگذشت اشعار نیکو دارد از اوست : تن خاکی چنان افسرده از تاب هجرانم : از دو بردن
چه گرد از جامه گرد از من بیفشانم : در میان عاشقان چون نیست ما را اعتبار : همچو اشک خویش میجوییم از مردم کنار
اردن روضه جان قامت نهال نخست : نهال قد تو ناز کزار خیال نخست تحسین از شعرای عالمگیری بود
در جوانی ملک جاودانی شتافت اکثر قصاید و غزل بنام مختار خان خواجه برادر دارد از اوست : در خاک فروبهم
خیال لب یارم : یاقوت برآید چه کنی سنگ مزارم : بیطاقتیم پیش از این متوجه باشد : چون برق بدر رفته
زهر عضو شرارم : بتاب مهر بس نرم شد دل کهسار : توان گشود رگ سنگ را بنشتر خار : در این هوا چه کند
کس کجا پناه برد : مگر بدر که رفیض خان فیض نثار تاثیر میر محمد محسن تاثیر در عهد شاه سلطان حسین صفوی
وزیر یزد بود در متاخرین شاعر مضبوط بفصاحت و بلاغت او در اصفهان بوده در عهد پادشاه شهید اشعار
خود را بجهت حکیم الممالک شیخ حسین شهرت فرستاده منظور جمیع شعرای هند دشت گویند خوشگو قصیدها
از او برداشته از اوست : ما چون کتاب بیهده گویا نمیشویم : تا هم دمی بما نرسد وا نمیشویم : عیبش امروز گفت
سیدانیم : فکر فرداقیامت اینجا : بشکند زنگ آینه داری نرسد : گر به برجلوه داری خانه را آرای :

گیست صاحب آوازه در جهان امروز

گیست صاحب آوازه در جهان امروز : که همچو صورت چینی ز نوع آدم نیست : با ملامت یار متفق و بار رقیب نیست
این حسن اتفاق کسی را نصیب نیست : مهربانانه بما امّه محبوب گذشت : للّه الحمد که اینماه بما خوب گذشت : کی شود
خالی از ما یار درین چون حباب : زر بهیچ دو تیج بر هم ربط چندین ساله را : در جهان آباد گلزار شهر هزاران
بلبل است : ارزبان داران هند و طره او سنبل است : چنین که با تو دل بیغمان سن صاف است : اگر تو صاف
نباشی نه جای انصاف است : اصحی منزل آرام و فا کیشان است : تکیه بر لطف خدا تکیه درویشان است : از زری
نغوم افزون تر بنا داران میرسد : طفل را بابک از سن شر از دوستان میرسد : معنی بران بخوشش رفیض بسته اند :
دز در چه گوش آب صدا اگر میشود : بخود بپیچد فلفل از سواد خال هندویش : قلم شده از چنبر از حلاوت شدی
خویش : من که باشم که کنم آرزوی بوس و کنار : طالع تشنه کجا جرات پیمانه کجاست : در عهد فرخ سیر بسال هزار
صد و بیست و نه وفات یافت تابع میرزا باقر تابع تخلص خلف میر غیاث الدین که در عهد شاه عباس
ماضی محتسب قم بود از نجبای همانجاست در خدمت ملا طاهر درس خوانده مدتی تحصیل کرده در کمال ادبیت
و مسواری بود و خط شکسته بسیار بدرستی مینوشت از این اشعار رتبه سخنش معلوم میشود : ففلت زینت
پرستان را ابد درکار نیست : خواب مخمل را نباشد حاجت افسانه : نماز قصر فرمودند در غربت ترا یعنی :
براه دوست میباید دو منزل را یکی کردن : نه شبنم است پریشان بر فرش سبزه و گل : بهار بی رخت آینه بر زمین زده :
تلاش حافظ محمد جمال تلاش تخلص از شاگردان و تخلص یافتگان قریب جناب میرزا بیدل بود پاره جنونی
در مزاج داشت طبعی بکمال نازکی بفقیر بسیار توجه میفرمود اکثر بوی رانه ام قدم رنجه میفرمود در وقت سخن
گفتن گلگتی بر زبان داشت در هزار و صد و بیست رحلت نمود دیوانی گذاشته خالی از بلندی تلاشی و خوش
فامی نیست میرزا بیدل از این شعرش بسیار محظوظ میشد : بروز عید هر شاه و گدا کم میکند خود را : تو زینی
بر همند ناز و من از خویشتن رفتم : خانه داران وفا را ناله میباشد مدام : بیتوان ابجد راست چینی ما تم نعقور
تضیف خونبار است با صنعت تضیف از هر هنر بختی و از هر فن نصیبی داشت چنانچه گفته : تضیف به بزم
دوست محرم نشدی : القصه قبول اهل عالم نشدی : خواننده و شاعر و مصنف نقاش : اینجمله شدی ولیک

آدم نشدی : این رباعی میرزا فکر بهار او مشهور است : چون دایره من زپوست پوشت توام : در دایره حلقه بگوش توام
گر بنوازی ز دل خوش توام : ور ننوازی هم از خموش توام شهاب عبد اللطیف خان خواهرزاده میرزا جلال اسیر
شهرستانی است در اواخر عهد شاه جهانی بهند آمد طبع رسا داشت مشغول است که شاعر از بد طینتی در هجو او گفته در مجلس
بر خواند خان بلند حوصله همه را شنیده بر هر میش افزود که میرزا آن شاعر شوخ طبع را بر خوان نعمت با خود شریک
کرده صد اشرفی در وجه صله تواضع نموده شاعر از خجالت چندان بخود پیچیده که بمنزل نرسیده بمنزل آخرت رسید
غرض دیوانی پر از مضامین تازه دارد خیلی بنازکی میگوید و براه میرزا جلال قدم میزند : باز م بکنج میکده نتوان نشاند
رفت : گفتم که مرغ قبار تو دامن فشاند و رفت : خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر : میشود از بارش دی جوش سرما
بیشتر : بی ورنج عشق خون زده از چشم مرا : آید بگریه طفل چه خاموش شد چراغ : چو گشتی نشد اهل جهان باصفا
صیقل آینه کرد صف جنگ است اینجا تمام شد فهرست حرف تا اکنون شروع میشود بحرف ث
خواجه حسین ثنایی ثنایی کونا آبادی ذف اسم شریف خواجه حسین ثنایی اگرچه صاحب هفت
اقلیم او را از نیشابور منسوب ساخته اما اصح آنست که مولد و منشاء او مشهد است خود آغاز احوال در دیباچه دیوان
رقوم ساخته چنین گوید حسین بن غیاث الدین محمد مشهدی مشهور به ثنایی که در مبدا احوال بگفتن شعر مبادرت مات
اگرچه از آن هنر دو بی بهره بنود فاما بان مواظبت نمی نمود و من العجایب انکه شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که شمشیر خود را
امتحان مینماید سنگی را مانند تنی تراشیده از ابهت قدم در وادی شاعری نهاده روز بروز ترقیات دریافته جمیع
حال بعنوان در نعت مکان و طلاقت بیان در عراق و خراسان بی نظیر بود صاحب مآثر رحیمی منسوب کم چندان
معانی غریب و نکات عجیب که او ابداع کرده هیچیک از متاخرین را دست نداده بلکه در متقدمین هم سخن بی درد
و او را خاقانی وقت و حسان زمان اکمیکند سخن سنجان این عصر بتقدیم او اعتراف داشته اگرچه اکثر معاصران
مثل میرزا قلی میلی و ولی دشت بیاضی با وی می پیچیدند و او را بجای طبع و نقصان فطرت منسوب میساختند چنانچه
مشاعره و مباحثه ایشان مشهور است در سال نهصد و نود و شش آهنگ سفر و ایلغار نمود در لاهور مدفون گشته
میرزا باقر ولد میر غیاث شاه مشهدی که خالو زاده حقیقی او بود نعش او را بمشهد مقدس انتقال نمود ملا کامی سبزه واری عبارت

کم دیگر زینه دنیا نخم

سخنوری تاریخ فوتش یافته این قصیده در جواب سنایی و فیضی خوب گفته : شوی ز اضطراب دلم اگه اندم : که بردل رتبی
زخم خنجر میزند : سخن در عبارت نماند مگر : از بس تخلص از پی نام بر میزند : بدن را جهان لرزه گردید عادت : که زنسیم
گرمای محشر میزند : از غزلیاتش : زلفت چه رقم مکین نویسد : صد فتنه بهر کمین نویسد : دشنام دهی تو و بران لب
روح القدس آفرین نویسد : بر روی تو اولین نگه را : دل دیدن و البسین نویسد : احباب بلذتست در مان بر اراست :
درد رگ یار همدمی دوستان دهد : جا نعل فدای زنم سخا ست که او : صد جان بذوق نیم نگاه بتان دهد : شلانی زبان تو
چنان شد که گشد : تهمت دشمنی همه بصاحب ماتم : زور در هجر او ای همنشین حالم چه میپرسی : چه باشد حال بیمار که داند
مردن خود را : ای اهل هوش وقت گریبان دریدن است : دست مرا ببوی گریبان که میبرد : شرط عشق است که هم یار بدل
بسپارند : سخن حجت که از دل بزبان می آید : فلک بمهر و کینی دشمن و دلدار نتعقی : مرا با آرزو هاش ثنایی خنده می آید :
سن نشوی : قوریچه اسپ جو بار حرمک : بسکین دلی هم بر از حرمک : بان دم و البسین بوفا : چه آغاز هر کار نا آشنا :
گر آینه رو در جمالش کند : عجب کو قبول خیالش کند ثاقب میر سید محمد ثاقب شاگرد میر طاهر علوی بود جنونی در دماغ
غلبه داشت مشق درست نموده دیوانی گذاشته از اوست : چندان بحالم آن بت نامهربان رسید : در موسم خزان چه بگل
زعفران رسید ملا ثنایی گونا بادی است بجودت طبع و دعوت مشرب موصوف بوده شعرای وقت اکثر شاهی بر احترامش
می افزودند بسیار خوش سلیقه بود از فکرهای اوست : نیک در هم شدست کار جهان : زلف یار نیست پنداری بسکه
اشفته و پریشان است : رنگ کار نیست پنداری : غم بقراک اینچنان بندم : که نگار نیست پنداری تمام شد
فهرست حرف ث اکنون شروع میشود بحرف ج جهانگیر پادشاه میرزا جعفر آصف خان

میرزا جعفر	جعفر تبریزی	جعفر رازی	سید جعفر	میرزا جعفر قزوینی	میر جعفر کاشی	میرزا جعفر هراتی
جعفر بیگ	الله وردی خان جعفر تخلص	جلالا	جلالی ارسلا	ملک جلال الدین	جلالی زمانی	جلال طبیب
شید جلال الدین	جلیل کاشی	جمال الدین خجندی	جمال الدین کیلانی	جمال الدین ابهری	جمال الدین	
انک العطفی	جمالی کنبو	جنون آزاد	جنونی	جنون کشمیری	جنتی	جنانی جوهر سمرقندی جوهر
قندهاری	جوهر زرگر	جودت	جویا	حاجی	احمد جام	جاروب کش جاوید جاسی جدایی

جد بی جهان خاتون **جهانگیر پادشاه** جنت مکانی ابوالمظفر نورالدین جهانگیر پادشاه غازی نتیجهٔ سعد اکبر پادشاه
خلف صدق خاندان امیر تیمور عالیجاه پادشاه بلند حوصله عادل سلطان عالی همت فاضل روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول
سال نهصد و هفتاد و هفت هجری سعادت ولادت و بمناسبت نام شیخ بزرگوار سلیم چشتی که در فتح پور سیکری اقامت داشت
و بتوجه معنوی او این ولادت بظهور پیوست بسلطان سلیم موسوم گردید اگرچه در تاریخی که خود در احوال خود
بعبارت ثبت نوشته می نویسد که من از زبان پدر خود نشنیده ام که گاهی مرا محمد سلیم یا سلطان سلیم مخاطب ساخته
باشند همه وقت شیخو بابا میگفتند بهرحال القصه طبع بلند داشت که در ایام شاهزادگی که هنوز زیاده از پنج سال نداشت
در مکتب درس میخواند از جناب قاضی پرسیده بود که از کون چه حلال است قاضی ساکت مانده پیش پادشاه شکایت برد
که شاهزاده با من استهزاء میکند پادشاه بمراعات قاضی بتهدید پرسش کرد پادشاهزاده در جواب گفت این قاضی جاهل است
و بهره از علم ندارد والا میگفت از کون بیضه حلال است چون این حرف هنوز از کسی ناشی نشده بود از آن طفل کمال
استبعاد داشت تا الحال چندان گفته شد که از نمک افتاده بالجمله در عمر سی و هشت سالگی روز پنجشنبه بقول خودش
تاریخ هشتم جمادی الاخر و بموجب روایت معتمد خان بخشی صاحب اقبالنامهٔ جهانگیری یازدهم ماه مذکور هزار و
چهارده در دارالخلافه اکره بسعی شیخ فرید بخاری که مرتضی خان خطاب یافته بود بر تخت سلطنت هندوستان جلوس
نمود می نویسد که بعد از جلوس اول حکمی که از من صادر شد بستن زنجیر عدل بود اگر متصدیان دارالعداله از حال ستمرسیده
بی پروایی نمایند خود سلسله جنبان دادخواهی گردد تا صدای آن باعث آگاهی شود و وضع آن برین نهج که از طلای
ناب زنجیری ساخته طولش سی گز و شصت زنگ وزن آن چهار من بمن هندوستان که سی و شش من عراق
باشد یک سرش بکنگرهٔ شاه برج قلعهٔ اکره استوار کردند و سر دیگر تا کنار دریا فرو برده بمیل سنگی که نصب شده بود محکم
ساختند دیگر فرمودند حکمی که از زبان من برآید بر نمیگردد چه امتیاز من از سایر ناس در سته ضرور به همه کس اعلام نمایند
همین حکم است که حکم من بر همه غالب است و اینها فرمان بردارند پس آن باید مضبوط و بفضل الهی حکم هیچ که قاعت
برگشتگی نداشته باشد در عین حالت مستی هر چه از زبانش بر نیامد و در مقدمهٔ عدالت رضای خدای خود
نگاه نمیداشت تا بدیگری چه رسد و با وجود آنکه نورجهان بیگم بر مزاجش خیلی تسلط یافته بود لیکن اگر گاهی بیگم در

بی انصافی مکابد بنوده

بی انصافی مکابد سپز بود که من دنیای خود بدست تو فروخته ام نه دین خود را از مقولات اوست که اگر خدا تعالی
را پادشاه نمیکرد چه میکردم که قابلیت هیچ چیز نداشتم و دیگر با وجود شراب دوام که بنهایت پیاله دو آتشه میکشید
در امور سلطنت نهایت هوشیاری را بکار میبرد چون احوال خجسته مآل او در اقبال نامه و تواریخ دیگر بشرح و بسط
مرقوم است حوالت بآنها نموده بهمین قدر اکتفا رفت بیست و دو سال کامرانی کرده در منزل راجور که در میان کشمیر
و لاهور واقع است روز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه هزار و سی و شش کوس رحلت آخرت نواخت آصفخان که وزیر
اعظم بود نعش مقدس را بلاهور فرستاد در باغی که نورجهان بیگم در آن طرف آب لاهور اساس نهاده بود بخاک بردند
جهانگیر از جهان رفت تاریخ این واقعه است طبعی بسیار عالی داشته شعر خوب می فهمید و می سنجید آورده اند که شاعری
آورده اند که شاعر هندی قصیده در مدح آورده بود همینکه مصرع اولش برخواند ∴ ای تاج دولت بر سرت از ابتدا
تا انتها ∴ ز بس که از عروض خبر داری عرض کرد نخوانده ام پادشاه در غضب شده و خطاب باصفهان کرد که اگر این
شاعر عروضی بود گردنش بزنم شاعر را میباید از جمیع قباحات شعری خبردار باشد چه اگر این مصرع را تقطیع کنند
چنین میشود ∴ ای تاج دو مستفعلن ∴ لت بر سرت مستفعلن ∴ از ابتدا مستفعلن ∴ تا انتها مستفعلن ∴ بعد از آن شاعر را جهی
گران داد و بخواندن عروض امر نمود و خود بنابر موزونی طبع گاه گاهی بشعر توجه میفرمود منقول است که وقتی بعد از معاینهٔ
ماه عید از غایت شوق شراب این مصرع بر زبان راند ∴ هلال عید بر اوج فلک هویدا شد ∴ نورجهان بیگم که نیز
طبع موزون داشت بدیهه مصرع ثانی رسانید ∴ کلید میکده گم گشته بود پیدا شد ∴ و همچنین روزی قوالان در مجلس
این غزل ملا جامی را میخواندند ∴ بهر یک گل زحمت صد خار میباید کشید ∴ این مطلع در همان مجلس بر زبان مبارکش جاری شد
ساغری بر رخ گلزار میباید کشید ∴ ابر بسیار است می بسیار میباید کشید ∴ این غزل با تمام در جهانگیرنامه ثبت است ∴
من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد ∴ تا چشم بر زنم دگری بر دگر رسد ∴ مدهوش گشته ام که بگویم ره وصال ∴
فرار از آن زمان که مرا این خبر رسد ∴ در فصل او ستم در هجر بیقرار ∴ داد از غمی چنان که مرا بر سر رسد ∴ وقت نیاز و
عجز جهانگیر در سحر ∴ امید آنکه شعله نور اثر رسد ∴ ای آنکه غمزهٔ تو بناوک خورده ∴ اندوه دل درین سنگ خورده ∴
مانندهٔ قطرهای باران بزبان ∴ جا کرم نکرده که خاک خورده ∴ در عهد جهانگیری هر خانه و کوچه سنگ آمده شعر و نغمه

کرم بود موزونی و رنگینی طبع پادشاه در خواص و عوام سرایت کرده بود که گفته اند ∴ چه زیرک بود شاه آموزگار ∴
همه زیرکان آمده روزگار **میرزا جعفر اصفهانی** متخلص بجعفر از ولایت قزوین است بوفور فراست و کاردانی
و کثرت آدمیت و عالیشانی از افراد دهر ممتاز بود و در فضل و کمال و حدت طبع و بلندی فکر و جمعیت و قابلیت
وی همگنان را اتفاق است و علو رفعت و مرتبت که بزرگان وقت باعانت و عنایت او محتاج بودند برادر
معلوم است در عنفوان شباب بهندوستان رسید بوسیلهٔ عم خویش میرزا غیاث الدین که پدر نورجهان بیگم
باشد که در آن وقت خطاب آصفخانی داشته بملازمت اکبر شاهی شرف اندوخت بمنصب دویستی و داخلی اصفخان
اختصاص یافت در آن وقت این بیت گفته ∴ من و در داخلی و آنگهی بیستی ∴ که مادر نشاند این بیستی ∴ راضی شده
ترک خدمت و آمد و رفت دربار نمود این استغنا بر خاطر همایون شاهنشاهی گران آمد حکم شد که اگر بداخلی عمری
خود راضی نیست به بنگاله برود و داخل کومکیان خان جهان صاحب صوبه آنجا باشد قضا را آب و هوای بنگاله
که تازه بتسخیر آمده بود بسیار مسموم بود و بمزاج هندوستانیان و غیرهم سازگاری نداشت کسی را که گناه کار میدانستند
باطراف میفرستادند او نیز بحال تباه رخصت بنگاله دریافت در اقبالنامهٔ جهانگیری آمده که وی چون بآگره
رسید بخدمت مولانا قاسم کاهی شتافت مولانا پرسید که تو کیستی و از کجایی آمی میرزا جعفر مجملی از احوال خود
معروض داشت و گفت که بحکم پادشاهی روانهٔ بنگاله ام قاسم گفت تو نوجوانی حیفم می آید که به بنگاله روی گفت
اختیار من نیست توکل بخدا کرده میروم مولانا باز فرمود که زنهار بخدا توکل مکن که این همان خداست که جگرگوشهٔ
رسول را در دشت کربلا شهید ساخت بالجمله چون جعفر بیگ به بنگاله رسید خان جهان ناظم آنجا بیمار بود و بعد از
روزی چند درگذشت و مظفر خان که بجای او منصوب شده بود نیز در شورش معصوم کابلی و قاقشالان کشته شد
اکثر منسوبان پادشاهی بمخالفان موافقت کردند میرزای مذکور با وجود آنکه اهل بغی و فساد میخواستند که او را نگاه
دارند و رعایت کنند راضی نشد بصد حیله از آن آشوبگاه بسلامت برآمده و در فتح پور بملازمت اقدس
رسید پادشاه قدردان را این ادا خوش آمده و آنکه با وجود راندن از درگاه بآن خواری و ناکامی باز آمدن
بحضور منظور آمد خیلی مستحسن افتاد در مقام تربیت او شده در اندک زمانی بخطاب آصفخانی و منصب میر بخشی سرافراز

فرمودند تا اینکه رفتار نمایان کرد

سرافراز فرمودند تا اینکه رفتار نمایان کرد و بمنصب دانا نامزد شد و ترددات بزرگ بظهور آمد بعد از آن بر سر افغانان
که در میان جلال آباد و پشاور که سنگ راه مترددین و مسافرین بودند رفته مصدر فتوحات عظیم گردید رفته رفته خلعت
وزارت برقامت قابلیتش راست آمد و آن خدمت را در نهایت خوبی بانجام داد و بنای نیکنامیها در عرصهٔ روزگار
گذاشت و در اجرای امور خلق الله توفیق وافی یافت و در عهد جهانگیری هم بر مسند وزارت متمکن بود بسال هزار و بیست و
یکم فوت شد در برهانپور مدفون است عبارت ∴ صد حیف ز آصفخان تاریخ وفات اوست خیلی ظاهر و باطن
آراسته فهم و فطرت بلند داشت چنانچه از سخنان اوست که هر چیز من در بدیهه نه فهم زرتق و بیهقی سلیقهٔ بختورش
بر دیگر جوهرش غالب شعر بسیار خوب میگفت و نثر پاکیزه داشته مثنوی از مصنفاتش او در مثنوی شیرین و خسرو
در عرصه که بسیار اشتهار دارد و در همه مثنویات چرب افتاده از ابیات در معراج و منقبت میگوید ∴ بمقصد زنور
روان شد محمد ∴ که گویی رفت و آمد رفت و آمد ∴ علی در تعظیم یاران محمد ∴ رباعی را چهارم مصرع آمد ∴ ز تو نشان جام
در چشم ساقی ∴ اثر از می چه می در شیشه باقی ∴ صلاح جنگ در دستش چنان چست ∴ که گویی سیخ شیر از بچه اش رست ∴
لبش یک نی تبسم کرده میگفت ∴ هزار آری ولی در بوسه میگفت ∴ این بیت در نعت خوب گفته ∴ ز رنگ قالب صبح نو
لالارنگ لاله است ∴ یکی کم صبح تو گو به رنگ است بیان ∴ سایر اشعارش اینست ∴ جانم امروز در رنگ های دیوانه بسوخت ∴
که چه پروانه بر آتش زرد و مردانه بسوخت ∴ جعفر امروز به بزم تو بعجزی آمد ∴ که دل سنگ از آن وضع غریبانه بسوخت ∴
کارم این بار به پیدا و گری افتاده است ∴ که بهر جای نهد پای سری افتاده است ∴ خوش بر آتش بزن و سنگ آن پروانه ∴
که برت تو عجب در دری افتاده است ∴ با این بیگانه خوبان خویشی است ∴ عجب دارم ز دور اندیشی است کسی
بخوان حریفان خود شراب بخورد ∴ بر غیر که تو خون میخوری کس آب نخورد ∴ بعهد عربده جویی چنین عجب دارم که
سنگ حادثه بر جام آفتاب نخورد ∴ آنکه از غم شواند که شکایت نکند ∴ بهتر آنست که از عشق حکایت نکند ∴ نقص
در محبت بات که او دشمن ما ست ∴ آن محبت بچه ارزد که سرایت نکند ∴ روزی که جان فراق تو پیدا کنم
از ورق حرفی مگر از دل بدر کنم ∴ از عیش خوش دل بر من رو نهاده ∴ یکلحظه باش تا غم او را بدر کنم ∴ از صبا
در رشکم اما دل باین خوش میکنم ∴ کین گل گلشن است شوان در بر فرا است ∴ آماده گشته ام دیگر امشب نظاره را ∴

بپوند که ام جگر پاره پاره را ؛ رسید و مضطرم کرد و ابتعدار نشست ؛ که آشنای من خود کنم تسلی را ؛ شهر کجاش غمهای
دل ما چه نداشت ؛ آخر بر برای من ما صحرا را ؛ بیا در خاموشی ای رحم بنجم و الکن ضایع ؛ که خونها مخمورم تا بر سید لب
می آید ؛ کز جعفر ببین این و دلی خورسندی ؛ مژده کیش که دل من بتو از زنده یار ؛ در باد صبا بو کسی است
که یعقوب ؛ چشمی که نه اله بره قافله دلکو ؛ هزار بلبل شوریده خاک شد جعفر ؛ هنوز رسیده را آنی چمن باشیت
نشان یا فتن صد هزار مضمون است ؛ نخوانده نامه ما را چو یار پاره کند ؛ هزار سکره یک داغ است تو ندلکو
دلی که هیچ بغیر از محبت تو ندلکو ؛ تو خوش بدشمن جعفر و لی او هم ؛ بین خوش است که همچون تو دشمن ؛ دلکو
بلبلی وقت سحر گشت هم آواز منی ؛ ناله که که تا هست مرا باز منی ؛ خانه ام بسکه به دیوار چمن نزدیک است ؛
بلبل از ناله کند میرسد آواز منی ؛ بستن صید و رفتن ابرش رسم کجاست ؛ پیش از این غیر تو صیاد نبود است که
خاک ذدین زتو سیراز شد آخر جعفر ؛ که کان دشت کزین خاک سر بر خیزد میر جعفر هراتی از سادات هرات است
در عهد اکبر شاه به هند آمده بود در شعر و سخن سلیقه رسا داشت از اوست ؛ تنها برهم زده آن سلسله گیسو را ؛
آه اگر باد بگوش تو رساند این را ؛ غبار رشک نخواهم برای عذار نشیند ؛ از آن مباد که بر خاطرت غبار نشیند ؛
سبزه را در باغ باشد جا بزیر بار گل ؛ باغ حسنت افتاده سبزه در بالا گل میر جعفر کاشی جعفر تخلص در کاشان
معلم بوده طبعی بس بلند داشت در شیوه رباعی گوی سبقت از معاصران می ربود چه خوب گفته این چند رباعی
از پا من خان صاحب از زدو نوشته شد ؛ دیگر از این هرزه روی باید بود ؛ مرد ره بیخودی باید بود ؛ خواهی که گزند بدی
بچشم هر کس ؛ چشم که دیده نگری باید بود ؛ چشم نوبت میکشی منصور افتاد ؛ در پایه کهنه بر آتش تنور افتاد ؛
در کفش رو رز عشق بی پا یکه ؛ کم حوصله را شراب بر زور افتاد ؛ این دل پر شور را آه زنیم ؛ آتش بوجود یا سوز زنیم
بر دامن زلف خان من باید ؛ یکدو نفس آه سر کوفته زنیم ؛ یکچند اگر زمانه آید دست ؛ سیر دو برش زود بار دو ست
در بزم حریفان بدمد جام ملاک ؛ واندر پس دیوار بگیرد دست ؛ جعفر نخ از کعبه و زرد بر بکن ؛ در دامن سنگ صبر کردن
بر بکن ؛ در شیوه بنده گی ز شیطان آموز ؛ یک قبله گزین و سجده غیر مکن ؛ جعفر تو به هر کرد وستی چون اوباش نکر یار
تو مشهور است خوشوند و باش ؛ چشم دایره با خلق ما روی تا کی ؛ آینه صفت با همه کس رو باش ؛ افسوس که

افسوس که

٤٧

افسوس که شد صاف جوانی همه درد ؛ از آمد و بانگ شادمانی همه برد ؛ راز در که برف پیری آمد بسرم ؛ انشعله فرو نشست و
ان آتش بمرد ؛ انخواجه زتا امیدی رفته مگوی ؛ بشکفته نهفته در دو شکفته مگوی ؛ چون طبیب سفرار با هر کس فاش
افسانه یک ساله بیکهفته مگوی ؛ حاجی بره کعبه دیگر کعبه مشو ؛ در بادیه لیک زنان هرزه مرو ؛ مستانه بمیخانه در آ همه
شبی ؛ یک ناله کن و هزار لبیک شنو ؛ زاهد که مدام توبه فرمود مرا ؛ نخوانده گناه کار رد کرد مرا ؛ فهلا که عطای
دوست چند گوید ؛ ای کاش بحر گنه نمی بود مرا ؛ زاهد بخرابات رهی پیدا کن ؛ واندر خور همت کنهی پیدا کن ؛
چون شیشه برز صاف و درد که ترا است ؛ بنشین چه جام ته تهی پیدا کن ؛ خلقم همه رند و بوالهوس میدانند ؛
میخواره و رندم همه کس میدانند ؛ گویند مخور که خدا اکبر گفت ؛ حق را مگر این قوم خس میدانند ؛ با نیک و بد از چه راستی
کار نیست ؛ در خوبی و دوستی به شمع بخن است ؛ عاقل چه براه خویش جا می بیند ؛ بر فتن شدن از ره براه آمدن است ؛
میرزا جعفر قزوینی ابتدا منشی محراب خان بیگلربیگی استرآباد بود در زمان وزارت لاکسیجون بود در جمع
بافت لیت شکایت رعایا معزول گردید بعد بوزارت یزد سرافراز گشت از آنجا هم بجهان علت تغیر شده مدتی
باصفهان بمنصب سرکشیکچی نخجوان یافت جوان قابل و صداقت اندیش بود آصفخان جعفر قزوینی که ذکرش
گذشت غیر از این است بر مطالعه کننده کان شبهه نشود این چند شعر از اوست ؛ همت ما گر از در قدم از ما بر دین
خورد از خون جگر آب رگ در ریشه ما ؛ من سیم آنکه من چه از من خاطر آگاه ؛ هر که دارد تکیه بر من تکیه گاهی شد مرا ؛
پاس وقت زر روشن کهران رنگین ؛ شیشه ساعت از آن با کمر بسته بود ؛ عالم همه پر ز زینتی کرم گستر ؛
تسبیح ملک زر زر شده ذکر من است ؛ از هر چه اندیشه بهره کنم ؛ در فکر منت الگه رز ذکرم است سید جعفر برادر
سید محمد نوربخش است از کمال ادلیار وقت خود بوده این یک بیت از نتایج طبع او است ؛ ترک من رفت چه
بر خنجر سپه آورد ؛ تشنه را آب زلال خضر از او برد خواجه جعفر رازی در علم نجوم مهارت تمام داشته
این دو رباعی از او نوشته میشود ؛ ای چرخ ز اعتبار با من تا کی ؛ آزار دلم بکام دشمن تا کی ؛ زین مرتبه بلند شرمت
بادا ؛ با سفله نهی سینه کردن تا کی ؛ از بس اشک چشم گریانم سفت ؛ در سوج آمده چه که غمها نهفت ؛
خار مژه نم گرفته از خون جگر ؛ در هر خارش صد گل تازه شکفت جعفر تبریزی در علم رمل کشتی تمام داشته

این بیت از اوست ؛ رسوا اگر شدم بهمین خوشدلم که تو ؛ هر جا که برقی خبری برسد بمن میرزا جعفر خلف
ابوالقاسم بیک که بنی عم حاتم بیک اعتماد الدوله بود او در کمال متانت و نجابت بسر برده از ادانی وزیر قزوین
بود در هنگام ایالت مقتفع خان وزیر ایروان کویدهم در رای نوشته از اوست ؛ چراغ ذوق دلان را خدا
برافروزد ؛ چراغ کس نشود روشن از چراغ کسی ؛ طبع لئام چه شهره کی بسیطلد ؛ سخن برات بهر کس که بگویی برگشت ؛
چه شعله سرکش و چون ابر هرزه کو بباش ؛ چه لازمست که باشد کس اینقدر گستاخ ؛ بذوق گریه بلبل بسیر باغ شدم ؛
صدای خنده گل شد بلند در باغ شدم ؛ آنکه در پهلوی ما با قبضه جا شمشیر گشت ؛ آنکه دم میزند از جوهر ما شمشیر گشت ؛
این رباعی نیز از اوست ؛ ای درد مرا مدام درمان از تو ؛ وی مشکل من تمام آسان از تو ؛ آسایش و بینش و
نوازش خواهد ؛ دل از تو و دیده از تو و جان از تو جعفر بیک ولد بهزاد بیک که در زمان شاه عباس ماضی
و شاه صفی وزیر لاهیجان بود و وی هم تا در اوایل عهد سلیمان شاه در لاهیجان بود نصرآبادی نوشته که باصفهان
آمده و قریب شصت سال عمر داشته اما بمقتضای وسعت مشرب بی گل و مل و صحبت الالباب زلف و کاکل بسر نمیبرد
خیلی نرم از او ز بو طبع نظم بلند داشته در زمینهای سخت راه پیمایی کرده در نظر ما استاد مینماید از اوست
قدر نعمت میشناسم دختر رز میکنم ؛ خوانش را در پس میخواران سر تعز میکنم ؛ راه رو را با یک از بست و بند راه نیست ؛
آسمان همچو اینک زمین گز میکنم ؛ سنبل بتاب رفته زلف سیاه کیست ؛ نرگس تمام چشم براه نگاه کیست ؛ از اکرم دگر
بهرو سه آنکه کی که دید ؛ این روز و شب بعکس سفید و سیاه کیست ؛ شوری ز تو غایبانه دارد ؛ بلبل گل را بهانه دارد ؛
ذوقی میان کاکل و زلف بتان کجاست ؛ شوریده را دماغ دو دل انتخاب نیست جعفری ملا محمد مقیم نام داشته
جعفری تخلص میکرده از شیراز است مرد صالح و متقی در کمال ملایمت و مستوری بود تا در سنه هزار و هشتاد و سه
درگذشت طبعش در شعر و تاریخ مناسبت تمام داشته این بیت از اوست ؛ میکند عشق بیناکی که در آید بمصاف ؛
هر کجا هست سری در کف شمشیر گشت الله وردی خان جعفر تخلص الله وردی خان نام دارد در عهد عالمگیر
شاه بعهده دیوانی و رتبه ... در صوبه داری اله آباد سالها هزار و هشتاد و یک بعالم بقا خرامید این بیت مشهور
از اوست ؛ کم ز عاشقی نتوان بود در طلب ؛ صد تیشه میخورد که رساند لبی به لب جلالا از اهالی نائین است

فی الجمله کمالی داشته خصوص از علم سیاق خیلی بهره مند بود مدتی در وطن مستوفی مانده در میان او و مردم سارو تقی که وزیر انواب بود
بود مناقشه ها برپا شد آخر بدیوان اعلی آمده تقریر صریح نمود و ثابت ساخت او این در میان او و حکیم شفایی مشاعره بود یکدیگر را
هجوهای رکیک گفتند ؛ جیم جهل و الف ابهی و لام لجاج ؛ همه در نام تو جمعند جلالا چه علاج ؛ نصرآبادی نوشته که بعد از
فوت دیوانش ظاهر نشد او را همشیره زاده ملا طاهری نایینی میگویند ظاهرا باشد چه مشهور شده که ملا طاهری
دیوان او را از میان برداشته اشعارش بنام خود میخواند بهمه حال شاعر خوش فکر صاحب سلیقه بود این غزل از او
نوشته میشود ؛ بازم از تو بچه عشقی گریبان گیر شد ؛ دست غم بر گردن آزادگی زنجیر شد ؛ ای که هر نظاره ات ابر زبان صد
محشر گشت ؛ گردش چشمی که الحق سبب قیامت دیر شد ؛ در غم تنهاییم از سینه ام بیرون جلال ؛ آخر این هندو در آتش خانه هم بی پیر شد ؛
جلالی دهلی ملا جلال الدین جلالی تخلص دهلویست از خویشان ملا امانی دهلی مشهور است چون جلالی تخلص میکرد
چون شعرش جلالی بهم رسانید جلدی تخلص مقرر ساخت اگرچه با عربی آشنایی کم داشته لیکن دیوان خاقانی و انوری و بعضی
رسایل عروض و قافیه و معما در خدمت خواجه عبدالله خوانده در شعر اصلاح از ملا دلبری یافته چون از دهلی برآمد با علامی افضل خان
پیوسته تا مدتی در جرگه سپاهیان بود تا برقابلیتش مطلع شده مجلس بار داد در رفته رفته از مخصوصان گردید در هزار و چهل و پنج
درگذشت از اشعارش این دو بیت مشهور است ؛ چون دهان تیر بوسه آن لب زهگیر را ؛ حلقه زنجیر گردد نقش نخجیر را ؛
ابرویش مضمون عالی داشت ز آن انگه نوشت ؛ بر بیاض آفتاب این بیت عالمگیر را ملک جلال الدین از ملوک
ولایت نمور بوده وسعت مشرب بسیار داشته نقش یکجز و می بونند این شعر از اوست ؛ صد رخنه بر دلم زجفا بیک نگه کند ؛
تا راه آرزو بدلم بسته کند جلالی تاش ابر جلال الدین از اعیان اصفهان بود خیلی ذهن مستقیم و طبع سلیم داشته
با مجد الدین قدسی نوشتن مناظره داشته از اوست ؛ بما هم تا دگی آخر حوالت کن که میکانی ؛ زصید لاغر ما تیر خون آلوده میگردد ؛
ببینی شب ز دو نفس میمیرد و میکند سید زار ؛ کی دریغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت ؛ خدا انگشت ده این دل پریشان را که برگشته
دلان از خیست خوبان را ؛ نه کافرم که بسی تلخ کرد برد دلم هرگز ؛ نداده راه خیال تو کفر و ایمان را ؛ این شعر از قصیده اوست
صد سال اگر ز بهر کسب شرف از وجود او ؛ انگار کشید بر در تقدیر انتظار ؛ از روز کس آفتاب را عار بیاد ؛ وز شام کسی ستاره
بزار بیاد ؛ این کار را در کار تو کشید ؛ کس را بتو و تو را بکس کار مباد جلال طبیب بقول دولتشاه از شیراز است

اما صاحب هفت اقلیم از زینت پور نوشته است در روزگار آل مظفر طبابت را شغل داشته و متقی بوده است کل نور و نور نام را در سنه
هفتصد و سی و چهار نظم کرده شهرت عظیم داشته اما بزعم دولتشاه خالی از قصوری نیست مشهور است که وقتی بجوئی جهت
شاه شجاع زینت الله خواست از او نظم کرده از نظر گذرانید: جلاس ... ایمن فرح دلخواه: بر سم کشش آمده و حضرت شاه
بران قوی کنده و طبع شاه فکرت ...: حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه: شود بدین می ناب در تفرج طبع: بود بهای
سقنقور در تهییج باه: دگر شاول او در شب اتفاق افتد: دلش غذا طلبد هم ز بامداد بگاه: جوانی آرد و پیری برول
کند شباب: موافق هر تن او چه روح بی اشباه: شاه شجاع بر ترکیب معجون و نظم فراوان آفرین کرد و صله فراوان
ارزانی داشت و فرمود اینهمه خواص که گفتی راست اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود: از غزلیات اوست: از این دیار
بر نسیم و خوش دیاری بود: با آب دیده نشستیم اگر غباری بود: ز آستان شریف اگر فتادم دور: بکان مبر که در این کارم
اختیاری بود: جلال رفت و ترا عمر زاین شود معلوم: که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود: با دشمن من چه یار یکبار نشست
چندان شوان بگذرت انگار نشست: مه نیز بجنبد گاه در عقده فتاد: گل نیز بجنبد گاه با خار نشست سید جلال الدین
جلال تخلص ابن سید عضد که وزیر سلطان مظفر بوده گویند با شعر الشعراء تمام بدیوانش داشته از انجاست:
عهد با ما شکن برابر مده خاکی چند: آتشی در زده انگار بخاشاکی چند: با چه غنچه همه دل تنگ و تو چون باد صبا: تا ... نکنی
از رعنا کی چند: عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند: بعد از آن در کوی او از عاشقی دم میزنند: بر تن دل بر تن
سنگ دارم: که با وی من فراوان جنگ دارم: سرت با من یک بالین کی آید: که بستر خاک و بالین سنگ دارم جلیل
: فرای جلیل تخلص از کاشانست اما در مشهد ساکن بوده اگرچه کمال و فضیلت داشته لیکن لاابالی واقع شده بود از شعرای مسلم
وقت خود است دیوانش چهار هزار بیت تذکره نویس نصرآبادی این بیت بنده که بنام عبد الرزاق فیاض نموده است
بنام خود نوشته: یکبار ناله کرده ام از درد اشتیاق: از شش جهت هنوز صدا میشود بلند: تا بپای ز ارادت هم
شیون کنان: در حق من هیچ جا نگاه نکرد: کار در دهر دست آرام ما نمانده است: بنیاد آتش سیار بر سر بیم که آتش
هرچند که حاجت می و جام آمد: توبه ... لطف خدا عام آمد: صد سال اگر دیده در ره کفر: در برگشتن تو آن
یک گام آمد جمال الخجندی جمال الدین خلف ارشد قاضی صدر الدین مذکور بود از اوست: چه گل بخت برآمد

که خسرو چمنم

چه گل بخت برآمد که خسرو چمنم: خدایگان ریاحین و شاه نسترنم: مرا چو از لب جو آرزوی بوسه بود: کدام میل که نیست
عشق خویشتنم: منم منم که جهان رنگ و بوی من دارد: منم که دلبر باغ و عروس انجمنم: دلیکن اینهمه ... چه ابر خیزد:
حدیث من ورقی باز کن که من چمنم جمال الدین کیلانی عین الزمان جمال الدین کیلانی از خلفای شیخ نجم الدین
کبری است صاحب خوارق عادات بوده شیخ سعد الدین حموی نظر عشق برو داشته در قزوین بقعه از اوست: هرچند که دل
بوصل شادان کردیم: دیدیم که خاطرت پریشان کردیم: خوش باش که باز خو بهجران کردیم: بر خود دشوار بود آسان کردیم:
این رباعی در هفت اقلیم بنام هر دو ... نیز در ان کتاب بنام شیخ ابو سعید ابو الخیر بنظر آمد: عاشق من و دیوانه
من و شیدا: شهره من و آشفته من و رسوا من: کافر من و بت پرست من و ترسا من: اینها من و صد هزار بار اینها من جمال الدین
اشک العطنی از قزوین است در سن نود سالگی وفات یافت این رباعی مشهور از اوست: ای زر تو بی الکه جامع الذاتی:
محبوب قلوب ربعه آیاتی: ای زر تو خدا نئی ولیکن بخدا: ستار عیوب قاضی الحاجاتی جمالی کنبو از ولایت دهلیست
وکنبو قومیست از کهتریان و هر از چند است مسلمان شده پدرش در صغر سن یتیم گذاشته چون بحد بلوغ رسید
از غایت همت راه فقر و فنا انتقامی عظیم پیدا کرده سر به بنای دون فرو نیاورده در زمان سلطان میرزا بخراسان رفت
نقل مشهور است که باراده دیدن مولانا جامی چون در خانقاه فلک اشتباه رسید دید که شادیانه می نوازند سبب آن پرسید
گفتند استاد و ... غزلی در بحر کامل طرح زده که پیش از این دگر هیچ یک از صاحبان قدرت ان در این راه نرفته و این
غزل بر خواند: چه خجسته صبحدمی که از آن گل نو رسیم خبری رسد: ز شمیم زلف معنبرش بمشام جان اثری رسد: جمالی
در جواب گفت معلوم شد جامی تا حال کتاب گلستان هم نخوانده که آوازه کمال او شنیده از راه دور آمده بودم حیث
اوقات ضایع ساختم هزاران شعر دیباچه گلستان بر خواند: بلغ العلی بکماله: کشف الدجی بجماله: حسنت جمیع خصاله:
صلوا علیه و آله: خادمان بعرض مولانا رسانیدند که قلندری سلام رسانیده چنین میگوید مولوی ... و اکراش طلب
فرمود جمالی با وجود آنکه گل و لای هیچ ملاحظه ننموده بر فرش رفت و سلام کرد و نشست مولوی جواب
سلام داده پرسید که درویش از کجاست جمالی گفت از خاک پاک هندوستان مولوی از این جسارت غبار خاطر هم رسانیده
ورقی چند بدست جمالی داد و فرمود که معنی شعر استادان هندوستان را چنین نوشته ام و آن بیت آنست که امیر خسرو دهلوی

دعوی در کتاب قران سعد بن بتغیر نکشتی کفته : ماه نوی که اصل فراز سال خواست : یکمه نو کشت بده سال راست : بلفظ بالک
تکلیفات کرده بودند جمالی قدری ازان مطالعه کرده دریافت و اوراق را در حوض آب انداخت و گفت سالی نام در رنگ خرگ
که در مسند پیدا میشود و از ان کشتیها ساز زیرا نهمه عبارت آرایها بکار نمیاید مولوی از این معنی ملزم شده چون شهرت
جمالی انجا هم رسیده بود فرمود که از تخلصان جمالی هم چیزی یاد داری گفت بلی این بیت از او یاد دارم : ما را ز خاک کویت
پیراهنیست بر تن : آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن : مولوی بغوات دریافت فرمود که چرا تو جمالی بناشی هر روز آن
با هم صحبت دلخواه اتفاق افتاد و چند ماه جمالی در خدمت مولوی گذرانید بعد بار عرب و شام رفته حج گذارده در زمان
سلطان سکندر لودی بهندوستان معاودت نمود و بقیه عمر کنج عزلت گزیده در او این جمالی تخلص بکار نمیبرد برخود ملا جمال
الدین جمالی مقرر نمود بهر حال اخبر در شوشتری را بعرض دوستی اینست که جمالی هم از حرف جیم بر گهی بدبیت کتاب سیر العارفین را
بنام اولیا خوب نوشته در پیش پادشاه اعتبار تمام داشته صلهٔ این بیت که در قصیده گفته مبلغ گران یافته : شاه دشمن کش
ظهیر الدین محمد بابر انکه : لشکرش بنگاله را ایغار کابل میکند : و همایون پادشاه نیز بصحبت وی بسیار راغب بود همواره بخدمتش
میرسید در مدح قصاید غرا دارد این بیتش در نعت حضرت تمام یافته گویند صحبتی همه بقول او منتشر شده اند : موسی
زهوش رفت بیک پرتو صفات : تو عین ذات مینگری در تبسمی : در نهصد و سی و پنج در گذشت خرد مند تاریخ
فات اوست بعده فی مقام قطب بختیار کاکی واقع است اشعارش کم یاب دو سه بیت مشهور تحریر مییابد : ویرانه دلم را
گنجیست از رویت : در هر خیال زلفت چون مار کرده مسکن : عشق رباطی است که صد ساله میخن : دولت با حسرت
بیکچشم زدن میگوید : زاهد لطیفه گفت که در قبر تان مبین : ازین تمیز دیده بینا برای چیست : این شعر را شعرا اکثر در مجموعها
بنام خسرو نوشته اند و صاحب هفت اقلیم بنام سلطان سکندر لودی که از شاگردان جمالی است ظاهر میشماید اگر کسی که باشد
هر یوانی برابر است : مرا از تیرهای او پر از پر کشت هر پهلو : کنون پرواز خواهم کرد گران کمان ابرو **جنونی**

آزاد میرزا ارجمند شاه و عبد الغنی بیگ قبول تخلص است او این آزاد و اخر جنون تخلص میکرد جوانی بود از زبان
سخن نو خواسته فلک بر جوانیش نبخشود در هزار و صد و سی و چهار زنده از بیش نظرها در رفت در شق چهار پنج سالگی ترقی
نمایان کرده بود اگر زنده کانیش وفا میکرد محبوبه رنگی میشد : بی نرگس تو انگشت اله شد بخون : این آب تیره صاف

یالی بگو

این آب تیره صاف بیاد ام میشود **ملا جنونی** بدخشانی است در شعر نظیر نداشته سی و هفت بیت مصنوع بنام همایون پادشاه
در زمان میرزائی فرگفته صنایع از سید ذو الفقار شروانی و سلمان ساوجی زیاده در ان صرف کرده مثل شعرا اظهار
ظهیر و تاریخ دو دیگر صنعت انطباع از آنجاست : شهنشاها رخ تو لاله زین لب تو جان : همی بینم لب تو غنچه ولیکن بود
خندان : و از مجموع مصاریع قصیده این بیت بطریق توشیح بر میاید : شهنشاه این پادشاه زمین زبخت همایون
شده کامران و از ضمن چهارده بیت که بعضی کلماتش برخی نویسنده این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان بر میاید :
توئی شاه شاهان دوران که شد : همیشه تو را کار فتح و ظفر : گرفتی بدخشان و تاریخ شد : محمد همایون شه بحر و بر :
ارباب فکر میدانند که خیلی کار سخت است و از غزلیاتش همان یک شعر نوشته شده : روشنست این که گرفت آتش گل
بر جبل : جز تو نسوخت که در خرمن گل آتش هست **جنون کشمیری** خواجه ابو الفتح خان جنون تخلص کشمیری است بفضایل
و کمالات آراسته در لباس نوکری از دولتی بهره برداشته در عهد عالمگیر بخدمت دیوانی گور کپور اعمال صوبه
اود سرافراز بود در انجا توطن گزیده و در عهد شاه عالم بهادر شاه به دیوانی صوبه عظیم آباد رسیده بعد از معزولی همانجا
در اوایل عهد فرخ سیر در گذشت نعش او را بگورکپور نقل نموده بمقبره که خود ساخته بود دفن کردند محمد عاشق همت تخلص با او بسیار
مربوط بود شاعر صاحب تلاش و صاحب دیوان است امروز نبیره اش خواجه ابو المظفر در عظیم آباد بعزت
و کرم زندگانی مینماید یک شعرش نوشته شده : بر کار تیشه فرهاد زر سوزن کند : ما برگ کاه سفید جوی بر آمده ایم

جنتی شیخ زین العابدین جنتی از اصفهان است نصر آبادی نوشته که قبل از این بسیادت مشهور بود الحال از نواده اش
مسموع میشود که سیدات بهمه حال بفقر و سکنت و صلاح میگذرانید عهد های ایران خواهان صحبتش بودند قریب هزار
بیت گفته و توفیق تدوین نیافته و مثنوی شهبار روشهباز از او مشهور است : شبی بازی بیازی گفت در دشت :
تا کی کوه و صحرا میتوان گشت : بیا تا سوی شهر آریم پرواز : که با شهزادگان گردیم دمساز : گهی با شیم انیس بزم شاهان :
گهی بر دست صحبت زرین کلاهان : شب بهار شمع کافوری گذاریم : بروزان با شهان نخچیر بازیم : جوابش داد شهباز نکوراری :
که ای ادان دون همت سپاهی : اگر صد سال باشی در بیابان : شکار ابر مینی جور باران : کشی هر لحظه صد تشویش خواری :
ز چنگال عقابان شکاری : بسی بهتر که برگشت زر اندود : دمی محکوم حکم دیگر بود : فرار کردن شاهان ازان گشت :

که طوقش نه بدست دگرانست ؛ قناعت چشیدن با تلخ یا شور ؛ به از نوشش عسل با نیش زنبور ؛ این رباعی نیز از اوست
هر چند مساعد همه عصیان و خطاست ؛ وین جسم شکسته کشتی موج فناست ؛ ای چشم از کثرت طوفان گناه ؛
مندیش که ناخدای این بحر خداست **ملا جنانی** قلندر مشربست در خرقه گلیمی آب زیر کاه بود طبع در شعر داشته
از اوست ؛ شور پروانه ز بلبل طلبی غیرت باد ؛ آتش از دود بهشت است تماشایی را **جوهری** سمرقندی است از امرای
امیر علی شیر نوایی بوده عروض و قافیه را نیکو میدانست از اوست ؛ فلک بلکه دو مو کشش ساخته ؛ به هر ماه نعلی جدید آخته ؛
جوهری قلندر مشرب خالی از جوهر نبوده طبع بلند داشته از اوست ؛ خوش آمدی بروای خرمی بجای دگر ؛
که قفل خانه ما را کلید پیدا نیست **جوهری زرگر** نامش میرزا نعیم ولد میرزا علی زرگر از تبارزه عباس آباد اصفهان است
بعد از فوت پدر بسبب علو همت سر بحرفه موروثی پدر فرو نیاورده به تجارت مشغول شد بهندوستان میآمد و سامان
بهم نیاورده فوت شده در حسن سلوک و کم سخنی و شوخی و لطیفه پردازی و تتبع اشعار متاخرین بی نظیر بوده خیلی
طبع عالی داشته فکرش خالی از تلاش نیست این قطعه در تعریف اسب ناتوان خود گفته ؛ نصیب و قسمت من بود جوهری
اسبی که نیست روزی او جز سکندری خوردن ؛ نخورده کاه ندیده جو کند گیاه ؛ بغیر دل و بالیش نیست در گردن ؛
اگر گره نزنم بر دمش ز غایت ضعف ؛ برون رشته تواند گذشتن از سوزن ؛ اگر ستایش رگ و ریش کنم شاید ؛ ز بهر آنکه نباشد
بجز رگش بر تن ؛ رود چه آب فرو در زمین ز بار گران ؛ اگر کند گذر از زیر کنی سایه کن ؛ ز بار ضعف بر از جای بر نمیدارد ؛
عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن ؛ سواریش مرو مانده را ز پا انداخت ؛ روم پیاده پیچ واشود گر از زین ؛
مثنوی در شان حسن خان شاملو حاکم هرات بسیار بخوبی نظم کرده از انجاست ؛ حسن خان برازنده لطف شاه ؛ که شد سایه
بر سر ظل اله ؛ قضا را افتاده با تیر او ؛ قدر کج نیاورد شمشیر او ؛ نیارد شده اسکندرش رو برو ؛ عیانست ز آئینه
تیغ او ؛ نه بدم چنان تیغ تقوی پناه ؛ که دارد چنان حد شرعی نگاه ؛ فلک بچشم تنگ رزق تو کی دارد ؛ شکوه
بچشم حباب مینماید **جودت** میرزا ایوب ولد محمد سلیم از بدخشان بهندوستان آمد فضیلت بر کمال
داشت شعر صاحب قدرت پاکیزه طبیعت سلیقه سخنوری بسیار عالی داشت و حسن اخلاق و دیگر صفات انسانی آراسته
بود و قوت حافظه القدر داشت که اشعار خود را که قریب بیست هزار بیت بوده همه را بر نوک زبان داشت این غزل در جمع

نگه از آن انجمن که یا بند

نکرده ز آن انجمن کم یا بند در عهد فرخ سیر شهید در عین جوانی بدستی چشم زخم از اجل طبیعی خورد میان سخنوران استاد فقیر
نا بخشش یافته ایوب بهشت کرد مسکن این چند شعر از فکرهای اوست ؛ نهال وا رسته شد تا ز بن نکند ؛ قفا ان چه گذشته کجا
که دل خواهی نیست ؛ دلی دارم که دارد خار خار از آن گیسوش ؛ برنگ خارهای شانه میروید ز پهلوش ؛ نه تنها زلف او دارد
گره در خاطر عاشق ؛ بکه بر کوبیده سلام چه مژگان هر سر بوش ؛ کیست کز چاره چاک جگر آگاه بود ؛ در نهم رسیدن چه قدر را
بود ؛ زر رفت پیشتر یابند صلابت حکاران را ؛ ز بالا بکی پستی هر که پیش در هراس آید **میرزا جویا** اسم او داراب
بیک اگرچه مغل زاده ایرانیست چون توطن اختیار در کشمیر کرده بود آنجایی مشهور شده صاحب سخن عالی بوده
شعر بکمال رسانیده داراب بیک جویا و کامران بیک گویا هر دو برادر تخلص از ابو طالب کلیم اختیار کرده اند الحق کامران بیک
گویا بیشتر در خدمت سامی تبریزی در ارتیت شده و فسخ بیک سلیکن هر که ذکرش گذشت برادران نحتاو گویا در جای خود خواهد
آمد همه حال میرزا جویا دیوانش قریب به هشت هزار بیت بنظر آمده اگرچه بلند مرتبه شعر بسیار واقع شده لیکن چون معنی بندیک
این قسم اتفاق افتاده غرض استادی خوش خیال و پخته گوست محمد بیک صحت تخلص برادرزاده او در این زمان
شاعر خوش سلیقه و خوش صحبت و با حال صاحب آزرم و بسیار آشنا بود عبدالعلی طالع و عبدالغنی بیک قبول و ملا ساطع و
اکثری از خوش فکران کشمیر از تلامذه میرزا جویا اند در عصر عالمگیر پادشاه در خانه او سنگلاخه صاحب سخنان کشمیر گرم بود از
ارباب سالته مقرره بحث این قطعه از قصیده اوست ؛ کمند را نوجه کارستان بغربالی ؛ اگر بود بمثل دشمن تو روبین تن ؛
کهی بجو کر بر بخته عدو بینه د ؛ کهی گذر کند از دی چه رشته از سوزن ؛ سایر اشعارش اینست ؛ چنان بر کشتگی دارم که تکمیر
و جهنم ؛ ز خاک گرد او آب گردابست پنداری ؛ بر تشنگان چاه زنخدان یار را ؛ در گریه عضو عضو چه تر حباب
میشود ؛ مباش غافل از آن دل که از تو یافت شکست ؛ بشیشه که ز دست فتاد پا مگذار ؛ اگر طاووس رنگین جلوه ما
در خرام آید ؛ تو هم زاهد سیاه چشم از دنبال خواهی شد ؛ با بر و الفی پیوسته ان از فحش دارد ؛ غلط گفتم نگاه زبانست
دست بر تیغ ستم دارد ؛ کبود از بوسه گشت آن رنگ پر بردیم ؛ گل شفا کوی این باغ را نیلوفر کردیم ؛ نه همین لاله ز داغ رفت
رو صحرا گرفت ؛ تا تو از باغ شدی خاک نشین گشت چمن ؛ امروز نگین آن لب لعلست ؛ در کشور حسن نام دارد ؛
ملا جامی مولانا نور الدین عبد الرحمن بن نظام الدین احمد متخلص بجامی در زیرکی حالاتش از غایت ظهور

محتاج بمبالغه و اغراق نیست نسب شریفش بامام محمد شیبانی که از یاران امام ابو حنیفه کوفی بود می پیوندد و جد
بزرگوارش مولانا شمس الدین محمد دشتی در محله دشت واقع باصفهان مقیم بود بنابر نوایب روزگار بر آمده
در جام اقامت فرمود از آن بازیچای مشهور ند وجه تخلص غالبا همین باشد یا مناسب معنی پیاله که مخصوص عارفانست
بهر حال او در سال هشتصد و هفده بر هنگام سلطنت میرزا شاهرخ بهادر در قریه جرجو متولد شده در هرات
نشو نما یافته در مدرسه وی هزار طالب علم استفاده میکردند اما بقول صاحب مجالس العشاق در تاریخ هشتصد و
هشتاد و هشت و بروایت صاحب هفت اقلیم هشتصد و نود و نه بعمر هشتاد و سالگی دعوت حق را لبیک اجابت
گفته قبر او در خیابان هرات نزدیک بعیدگاه واقع است از اوست ؛ بسوی کعبه رود شیخ و من بسوی نجف ؛ برب کعبه
که اینجا راست خوش لطف ؛ تفاوتی که میان منست و او اینست ؛ که من بسوی گهر رفتم او بسوی صدف ؛ همه جا و
همنشین و همره همه اوست ؛ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ؛ در انجمن فرق و نهان خانه جمع ؛ بالله همه
اوست ثم بالله همه اوست **امیر احمد جامی** از مردم ایران بفضایل کمالات صوری و معنوی موصوف بود
چند سال بفرموده سلطان حسین میرزا حکومت هرات داشته در سمرقند نیز لوای ایالت برافراشته در عهد شاه
طهماسب صفوی فقر اختیار کرده در نهصد و چهل و هشت خاک گشته این شعر از اوست ؛ ماییم و ساده رویان هر روز
جام و باده ؛ دست سبو گرفته در پای خم فتاده ؛ **جاروب ساز** مولانا سبحانی استرآبادی در کنج سالها جاروب کشی
آستانه نجف اشرف کرده از اینجهت خواص و عوام ازوی بسیار بکرم میکوشیدند و تعظیم و احترام او میکوشیدند
از موحدان نامدار و استادان روزگارست چهار هزار رباعی از فکرهایش در یک جلد دیده ام این اشعار از فکرهای
اوست ؛ ز دست عشق عالم بطریق خاص بر قصد ؛ هر راهی که مطرب میزند رقاص بر قصد ؛ غنچه سان کردم دل تنگ
خموشم چه عجب ؛ درد دلم نکرده هنوز که توان گفتش ؛ رابعه آنکه او کند مطیع نشود ؛ هرگجا درد بیت نمیخواهم
نصیب من نشود ؛ زهر انگذار زاهد باده نابی بکش ؛ خرقه آلوده دار بر سر آبی بکش ؛ هر طرف که رقص ساغر آب زده ؛
بتان رونده کلها آفتاب زده ؛ عالمان را علم است و ره باوج راز نیست ؛ است غمخانه رباعی ور دوار نیست
کارم گهی صنم گری و گه سنگ است اوست ؛ میتاب عشق هرچه کند حق بدست اوست ؛ از رباعیات او چند رباعی

بشود باذات بهرصفت

بشود ؛ با ذات بهر صفت برآیند خوش است ؛ نغمه بهر آهنگ سرایند خوش است ؛ از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست ؛ در خانه
یار در که در آیند خوش است ؛ آنان که باصل کار نیکو بینند ؛ کار این سو برای آنسو بینند ؛ زانگاه که هر جا به را خیاطان
زین رو و روز نه و حسن از و بینند ؛ جز عاشق تو نیست هر چه خوانی او را ؛ در از نظر قبول رانی او را ؛ تا کی گویی این بد و
آن نیک است ؛ هر کس که تو میبینی چه رانی او را ؛ این عالم عاریت که کالای تو نیست ؛ در خور تو و همت والای تو نیست ؛
این نه خلعت که نه فلک میخوانی ؛ گر راست شوی کمی بیالای تو نیست ؛ گم کردم اگر تو جست و جویم نکنی ؛ آینه صفت روی بروی نکنی ؛
در حق خود از لطف تو گفتم بسیار ؛ یارب یارب دروغ گویم نکنی ؛ روزی که عیان شود خداوند جهان ؛ لطفش بکهان باشد
در تش بمهان ؛ خورشید جهان فروز چون در تابد ؛ ذره شود آشکار و سیاره نهان ؛ بشتاب پی دیده گشودن خود را ؛ زنگار زدا آینه
زدودن خود را ؛ هر چند که او را نتوانی دیدن ؛ او میتواند بر تو نمودن خود را ؛ جاهل که عقیده خاص تسلیم نگشت ؛ از بیخودی
او دلش در جهنم گشت ؛ از کوچه تنگی که خری بگذرد ؛ ره دادن او نه از ره تعظیم گشت ؛ هم نه ز پی چه ان رخ زیبا را ؛ مخفی نکرد است
حسن عشق افزا را ؛ گفتم چه جمال با کمالی داری ؛ گفتا عشق است دیده بینا را ؛ گر چون مه و خور بنور باشی باشی ؛
ور چون بت گر به بت تراشی باشی ؛ موجود نگی باش و عدم بین خود را ؛ تا از دور که هم نباشی باشی ؛ از زاهد و عاشق
از تو در ناله و آه ؛ دور از تو و نزدیک ترا حال تباه ؛ کس نیست که از تو جان تواند بردن ؛ از ابتغا فلک شی این بیگاه ؛
هر صبح که درهای فلک باز کنند ؛ مردم قانون گفتگو ساز کنند ؛ قوال فلک بکف نوازد دف مهر ؛ روزی طلبان بازدن
آغاز کنند ؛ هر تازه گلی که زیب این گلزار است ؛ گر بینی گل و گر بچینی خار است ؛ از دور نظاره کن مرو پیش که شمع ؛ هر چند
که نور مینماید نار است **جاوید** نامش ملا علی دانش از ولایت مازندرانست نصر آبادی نوشته که لقب خود را ابدال
نموده میرزا و این بیت که از میرزا رضی دانش است دیوانی بر او است بنام ملا علی دانش در تذکره خود نوشته ظاهر است
که بخلخال شبانه کرده باشد چرا که او لهیداانش دیگر از آن جاوید تخلص کرده شعر این است ؛ ما بذوق گریه مستی را از این بزم
آمدیم ؛ مریده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود ؛ بهر حال در هزار و هفتاد و چند در اصفهان رحلت کرد شاعر خوب
گوی صاحب تلاش بود از اوست ؛ گذشتن از لب یکون بوقت سبزه خط ؛ چنان بود که کسی توبه در بهار کند ؛
درد دلم بکاغذ ابری رقم کنید ؛ شاید که پی بریده گریان من برد ؛ کشتن عشاق تیغ کین که مباد ؛ یکی ز اهل حسرتیم

هم دران میان میرزا **جاهی** نام او سلطان ابراهیم میرزا جاهی تخلص از سلاطین صفویه است خیلی عالی دماغ و عالی فکر بود
سخنوران ایران را که بقصد دیدنش می‌آمدند اول بخدمت مشهد مقدس که حکومت آنجا تعلق داشت پیش خود باعزاز و احترام نگاه
میداشت و خدمتگاریها میکرد خصوص خواجه حسین ثنایی مدحهای او بسیار گفته چنانچه در دیوان قصاید او داخل است
دیوانی از اسمی از تصنیفات آن عالیجاه است و در شعر نیز بپایه اعلی رسیده این چند شعر از بیاض خان صاحب نقل
برداشته ؛ نه پنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند ؛ نمیاید بامتحان خود را که پنداری نمیداند ؛ گر صد جفا کشم زخط
مشکبوی تو ؛ خاک آورم سر سوی بر روی تو **جاب** میرزا ابوطالب نام اوست اصفهانیست در عهد شاه
سلطان حسین صفوی که معاصر فرخ سیر بود سر خط نویس دیوان اعلی بود خط شکسته بغایت درست مینوشت در ارد
صد و سی ذات یافت شاعر خوش فکر بود یک بیتش از قصیده که در منقبت خاتون قیامت گفته بود بنظر رسیده اینست
گر بیاید در حریم حرمت او بی حجاب ؛ میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب **جدائی** امیر سید علی منصور جدائی تخلص
پور میر منصور از ولایت ترمذ است در تبریز نشو و نما یافته بخدمت جنت آشیانی همایون شاه بخطاب نادر الملکی
شاهی سرافرازی یافته در عهد اکبری بمنصب امارت رسید در اکثر فنون استاد و بفن نقش بندی نمونه مانی و بهزاد بوده
چنانچه در عهد عرش آشیانی قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام او صورت اتمام یافته این اشعار نیز از اوست
خواستم گویم از احوال خود آن بدخو را ؛ همه دم خدم غیرت است چگویم او را ؛ حسن بتان کعبه است عشق بیابان او ؛
سرزنش ناکسان خار مغیلان او ؛ صبحدم خار دم از حد گل میزند ؛ ناخنی بر دل صدپاره بلبل میزند ؛ نیم بسمل عزم [illegible] افتاده
دور از کوی دوست ؛ میروم افتان و خیزان تا به بینم رفته است ؛ دی ز هر طرفی بر آمدان ساده پسر ؛ با تیغ و سپر چو آفتاب
خاور ؛ افکنده سپر که بدیرش با تیغ ؛ با تیغ شدیم و سینه کردیم سپر **ملا حجابی** از شعرای قزوین و شعرش بسیار نمکین
بود از انجمله ؛ تا چند خواب مستی ای گریه صبوح ؛ خون دلم بیار که مستان وضو کنند **جهان خاتون** زنی مستعده
و ظریفه و جمیله و از اعیان قبیله بوده در فن شعر مهارتی تمام داشته عبید زاکانی را با او مشاعره بود در ایامی که خاتون
در عقد نکاح خواجه امین الدین وزیر شاه ابو اسحق در آمد عبید این قطعه در حق او گفته ؛ وزیرا جهان قحبه بیوفا
ترا از چنین قحبه ننگ نیست ؛ برو گوشه فراخ دیگر بخواه ؛ خدای جهان را جهان تنگ نیست ؛ خاتون در حق او این قطعه

گفته جهنمی سما کو عبید زاکانی

گفته ؛ جهنمی سما کو عبید زاکانی ؛ سفر است به بی دولتی و بی دینی ؛ اگرچه نیست ز قزوین و در روستا زادست ؛ ولیک میشود
اندر حدیث قزوینی ؛ در خراسان مشهور است که فلان قزوینی شد یعنی معلوم ؛ گر غزلهای جهان روزی بهندستان فتد ؛ روح خسرو
بحسن گوید که انگشت کفش است ؛ مصوریست که صورت نما میبازد ؛ ز ذره ذره خاک آفتاب میبازد **تمام شد**

فهرست حرف جیم اکنون شروع میشود بحرف حا

حالی جغتایی حالتی گیلانی حاتی
حامدی حاذق میرزا حاتم بیگ حافظ میر حاجی حاتمی حاجی رازی حالی حاتم کاشی ملا حبیب ؛
حریف حزینی حزنی میر سیف الله حزنی سید حسین حسینی سلطان حسین میرزا حسینی حسین صراف
قاضی حسین خونساری خواجه حسین مروی میرزا حسین مال ابری قاضی حسن قزوینی حسن بیگ بروجردی ؛
سلطان حسن خلیفه حسن خان شاملو حسن بیگ شکرعلی ملا حسنعلی یزدی ملا حسنعلی تو شتری ملا حسنی خونساری میرزا حسنعلی
حسن بیگ خواجه حسن شهید مارس نجم الدین حسن بن نجر حسام حسابی حشمتی خونساری میر حشمتی
امیر حضوری حضری حفی حیاتی میر حیدر حیرانی اصفهانی حیدری حیرتی حاجی حیدر
تبریزی میر حسینی کاشی **حالی جغتایی** نام او الکاربیک میر الهی مذکور است اگرچه صاحب طبقات شاه جهانی
نوشته که الکاربیک حالی خود را از نسل سلطان سنجر میگفت لیکن میرزا نظام الدین احمد بخشی در طبقات
اکبری آورده که او با من در گجرات بسیار بوده از طایفه جغتا است بهمه حال برانغی و در کتی میزیست و در سلک
سپاهیان سعادت منش انسلاک داشت و از فکر شعر خود را معاف نمیداشت این اشعارش پسند خان صاحب
بسکه ضعف تحول رسید جسم بیمارم است ؛ ناله‌ام موجب تسکین غمخوارم است ؛ گرچه گهواره از این وصد تلخ روز وداع ؛
که عمر گر همه جان کندن است مغتنم است ؛ از قفا کیرم بیازی در زمان چشم رقیب ؛ تا نگه از دولت دیدار جانان
بی نصیب ؛ چون ننالم که در این سینه دل زار است ؛ راحتی نیست در آن خانه که بیمار است ؛ دلم از سینه تنگ است
خدایا برهان ؛ هر کجا در قفس مرغ گرفتار است ؛ عشق شد دشمن جان خواب حرامست ؛ خفته را که زنی
دشمن بیدار است ؛ بر صفحه عذار توان خط مشک بو ؛ مضمون تازه ایست که از غیب رخ نمود ؛ بیمار رشته
بر امنت ایکاش هم باشم ؛ باین نفرت شاید با تو در یک پیرهن باشم ؛ نماند آنقدر از گریه آب در جگرم ؛ که روغن تر تو منقار

زنوانده کو : شب فراق نگشتم بهیچ پهلویی : که حسرت مژه اش تیر در دلم نخلید : در زمانه ز رعنایی ان کل شده ام باز
کل دیده ام امروز که بیل شده ام باز : میر حالتی گیلانی از گیلانست از فضایل با نصیب بود شعر بطرز قدما گفته این
شعر از اوست : بدامن بسکه گل از چشم خون افشان ما باشد : گلستانی بهار عاشقی دامان ما باشد حالتی
گجراتیست با نظام الدین احمد بخشی مصاحبت داشته دیوانی مختصر گذاشته از اوست : پیغام دوستان نمک جگر تازه
میکند : درد وداع رنج سفر تازه میکند : عاشق رخ خویش بر درش شد و برفت : وان مهر که با تو داشت بنمود و
برفت : یک شب بهزار حیله در بزم وصال : پروانه شمع دیده نگشود و برفت حامدی اصفهانی بوده احوالش
بنظر نرسیده همین شعر از او شنیده شد : بعد عمری که با فسانه من گوش نهاد : بخت بد بین که بجز حرف شکایت نشنید :
حاذق حکیم کمال الدین حاذق تخلص فرزند رشید خلاصه دودمان حکیم همام برادر زاده حکیم ابو الفتح گیلانی است
که باستعداد ظاهر و باطن و علو شان و رفعت مکان در عهد اکبر پادشاه مشهور جهان اند و بزرگی حالات ایشان
از غایت ظهور محتاج بتکرار نیست مولد و موطن ایشان لاهیجان است و علامه مولانا عبد الرزاق گیلانی والد بزرگوار
ایشان از حسب و نسب ممتاز الوقت بوده بالجمله حکیم حاذق بعهد اکبر پادشاه در فتحپور متولد شده و با آنکه در ایام
رحلت پدر و عم صغر سن داشته چون همتی بزرگ بود قدم بر قدم اسلاف گذاشته تحصیل کسب کمال نموده در عهد جنت مکانی
عرش آستانی تربیت یافته و بخدمت لایقه مامور میشد و همیشه جویای نام می بود تا آنکه همراه شاهزاده پرویز که ناظم
صوبه دکن شده بود متعین شد و بوسیله خان خانان سپه سالار که با حکیم ابو الفتح دوستی داشت در خدمت شاهزاده
تقرب تمام پیدا کرده و در تاریخ هزار و بیست و پنج که فتح حوالی آباد و کهرکی و شکست عنبر حبشی بضرب تیغ خان
خانان بظهور آمد حکمت پناه موما الیه را با عرایض شجول بتفصیل فتح بدربار جهانگیر فرستادند چنانچه در اجمیر ملازمت
کرده این مژده رسانید و بمنصب عالی رسید و کامیاب و کامران باز بخدمت شاهزاده رخصت یافت و بخدمت
شاهزاده و نواب سپه سالار زیاده از سابق عزت و حرمت گرفت و در ایام دولت شاه جهانی چندی بمنصب سه هزاری
و خدمت عرض مکرر امتیاز داشت آخر عمر در اکبر آباد کنج عزلت گزید مبلغ بیست هزار روپیه سالیانه از سرکار والا
در وجه مدد معاش او مقرر بود اواسط عهد شاه جهان عازم ملک بقا گردید آورده اند که روزی پیش ملا شیدا این مطلع

خواند بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا

خواند : بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا : بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا : شیدا گفت ظاهرا این شعر در عالم امردی
گفته باشند حکیم غضب کرده در حوض انبس انداخت حسن مکالمه ایشان در احوال شیدا خواهد شد خالی از لطفی نیست
غرض حسن مطلع این هم بد نیست : در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل : هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا : چنانچه
در عالم شعر طبیعت کافی و سلیقه وافی داشته دیوانی بطرز قدما ترتیب داده اکثر تتبع استاد خاقانی مینماید در روش
قدما اعتقاد بسیار دارد و عبارات مشکله و الفاظ غریبه در کلام خیلی صرف کرده این بیتش سرتاسر عالم دویده :
دلم بهیچ تسلی نمیشود حاذق : بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم : از گریه ما بجز نه تنها گله دارد : گوش صدف از ناله ما ابر
دارد : یک نفس و اینهمه درد و بال : یک قفس و اینهمه مرغ خیال حاتم بیک ولد احمد بیک عطار همدانی در کمال
شوخی بوده در هر مجلسی که وارد میشد و الا بتشدد نمیشد ملا عزت همدانی عاشق دلداده او بود در علم طب فی الجمله ربطی
داشت بخدمت کلبعلی خان حاکم اردلان بسر میبرد بسیار لطیفه گو بوده در باب آکوب قصه خوان که حرف بسیار میزد
این لطیفه گفته که تو هرگز گوش بحرفی نداده قصه خوان را گرفته طبیعت شعرش بسیار بلند داشته از اوست : ز فیض پاک دامانی
ز بس با جیب یکرنگم : نقاب از چهره معشوق خیزد گر بر ارزنگم : ز بس بیگانه زین آشنایان غریبم : در وطن چون شاخ پیوند :
حافظ جناب خواجه شمس الدین محمد حضرت حافظ زخم چشم بد بود حسن کلامش را خدا حافظ بزرگ بزرگان روزگار
نادره و اعجوبه ادوار بوده ملا جامی در نفحات او را لسان الغیب و ترجمان الاسرار نام گذاشته وجه تخلص بحافظ حفظ
کلام مجید است از غایت شهرت که هیچ مکتبی بی دیوان او نیست بهمین قدر اکتفا رفت : ما برفتیم و تو دانی و دل غمخوار ما
خور ما : بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما میر حاجی از ولایت تون و در روزگار خود مقبول اهل علوم و فنون و بعد
تا چهل سال از خلق تبری داشته با کسی مختلف نمیگشت سه نوبت پیاده حج گذارده این قصیده در منقبت علی مرتضی
علیه السلام گفته : ز بردی تو می لرزد از لرزان سان : چه کافر ز شمشیر حیدر بلرزد : بخشم ار سخن شد کوید بگوید آسمان
چه سیماب چرخ مدور بلرزد : بخشم غضب گر بسوی خاک بیند : زمین چون گنهکار محشر بلرزد حاتمی از هرات شاعر
خوش محاوره بوده این مطلع و مقطع از غزل او در زبانهاست : گر از بت سنگین دل ما کام بر آید : در خیبر خانش بوفا نام
بر آید : کام دل خود حاتمی از یار طلب کن : شاید که مراد دل خود کام بر آید حاجی ارزنی سمسوار خوش طبع فاضل

بوده این بیت از اوست : الآن که دل بغیبت من شاد میکند : یاری باین خوشی کم را یاد میکند میرحالی
سید عبدالله خلف سید یحیی است که خدام کربلا بوده مشار الیه باصفهان میگذرانید در کوچه آدینه خانه داشت
با معاصران هم طرح بود لیکن خوب گوست از اوست : همه عمر خجلت گذشت از زما : بار بندات که ما را
خبر از جا نیست : گفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد : اینهمه ابر و مروت اثری کرد نکرد : صندل رخ اشکم
برخ زرد که دید : که هاندم ز عشوقی او درد نکرد : چه خالست اینکه ظاهر در میان ان دو ابرو شد : ز شوخی این کمان
پیش از خدنگ از دل تراز و شد : نزدم دو قراعمای خود را : ولیکن کافرش دانم خطایی است حاتم کاشی
شاعر شیرین گوی بزله سنج بود اما مقول بسیار با خستگی در عوض گفته بلکه زیاده برانجام میداد ازبسکه رنگ سبزه و لون
سیاه داشت ظرفای کاشان او را طعن هندویی میزدند و در برابر او سخن از هندوستان میگفتند مزاج او از این
ظرافتها بهم بر میاید شعر خوب و بار تبه میگفت از اوست : نوای نوحه که میاید از برای منست : تو شاد باش
که این محنت از برای منست : فتادم از نظر هر که بود در عالم : هنوز چشم براندیش از قفای منست :
هزار مرتبه از جور بی نهایت او : بران شدم که کنم شکوه بازی ترسم : بحشر گر بپرسندت که حاتم را چرا کشتی
سرت گردم چه خواهی گفت تا من همان گویم ملا حبیب از اهالی شاه عبدالعظیم از اعمال ری بوده
و در زمره طلبه انسلاک داشته در سرکار امام زاده با محتاج آماده داشت بقناعت میگذرانید در شاعری قدرت
بر کمال داشته از اوست : ندارم حسرتی جز دیدن از دور پس از مردن : که نازم قبله خود غیر ان ابرو پس از مردن
مسلمانی عجب بسی دارم شدم کافر : بچوب صندلم سوزید چون هندو پس از مردن حنیف این بوالک
از خوشفکران بوده این قطعه از مسجد صوفی نام طبیب از او مشهور گشت : صوفی بوقوف کور است هیچ از حکمت و
علوم خبر : از طبابت تمام عالم کشت : ملک الموت گشته است که حزینی از زیران و معتقدان ملا قاسم کاهی
بوده از اوست : بسکه دلها گشته ان زلف دوتاست : شانه را رهگذر زبیت زلیار از سبو مردم
کابل گفته : اهل کابل را بجز کاکا و بل بل نام نیست : بید کاکا شو کاین ... گرارش کی حزنی مولانا تقی الدین
محمد حزنی تخلص از افاضل اصفهانست سبک روح نیک زاد کشاده پیشانی خوش فکر او آبند صاحب کمال بوده از اول

واقوال شعرا بسیار اگهی

۵۵

و اقوال شعرا بسیار اگهی داشت چون عمرش از پنجاه تجاوز کرد بسیاحت در آمد هنگام نظرت هرات بهند افتاد
بعزم ملازمت اکبر شاهی شتافت که در موضع رسول پور از اعمال پنجاب سال نهصد و نود و هیچ درگذشت دیوان حزنی
دارد این اشعار پسند خان صاحب آرزوست : گرد دل گردم و بینم که در او جایی هست : غم معاذالله اگر نیست تمنایی
هست : در چمن بوز لیخا و بحیرت میگفت : اگر زندان که دران انجمن آرایی هست : ناامیدم ز تو اما محبت چکنم
که میان من و دل رسم تقاضایی هست : عمره با من باده می پیماید است بی حجاب : دل تنگ ظرف است زرسم شکوه پر
با نخواری که من زدیم پیش یار حزنی را : مرا باور نمیاید که دیگر محترم گردم : حزنی پر شکوه گر هیچ مبرگه کنون : صد شنیدی چند
لب از شکایت بسته است : گر ایاز اینجا و گر محمود کارش بندگیست : عشق از یکرشته پای بنده و آزاد بست : کم زمان
حزنی زبان بستی و صبر بره گو : همت آنکه کی برخاطر ناشاد بست : دراین کند دل من مطلبی جستی یاران : اگر غلط نکنم
کوی یار نزدیک است : مبارکباد ایدل یار در آتش نشستنها : عنان اختیار از دست بی دردی گسستنها : جوش اشتها
زند چون عشق مخموری مزاج : حسن را این سرکشی فکر مدارا میکند : می نشینم میگذارم می شکیبم می روم : اضطرابی کنم اما که
باور میکند : زبان شکوه دراز است و دل تنگ صبرم : چه لازم است که ازرده خاطرم داری : تا توانی راکه برآتش
نشانه سوز رشک : گر کند بی تابی مجذور باید داشتن : زقتلم عاقبت روزی پشیمان گشته خواهی گفت : که در خون ریزی
... کاش میکردم : از این افسرده هیران شمع من روشن نمیگردد : مرا گرم سازد جان فشانی را تماشا کن : حدیث ملال حزنی
ز دستا همه آ بگو بیداش : به پیش اینجا و ما پرسش نمیکند ما نه : رفتیم ما از این در و حزنی خسته را : بای خو نبود ما نگاه
گذاشتیم : خرقه را آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی : از کهن دلقی گرو بگذار بی زنار نیست : خدایا جان بدست تست
امیدم را بسه دل : که با او کار اگر افتاد کس را جان نمی ماند : شنیدم حزنی از فندش خلاصی آرزو داری : تو بیدردی
برو قدر گرفتاری نمیدانی : حزنی ساده دل امروز چه هر روز دگر : بیجهان در وغ تو تسلی شده در رفت : مرا بساده
لوحیهای حزنی خنده میاید : که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد : مکن کرشمه که ان خشک لب گیاه ضعیفم : که تاب
جلوه جانسوز آفتاب ندارم : آه از آن سرکش که گر خود را بر اتش می زنم : غیر از این چیزی نمیگویم که حزنی در رضیست
میر سیف الله حزنی نامش میر سیف الله از سادات علوی است در عهد جهانگیری بعنوان قلندری بهند افتاد در سخن دانی

ممتاز بود باز بوطن مراجعت نمود بر فراش خود بافاده مشغول بود از او این دو شعر بیادگار گشت ؛ دل از نسیم
ز زلف یار بگشاید ؛ چه غنچه‌ای که ز باد بهار بگشاید ؛ شهید عشقم و از قتل خود خوشحالی دارم ؛ با امیدی که در محشر رسد دستم
بدامانی **سید حسینی** اسمش سید حسین حسینی تخلص اوست خلف سید عالم بن سید حسین حسینی است از ولایت
غور بعضی اما در هرات بسر برده از اوست ؛ شاه بازیم و بت پرستیم ؛ خوش طایفه ایم مرحبا هستیم **سلطان حسین**
او را سلطان اخلاطی میگفتند در عصر بعضی ابن قاضی رومی و خواجه صاین الدین ترکه و مولانا شرف الدین یزدی
صاحب تیمور نامه تلامذه او بوده در ازکمال ادبیات این رباعی از اوست ؛ برگشت قضا نشسته ام در دشمنی
وز هر دو جهان گذشته بی خویش شدم ؛ جواهر که بس و جهه نور نگردد ؛ با ایشان باش کیمیا ایشانند ؛ در تاریخ هفتصد و
هشتاد و یک عنصری گذاشته قبرش در ولایت سعرت است **میرزا حسینی** از سادات موسوی بود پدرش از ولایت
بهندوستان رسید در قصبه بتاک زر سیاست رحل اقامت انداخته و وی همانجا تحصیل کرده مورخ بهمنابود
در اواخر عهد اکبری استعداد سخن گرم داشته یکدیوان کلان و دو مثنوی یکی شاه و ماه و یکی دلبر و شیدا از کار
گذاشته در سال اول شاه جهان پادشاه درگذشت از اشعارش این دو بیت نوشته میشود ؛ در صد هزار نشتر و
ساغر نیافتیم ؛ کیفیتی که در نگه میفروش بود ؛ هر جور را هزار دلیل آورد بیش ؛ یارب که دلستان کسی کینه دار است
حسین صراف اصفهانی است در ابتدا بصرافی مشغول بود بتصوف در باقیه نصرآبادی از زبان ناظم
گوهر فروش که او را دیده بود منسوب است که در سن هشتاد سالگی بکمال شوخی و وسعت مشرب داشته در فنون
سخنوری بسیار قادر بود اشعار با رتبه دارد از اوست ؛ قاتلی چون دلم رنجد که در روز جزا ؛ نظر از ناز
هیچ کاشته محو گند ؛ ز رشکم بر سر مژگان سحوم از شعله میارد ؛ تماشایی میان آتش و خاشاک خواهم کرد **قاضی
حسین خوانساری** فی الجمله تحصیل کرده مدتی قاضی خوانسار بود طبع بلند داشت گاهی رباعی میگفت نصرآبادی
این رباعی بنام وی نوشته و فقیر مؤلف از خواجه کمال اسمعیل اصفهانی میداند چنانچه در احوال او نوشته است ؛
دل پر ز حسن او خیالی میبست ؛ بر رنگ خانه ابرویی تو جست ؛ خوش تند زهی گذشت و بکف بنهاد ؛ در پهلوی
چون تو یکی نتوان نشست ؛ دیگر این رباعی از اوست ؛ افسوس که پند نکوان رد کردم ؛ وز پنجه در خطای بد کردم

یکی نفس نکردم اندر عالم

یکی نفسی نکردم اندر عالم ؛ بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم ؛ در کف بغمزه آن بت مهر کس ؛ ای دل بهزار پاره شو تا گردد ؛
هر پاره ز هر پاره مرادی حاصل ؛ سلطان رسل که آنکه مولای علی ؛ روزی که بگفت آمدش یار علی ؛ کم زد دو قوس بود
از قرب الی ؛ آن نیز تمام شد به بالای علی **خواجه حسین هروی** از بزرگ زادگان هرات است صاحب طبقات
شاه جهانی نوشته که از نبایر شیخ علاء الدین سمنانی بوده شاهر کمالش همین بس که شیخ فیضی فیاض و علامی
شیخ ابو الفضل تربیت کرده اویند در فن تاریخ بی نظیر و فن نحو بود چنانچه قصیده گفته که از اول هر مصرع ایامش
جلوس اکبر شاهی و از مصرع دوم هر بیت سال ولادت جهانگیر شاه بتاریخ بر می آید تمام آن در اکبرنامه داخل
مطلع نقلم میباید ؛ لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار ؛ گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار ؛ در سال نهصد و نود و نه
از حضرت خلافت رخصت وطن حاصل کرده روانه شد شیخ فیضی بمقتضای ادای حقوق شاگردی لفظ مدظله تاریخ این سفر
یافت از اتفاقات خواجه در همان نزدیکی بکابل درگذشت ظرفی اوف میگفته که تاریخ ملا فیضی در حق استاد خود
رعایتی شد این دو بیت از فکرهای اوست ؛ خوبی ابا چنانکه تصور نموده ؛ افسوس بلطف آن که نمودی نهفته ؛ مجنبی که مرا
بالوست منحو اسم ؛ همین تو دانی و من دانم و خدا داند ؛ آنم که ممالک سخن بکشت ؛ صراف سخن صیرفی بکشت
دیباچه کن زد قرم و رفیست ؛ اسرار دو کون بر سر کلک منست **میرزا حسین مال امیری** از آنکه بابای او سالها
در اصفهان توطن داشته جوان قابل بسیار با استعداد بود تتبع کلام حکما خصوص رسایل فضل کاشی کرده بقوت مطالعه خود را
بافنون حکمت مربوط ساخته در آن هم دست عظیم داشته ملا مستوفی کاشان بود پسر بزرگ خود را از آن خدمت گذاشته
بجای میرزا حسین مستوفی بزودی شد پس از مدتی پسر دوم او با نحو در از ذکر شاه عباس ثانی رسیده نویسندگی بندر عباسی
باو تعلق گرفت چندی در آن کار برکرم بود فطر در مراجعت در شیراز وفات یافت در فن شعر دستگاه بلند داشت
دیوانی مختصر گذاشته از اوست ؛ جان آگاه و دل امیدوارم داده اند ؛ از قضا چیزی که میباید بکارم داده اند ؛
کو منش پاک و چشم بستن زغرض ؛ کو همت پیوند گسستن زغرض ؛ مر ریخته از می چندان که نماند ؛ یک قطره برای
در شستن زغرض **قاضی حسن قزوینی** بوفور فضل و کمال و اخلاق حمیده موصوف بود سالها در خدمت عرش
آشیانی بعواطف خسروانی سرافراز بوده است از اوست ؛ نه بر سر نکته کردنی نه دشنامی ؛ کسی چنین بر جانان جوش

خویش خار بیاید **حسن بیک** از اکابر بروجرد است استفادهٔ علوم نظری از علامی میرزا ابراهیم همدانی نموده و فرح عالی
وظیفهٔ وزارت داشته اما مدارش بتنگی بگذشت تا در گذشت از اوست ؛ تا بود جنگ محال است در صلح زنند ؛
انکه با سایهٔ مژگان کمش در جنگ است ؛ این چند رباعی هم از اوست ؛ تا در نگری نه برد مانده است و نه بید ؛ نی خار نشانشد
نی گل نشان امید ؛ از عنان فلک خرم عمر ما را ؛ میبایدی بگذرد ماه و خورشید ؛ پوشیده کتان ابر مهتاب رو ؛ چون
موج نی دلبر در آب رو ؛ در مهد عناصر طلب آسایش ؛ مان بر بر جهار راه بر خواب رو ؛ بر قمه مده گوش
که خوش طنطنه ایست ؛ بر عمر منه دل که نشور دستانه ایست ؛ در هر قدمی چه بیست غافل نشوی ؛ انکه شی که هر طرف آمد است ؛
سلطان حسن علماء الدین خلیفه سلطان حسن نام داشته ولد امجد رفیع الدین محمد خلیفه است که در زمان شاه عباس
ماضی منصب صدارت کل ممالک ایران بدو مفوض بود از جانب پدر نبیرهٔ بزرگ که از اکابر مازندران است بر نده و والده
او از سادات شهرستانست نواب معزی الیه بسعادت مصاهرت شاه سربرافراخته در اوایل جلوس شاه عباس ثانی
بسعایت بدگویان چندی از صدارت معزول شده بود در آن اوقات در قم می ماند فرار نقش یار رونقی
مسند وزارت اعظم بوجود آن یگانه روزگار زینت یافت تا در تاریخ هزار و شصت و چهار فات کرده
در فنون علوم بهره کامل یافته و بعلو طبع و سمو فطرت اشتهار داشته او را میرزا طاهر وحید در تاریخ عباسی بخطاب
سلطان العلماء یاد میکند تاریخ عمارت شاه عباس ثانی انبصیرع یافته و همان کنده شده ؛ مبارک ترین بناهای
دنیا ؛ گاه گاه فکر شعر میکرد این رباعی از زادهای طبع اوست ؛ افسوس که گشت عمر بیهوده تلف ؛ دنیا بتعب گذشت و
دین رفت زکف ؛ رنجیده خدا و خلق راز نشد ؛ ضایع کردیم پاره آب و علف **حسن خان شاملو**
ولد حسین خان شاملو حسن تخلص از اکابر قوم خود است از قبل شاه عباس ماضی تا اوایل شاه ثانی حکومت هرات
داشته و اوقات گرامی صرف فضلا و شعرا نموده چنانکه اکثر استادان مثل میرزا ملک مشرقی و میرزا فصیحی و ملا او جی
پیوسته انیس مجلس او بوده‌اند و در حسن خط و ترتیب نظم قدرت بر کمال داشته دیوانش قریب سه هزار شعر در ایران
متداول است این رباعی بخط جلی بر دیوار مشهد مقدس رضا علیه التحیة والثناء نوشته ؛ دارم چه حسن سری بدرگاه رضا ؛
بر دفن زدوم بر از راه رضا ؛ خواهی که برت بعرش توفیق رسد ؛ بگذار سر بآستانهٔ شاه رضا ؛ امامخان صاحب آرزو

یا این رباعی عالم نه

براین رباعی حاشیه نوشته و فقیر را در قافیه این رباعی تامل است زیرا که هرگاه لفظ شاه و شاهزاده با نام منظم میشود بی اضافه
بگویند چنانچه شاه اسمعیل و شاهزاده مرزا حال انکه بنای قافیه بر اضافه است عاقلان میدانند از غزلیاتش چند بیت نوشته
میشود ؛ یارب این مخمور غفلت رای ابرار ده ؛ همچه اسم بر در دلهای روشن بار ده ؛ تا کی چون زاغ بر یکجا کسی گردد قرار ؛
همچه اشکم آبرو یکقدم رفتار ده ؛ نتوان زگشت گل گذشت لاله زار گذشت ؛ نمیتوان زتماشای فرصت بهار گذشت ؛ بر رخ لاله و گل
خواستم که می نوشم ز نشئه تا بفرح رنجیم بهار گذشت ؛ ایکه پندار خموشم در وداع طرب‌انگیز ؛ گر زبان نرم دانی هر کلام
ناله ایست ؛ ابر است چرا تشنه رو بالا نرسانی ؛ خود را چه فرح بر سر مینا نرسانی ؛ آزرده دل نازک او را شوان کرد ؛
بر او خبر زندگی ما نرسانی ؛ ایشعار آئینه را رو دادن ؛ لالای رود است دیدار نوشت ؛ تا گوهر راستی مرا مان نکنی ؛
گوی از سر عالم عرفان نکنی ؛ گر از بدی خیانت آگاه شوی ؛ زر دیده نگه برخ جانان نکنی **حسن بیک شکوهی** زرین ترکست
از اعاظم بهار گو بوده از احوالش زیاده از این اطلاعی نیست نهایت طبع بلندی داشته از اوست ؛ شوم قربان بت [illegible]
که بیش من ؛ نمیرم تا رشادی چهره افسیار میتابید ؛ بر سر کوی تو جمعیت اغیار مکن ؛ چه شد آیا فلک تفرقه انگیز کجاست ؛ مرا
افتاده آتش در دل از جایی که از غیرت ؛ نمیخواهم که چشم غیر بر خاکسترم افتد ؛ جاودان سوختن و دوزخم زر رنگ سخن ؛
که بکرعشق تو برقی زده بر خرمن ؛ قرار مکن رخ جو داده رقیم از ترکویش ؛ بحیرت تو هر کس که بینی الکن ما را نابو
بمی از هجر تو جان در دم سودم ؛ که میدانم ز درد اشتیاق بگشته زهوم **ملاحسنعلی یزدی** از اهالی یزد است
در تحصیل سعی نموده و در سیر و سلوک و ریاضت مدتها قدم جهد در کعبه در لباس فقر روم و شام و مصر و کعبه رفته و هند و بستان
افتاد با ملا صوفی مازندرانی از طیبات و اختلاط از حد گذرانیده هر دو با هم بنجف نجف آباد رفته بودکه صنعتهای
صوفی در فراق تو زنده است رای تجت جانی نود ساله شده بود در زمان اوایل شاه صفی در نجف فوت شده طبعی
بلند داشته اشعارش اینست ؛ روز کردن با تو جانا در شب یلدا خوش است ؛ نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است ؛
صحبت ما و تو با هم صحبت خار و گل است ؛ بی تو ما را خوش نباشد گر ترا با ما خوش است ؛ ایکه میپرسی میان همرهان یار توکیست ؛
گرد سر تا باش گردم آنکه سر تا پا خوش است ؛ چه گل شکفته شود دار هر دل تنگی ؛ نه ام این دل صد چاک ما جرا انگیز است ؛
غم هجران انروی تا بگوش ؛ گرفته چون قبا تنگم در آغوش ؛ این رباعی از اوست ؛ گوشم کر و چشم کور و پایم لنگ است ؛

این پیر زمانه موسیقار انگشت ؛ آزرده نیم کرم کسی نتوان زد ؛ این ساز شکسته بخت بی آهنگ است **ملا حسنعلی شوشتری**
ولد ملا عبد الله شوشتری است جامع علوم معقول و منقول بود و حاوی فروع و اصول بجودت طبع و حدت ذهن و
طلاقت لسان و حاضر جوابی نظیر نداشت در اصفهان از مفتحات وفات یافته تتبع اشعار قدما رغبت تمام داشته
خوش سلیقه در کسب بهره شیوه از نتایج طبع اوست ؛ مانند گل تازه که از هم بربایند ؛ اعضای مرا بر سر پیکان نو فوحات ؛
دور سوزان کسی که مرید بزرگان میشود ؛ کو چه باید داد سنگی را که در غلطد ز کوه ؛ مطلب مطلب اگرچه شاهی باشد ؛ معشوق
بگر اگرچه ماسی باشد ؛ از زردی رخ گهر با عبرت گیر ؛ خواهش مکن از خود بر کاهی باشد **ملا حسنی** مردم خونسار است
خیاطی میکرد در مثنوی قدرت تمام داشته چون ملا خضری خونساری مثنوی خوب یکعف و مشهور شد ملا حسنی از راه شوخی
در حق زلالی و قاضی امین رباعی گفته که بیت آخرش اینست ؛ اشعارش را ز لالی و قاضی امین ؛ بردند و برادرانه
قسمت کردند ؛ بر پشت خاطرم جز غم نروید ؛ ز خاکم جز گل ماتم نروید ؛ بصحرای دل بی حاصل من ؛ گیاه نا امیدی هم نروید ؛
میرزا حسنعلی از معتبران اصفهان است در تحصیل علوم سعی مشکور نموده بمرتبه کمال رسید بو فور تجرد و قناعت
اشتهار داشته با آدمیت و قابلیت موصوف و در زمره وزارت ثانی خلیفه سلطان بود بخدمت تولیت
مشهدیه که واقع در دولت است مقرر شده و این مشهدیه مکانیست که صفی میرزا بحکم شاه عباس بقتل رسید و شاه
موقوفات بجهة انمکان مقرر داشته بهمه حال خرسند با همه کس میجوشید اکثر اشعار به دار دارد از اوست
زمجنون آنچه میاید و مجنون ز ما نمی آید ؛ دو ویران شیوه سیلست از دریا نمیاید ؛ زنده میکرد دهن ما از نسیم النغاز ؛
با چراغ مهر را از آه روشن میکنیم ؛ عیب خود در پس آینه نهان داشته ؛ تو که آینه بعیب دگران داشته ؛ توئی
که گوش بحرفی نمیدهی ورنه ؛ ز کوهسار بحالم جواب میشنوی ؛ گر بری باغبان و اگر دهی زینت ؛ غنچه میکرد در این
گلشن نسیم از بوی گل **حسن بیک** ولد ان ی بیک که استاد فن جوانی قابل و بسیار خوش طبعت بهم از باغ شباب
برنخورده فوت شد از اوست ؛ چه ادی بجهان نیست دل بهر که بندم ؛ بی رضصفحه خالی چه انتخاب کند کس ؛
شاه بی تکلف که ترابش نام است ؛ گر صحبت او کرده کبابم چکنم **خواجه حسن قندهاری** قندهاریست
از سعیدان و نیکوطبعان وقت خود بجهة این رباعی از اوست ؛ غم جمله نصیب چرخ خم بالستی ؛ یا با غم من ز جبر

با بالستی

با غم من صبر بهم بایستی ؛ با با به غم چه غم کم بایستی ؛ یا عمر بانداز غم بایستی **نجم الدین حسن سنجر** از خواجه زادگان
اصلی بوده عارف کامل است مرید شیخ نظام و شاگرد خسرو از نتایج طبع اوست ؛ ز دست طایفه میوه دزد میترسم ؛
که باغ سخن بزرگست و باغبان تنها ؛ از حسن این چه سؤال است که معشوق تو کیست ؛ این سخن را چه جواب است تو هم
میدانی ؛ ای حسن توبه از آن کردی که تا طاقت گناه نبود ؛ از جمله جهان بنوبت ملک نوشاد نوبت
نوبت فلک بیاید اثار ؛ تا پنج بود نماز را نوبت و وقت ؛ اسلام به پنج نوبت قایم باد **حسام** ناسش
جمال الدین محمد بن حسام است بنام پدر تخلص دارد از خواف است لیکه در هرات سکن داشته بهرات مشهور
شده وقتی در خدمت سلطان محمد شاه بن تغلق شاه در دهلی رسید این قصیده را گذرانید ؛ الهی تا جهان باشد
نگهدار این جهان بان را ؛ محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان را ؛ در هفتصد و پنجاه و هشت رحلت نمود
غزلی بوزن رباعی گفته بود خواجه عبد القادر که در موسیقی سر آمد روزگار بود مستزادی بران بسته و بآوازه
بخواند بسیار شهرت کرد اینست ؛ آن کیست که تقریر کند حال گدا را ؛ در حضرت شاهی ؛ از ناله بلبل چه خبر است
صبا را ؛ جز ناله و آهی ؛ هرچند نیم لایق درگاه سلاطین ؛ نومید نیم هم ؛ گز دری ترحم بنوازند گدا را ؛ گاهی بنگاهی ؛
بر خرمن گل بار سینه خفته که دیدست ؛ یعنی که دو زلفش ؛ حیف که پریشان بود نمک خطا را ؛ هندو سپاهی ؛ اندام تو
در بند قبا شرط نباشد ؛ الا که بپوشند ؛ از لاله برابت بفکن تو قبارا ؛ وز غنچه کلاهی **میرزا حسابی** از ولایت عراق است اعیان
و از خویشان خواجه قاسم مستوفی لسبار قادر و مستعد بوده از هر علم و هنر بخشی داشته اما چون هیچ یک را بکمال نرسانیده
ظرفای آنجا و کان پس کوچه اورا لقب داده بودند در بلده قزوین بعشق ساده رویان مشغول بود شعر تازه میگفت
از اوست ؛ دو روز دیگر در در بی برم ؛ گرانی بکویت بدر می برم ؛ دل آنکه بودم کنون را منی ؛ پر از پاره های
جگر می برم ؛ خونم که خورد رخ عشق تو با داحلال او ؛ بی باکی مخور که حلالت نمیکند ؛ چنان ز دوستی یار تر آمده ام ؛
که چشم اگر بفشارم چکیم محبت از او ؛ حکیم از نقطه موهوم حرفی گفت در مجلس ؛ بفکر رفت هر کس من بفکر آن دهن
رفتم ؛ حسابی یار نیاید بآئینه که میدانی ؛ تراد مرا دور زانی که من از خوشتن رفتم ؛ گر زمر قرآن دو کوکب هر قرن ؛
هر جان و دلی که بود در دهر زمین ؛ بردند و برادرانه قسمت کردند ؛ جا فقها همه آن گرفت و دلها همه این **حشمی خونساری**

نام او میر علی بیک حشمتی تخلص خوانساریست کهنه شاعر بوده با وجود کبر سن و ضعف پیری که از نود تجاوز کرده بود
از کتب اول فوت نمیکرد و این معلی شاعر لعه حور یکم صبیهٔ شاه عباس داشت اواخر ترک نموده در نصرآباد کنج عزلت گزید
اکثر کتابت قرآن مجید میکرد رانید تا فات یافت میرزا محمد این خال محمد طاهر نصرآبادی نعش او را بکربلای معلی
فرستاد صحبت وی بسیار نمکین بود دیوانش قریب بهزار بیت است اما اشتهار نیافته چند شعر از تذکره نصرآبادی بدست افتاده
بود نوشته میآید : هرزه عنان زکف مده نطق سخن برای را : چهره کشای حمد کن خانهٔ تنگنای را : چهره بخشم سیاه ادراک کن :
روی طمع آورم بسیم و زر کسی : کلهٔ کم کن اگر بخانه تو : حشمتی شام یا صباح رفت : روشن این سخن بسی که کسی :
بی تقاضا بمتراح رفت : رخسار تو باغیست که بی سعی بهار : غیرت برد از رونق او صد گلزار : قد تو نهالیست
که طوبی کردار : هر میوه که آرزو کنی آرد بار میر حشمتی شاعر زبردست بوده در عنفوان شباب در عهد جهانگیری
بهندوستان رسید تا اوایل عهد عالمگیری در هند شاعری میکرد با ملا شیدا یار غار بود زبان بطرز قدما داشت صاحب
کلمات الشعرا نوشته که در اکبرآباد دشتی با او اتفاق صحبت افتاده بود میگفت که شیدا اکثر لسان الفاظ
غیر متعارف بسیار دارد روزی همین گفت بر تو در شعر جای لفظ شکسته بند افتاده گفتم گردن تو بشکنم الله شکسته
بند بیاورم عرض دیوانی دارد اما شهرت نداشته همین یک بیت نوشته میشود : موی اگر کردم سفید و هیچ
کارم از نشد : دست و پای میزنم اکنون که کار از سر گذشت ملا جانی از بخارا است دید انستن لغت
اشتهار دارد در هجو محمد خان ساتوس ترکیب بندی گفته که شاه بر دیوان شنیده شگفتگی تمام نموده از ممدوح
صله گران باو رسانید چون در جمله آن فواحش فاحش است بر یک بندش اکتفا رفت : شاعر شاه همایونم و
خاک درگه : مرتد گو که شاعرم طعنه مبه : خسرو شعرم و ابیات خوشم خیل سپه : دیدم از بخت و ظلم نه جرم و نه گنه :
پارهٔ کاغذ اگر از همان گشته سیه : شوی بجوش اگر اندیشه بر بر روی به : عرض آنست که این خر صفاهان ابله :
عزت و حرمت اینطایفه دارند نگه : وای زانکس که بخیل شعرا بستیزد : هر که با ما بستیزد به بلا بستیزد :
از نه صد و پنجاه شش نبا بر زهر که غلامش در کاسه کورت حیات در کشید میر حیدر از ولایت توران
و از عمدهٔ نوکران پادشاه همایون بود طبعی متین داشته دیوانی رنگین گذاشته از اوست : بارخش آینه چو

در تقابل داشتم

بارخش آینه دل را در تقابل داشتم : در تقابل صورتی دیدم که در حیرت داشتم : گرد آن بت چین جای بتکده ام امروز : شد رشک پری
خانه چین خانه ام امروز : اگر باز و فریب چشم شوخت اینچنین ماند : عجب گر هیچکس را در جهان جز تکیه دین ماند :
از رباعیات اوست : تا چند روی از پی تقلید و قیاس : بگذر ز چهار طبع و وز پنج حواس : گر معرفت خدای خود
میخواهی : در خود نگر و خدای خود را بشناس : در وادی عشق بی نشانی بهتر : در حضرت یار بی زبانی بهتر : آن لحظه که
از باده ندانی خود را : در مذهب ما هر چه ندانی بهتر : ای ذات تو در دو کون مقصود وجود : نام تو محمد و صفات
محمود : دل بر لب دریای شفاعت بستم : زان روی روان میکنم از دیده رود حیرانی اصفهانیست
در سخنوری قدرت بر کمال داشته این شعر مشهور طالب آملی را پیش مصرع رسا رسانیده از طالب است : از غارت
چمنت بر بهار منتهاست : که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند : از حیرانی : توان نهال برومند گلشن حسنی :
که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند : این بیت در رباعی از اوست : خانه دل را تهی کن از هوسها چون حباب :
تا توانی کف زنان چون موج از دریا گذشت : آهی که ز سینه عزم شبگیر کند : هوش دار که دست زور را زیر کند :
زنهار مخور بر دل ارباب فنا : چون شیشه شکست کار شمشیر کند حیدری از همدان بوده طبع بلند و اشعار پسند
داشت در عهد اکبرشاهی بهند آمد باز بوطن رفت این شعر از اوست : در نظر اهل اسلام عید مانند کلید
تا کشاید قفل از میخانه ساقی روز عید حیرتی مولانا تقی الدین حیرتی تخلص از ولایت تون بود خیلی شاعر زبردست
ایهام بند نازک خیال خوش فکر معنی یاب صاحب تلاش گشت بسیار بذله گو و شیرین گفتار و حاضر جواب گویند او این
از وطن بر آمد اکثر اوقات شراب خوردی و شاه هر بازی میگذشت دران هنگام غزلی گفته بود این بیت بسمع
مبارک شاه رسید : از خدا امروز زاهد منع ما از باده کرد : ورنه کی این مسلمان را غم فردای ماست : شاه
بمقتضای آنکه بامر معروف و نهی منکر غلو تمام داشته مزاج اقدسش متغیر شده میخواست بحزش نماید او دریافته
فرار کرده خود را بپناه حسن کیلان رسانید آورده اند که شاه طهماسب صفوی در عالم رؤیا دید که شاه مردان علیه السلام
در قصیده که حیرتی گفته بود بمطالعه مشغول است فرمان بطلب او فرستاد و او را از حیرت کده پریشانی رهانید
فرازان او را انجا دم آل محمد خطاب نمود مطلع قصیده اینست : بهیچ خانه رهم نیست تا شه کرامی :

تو بی چه شاه و لایت و لایتی بشمار ؛ آورده اند که چون همایون پادشاه بولایت ایران رفت و با شاه طهماسب قران
سعدین بمیان آمد اشعار ملا حیرتی که از حواشی مجلس بود بمیان میامد روزی این غزلش را قوالان میسرائیدند
مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد ؛ همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ؛ برنج و راحت گیتی
مرنجان دل مشو خرم ؛ که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد ؛ هر دو پادشاه را خیلی رقت دست داد
وقتی شاه بوی اسبی بخشید ؛ اتفاقا همان روز سقط شد روز دوم این دو بیت بشاه گذرانید ؛ شاه اسبی بحیرتی بخشید
امر صرچو او نرسید ؛ انچنان گرم بود در رفتار ؛ که بیک تک باسمان برسید ؛ همراه همایون پادشاه بهند
آمده و در رکاب میمون بعهد اکبر شاهی در اثنای سفر کشمیر در لب آب چنیاب سال نهصد و هشتاد و نه بجرت
کده فنا واصل شد از فکرهای برجسته اوست ؛ نیست بجز درد که سوال معنی نیست مرا ؛ هیچ شب نیست که روز سیهی
نیست مرا ؛ همه را لطف تو چون مژده رحمت داد است ؛ من اگر غرق گناهم گنهی نیست مرا ؛ الهی سوی من آنکن
که فدای تو کنم ؛ نیمجانی که گهی هست و گهی نیست مرا ؛ رخسار خود از دیده آینه میپوشان ؛ محروم مکن چشم تماشایی
خود را ؛ رسوا شده ام در همه جا پیش همه کس ؛ از بس طلبم دلبر هرجایی خود را ؛ ای خوش آنشب که دهم شرح
غم روز فراق ؛ خرم از روز که گویم الم شبها را ؛ نذر کردم که گرش در ره مکتب بینم ؛ روم از ذوق کنم حجله مکتبها را ؛
خشت برگوید از خاک لادن عاشقت ؛ گز شوق فهمی کردند در کوی تو قالبها ؛ سرم بیاد شد از گفتگوی عشق خوشم ؛
که با کسی در این گفتگو نماند مرا ؛ کار وصف میان تو بود چون نبود ؛ گز نبان همه خوبان شو کاریست مرا ؛ بیقرار
توام از روز ازل میدانی ؛ تا ابد با همان نوع قرار است مرا ؛ شبم بفرقت و روزم بانتظار گذشت ؛ کنکن وصل
تو روزی و روز کار گذشت ؛ حدیث ناوک یار از دلم چه میپرسی ؛ رسید تا جگر ... ز یار گذشت ؛
یکی مپرس ز احوال حیرتی لیکن ؛ که در فراق تو افغانش از هزار گذشت ؛ تا زکی تو ز گلذار
رسانند بوی ؛ گلی تسبی در قدم باد صبا افتاده است ؛ لب رقیبان که بان سرو ندارید نظر ؛
نیست او سایه کی طبع شما موزون نیست ؛ آب از نسیم وصف نهال قدت شنید ؛ بخود در آن باغ در
جستجو گرفت ؛ تا بجز بتان منع من با سر و پا چیست ؛ گر نیست چرا حاصل از عشق تو ما چیست ؛

جز مهر شما در دل

جز مهر شما در دل صد پاره ما نیست ؛ ای سنگدلان در دل بی رحم شما چیست ؛ بیا که عمر بهجران اجمال گذشت ؛ دو روز عمر که بودم
هزار و سال گذشت ؛ قصه بتر ین شنیدم غصه فرهادم ؛ این چنانکش عاشق و آن بیهوده است ؛ یار آتش بزد و آنگاه
بر آن آب زنند ؛ آشنا رحم نکو و دل بیگانه بجوست ؛ خوبان بغیر مهر و فای شما خوش است ؛ بیا که عاشقیم جفای شما خوش است ؛
پروانه ایم ما و شما شمع انجمن ؛ حاصل فنای ما و بقای شما خوش است ؛ تا دل زجعد در عرق کرده تو گشت ؛ صد ره
دهان خویش بمشک و گلاب شست ؛ طبعم از فقه بلندت نشود میرو ؛ گرچه در مرتبه پست بدین پستی نیست ؛ ما در جهان
بغیر بتان معتقد نه ایم ؛ کافر بود از کسی که بابن اعتقاد نیست ؛ در این خرابه کش بهر کنج غصه و رنج ؛ چه نقد وقت شد
فوت خاک بر سر کنج ؛ نیست شب وصل تو در اردواج ؛ روز نزار به چراغ احتیاج ؛ دل تا بدر از زلف گره گیر تو ؛
دیوانه ما طاقت زنجیر ندارد ؛ کی دست دهد جز ذلت بهر نتیج ؛ کو قدر جوانان جهان بر ندارد ؛ رعنا کسی گو بیند
دار زچشم بیمارش ؛ من از شادی دهم جان این سخن گر صحتی دارد ؛ هر کسی روز قیامت بشفیعی پیوست ؛ کافر عشق بتان را
بخدا بخشیدند ؛ قضا که صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد ؛ برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد ؛ بکوی تست
زان خاک گشتم ؛ که از هستی غبار آنجا نباشد ؛ آن طفل که بود آیتی از لطف الهی ؛ می خورد بلایی ز بلاهای خدا شد ؛
گردد فدت افتد خورشید شود مانع ؛ ترسم که اگر گویی حرف بزبان افتد ؛ عاشق خود سو نمی آرد بیاد ؛ مانعی غیر از
ناگوشی مباد ؛ من که دیدم صورتت رفتم ز هوش ؛ دیگران را تا چه صورت دست داد ؛ من نخواهم شود با من
دل انما بد ؛ غیر او هر کس که باشد خواه نیک و خواه بد ؛ گلرخان نیک با اغیار و بد با حیرتی ؛ هست این طور شما والله
بالله بد ؛ جز حدیث تو نگویم چه رسم پیش رقیب ؛ وقت مرگ است زمانی بگذار باید بود ؛ چه کرده ام سبب رنجش تو حیرت
بگو ؛ بگو که گرد سرت بد کلفت کردم ؛ سرو را در باغ دیدم خشک بر جا مانده بود ؛ واله رفتار قد روان تو دانستم ؛
چون حیرتیم نیست اگر چشم ما جاهی ؛ نیست زکس المنة لله ندارم ؛ هستیم شد سبب رنجش جانانه من ؛ بر شود کاش
در این بتکده بیمانه من ؛ بحلقه که حکایت از آن کمر گذرد ؛ خیال را نرسد دخل در میان کردن ؛ شام بروز مردن
گز تیغ و تیر جانان ؛ آن بر سرم ستاده وین پهلوم نشسته ؛ نو رسم عاشقی و شیوه یاری نمیدانی ؛ همین دل سوی
برد دلدار نمیدانی ؛ چیزی بک سخن از او نشنو ؛ که همه عمر ترا بس باشد ؛ شعر خوب بلبل بکو را ؛ معتقد باش هر کس باشد ؛

این رباعی نیز از اوست ؛ ای آنکه دوای درد مندان از تست ؛ ابرار تو بگریه غنچه خندان از تواست ؛ هرچند مرا گناه
بیش از بیش است ؛ چشم کرمم هزار چندان از تست **امیر حضوری** خلف میر سید علی محتسب از اسلام قم
بوده سید صالح پاکیزه روزگار بود بصفت پدر که احتساب داشت اشتغال نمود از علایق دنیوی بری بود مدت
قریب سی سال در مشهد گذرانید دیوانش در ایران اشتهار دارد از انجاست ؛ زهر از در در آیی بکرشمه می آیند
کی زاین دو چشم حسرت بکدام راه دارم ؛ دست دردی از گریبان دلم کوته نشد ؛ گر گلی در دیگر دست و گریبان
بر تو است ؛ در ساختن با غبار هرچند صرفه هاست ؛ راضی نمیشود دل غیرت نمیگذارد ؛ رفتیم و صد هزار تمنا
گذاشتیم ؛ دنیا برای مردم دنیا گذاشتیم ؛ کام دل حاصل نه از گلشن نه از گلخن شود ؛ تا چراغ ما سیه بختان کی از روشن
شود **حقیری** تبریزی بوده بورع و تقوی رغبت تمام داشته و بصنعت پوستین دوزی کسب معاش میکرد احیانا
شعری میگفت ؛ با وجود بیوفایی بهای تو ؛ سوخت جانم از جدا بهای تو **حقی** مولانا عبدالحی حقی تخلص از فضلای فحول
اکبرشاهی است محدث کاملی است تصنیفاتش در عربی و فارسی چهار پنج لک بیت خواهد بود شیخ فیض فیاضی بنابر تعصب
دینی با او مباحثه داشته این رباعی در حق او گفته ؛ ای آنکه بهر جزو دو سه کار بدل ؛ اقرار بلب داری و انکار بدل ؛
دین از تو دو رو بگشته مانند قلم ؛ مصحف بزبان داری و زنار بدل ؛ این رباعی از حقی مشهور است ؛ گل گل عرق
که برخ پر خال کرده ؛ افشان نقره بر ورق ال کرده ؛ رنگ حنا است بر کف پای بهار کت ؛ یا خون عاشق است
که تو پامال کرده **حاجی حیدری تبریزی** شاگرد ملا [illegible] بازرگان پیشه بوده سه بار از عراق بهند آمد
بملازمت اکبرشاهی رسید قصیده در نظم کشیده بود فرصت گذرانیدن نمی یافت این قطعه بوساطت بار یافتگان
معروض داشت ؛ در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند ؛ گفتم قصیده که پسندید هر که دید ؛ زین سان قصیده که بگاه
نوشتنش ؛ آب حیات بر ورق خامه میچکید ؛ اما چه روزگار مددکار من نبود ؛ زان شاخ گل بهار دلم خار غم خلید ؛
نشنیده شاه عقده گشا مصرعی ز من ؛ نگشود عقده آرزو مرا زان کلید ؛ بودم زآب دیده خود غرق بحر خون ؛
کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید ؛ حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ؛ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ؛
پس از استماع قطعه حکم خواندن قصیده شد هزار روپیه با خلعت و اسب خاصه جایزه یافت چون حرا

[illegible]

چون حراجی در نخواهان تا خبری نمود این قطعه بر تقاضا بسمع مبارک رسانید ؛ مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض ؛
زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است ؛ سیم و زر انعام کو لیک از خازن مرا ؛ هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن
مشکل است ؛ بعد از آنکه مبلغ مذکور بولایت خود رفت در نجف حیدر که مطلب اصلی او بود فرو کش کرد گویند صحبتش زیاده
بر شعر بود دیوانی چهار هزار بیت دارد از انجاست ؛ چراغ دیده بخون دل روشن نمیسوزد ؛ بلی هر جا چراغی هست
بی روغن نمیسوزد ؛ بهیچکس منما نامه سیاه مرا ؛ چنان مکن که بداند کسی گناه مرا ؛ بهر مه رویان عالم را نباشد اعتبار ؛
پرتو خورشید در یکجا نمیگیرد قرار ؛ چه باکان حیدری تا میتوانی ؛ کمال کسب کن در عالم خاک ؛ که ناقص رفتن از عالم
چنان است ؛ که بیرون رفتن از حمام ناپاک ؛ در کشور هند شادی و غم معلوم ؛ در عالم غم خاطر خرم معلوم ؛ جایی
که یکشبه روبه آدم گردد ؛ آدم معلوم و قدر آدم معلوم **حاتم بیگ** میرزا حاتم بیگ تخلص در شکسته
نویسی ید بیضا داشت فقیر خوشگو بر تعلیم نوشته او مشق کرده بسیار مردم عزیز هموار بوده دست ارادت بدامن
شاه گلشن الله داشته مدتی منشی گری دیوانی سرکار نواب سید امیر خان مرحوم داشت در نقاوی سخن صرفی
شعرهای بسیار دارد با خان صاحب آرزو مندان صحبتهای رنگین میداشت وفات او را در عهد اکبرشاه شهید
فرخ سیر نوشته اند بالفعل یک شعر از او بخاطر مانده ؛ آسوده چه سان مانم من خسته که در طفلی ؛ تا ماه ندیدم از گریه نمی مانم ؛
میر حسینی از کاشان بوده خواهر زاده و شاگرد میر حیدر رفیعی معمایی است این دو بیت از اوست
فلک بی طالعی چون من ندارد ؛ چراغ بخت من روغن ندارد ؛ بدرد و هجر هر کس آشنا شد ؛ علاجی بهتر از مردن ندارد ؛

تمام شد فهرست حرف حا اکنون شروع میشود بحرف خا

امیر خسرو مشهور بر ملوک لقب مبارکش یمین الدین از امرای لاچین است که ترکان نواحی بلخند در عهد چنگیز خانی
جلاء وطن شده بهند و بعضی گویند که از شهر کش بوده که در هزاره لاچین است بهر حال او بلاچین شهرت دارد
پدرش امیر سیف الدین محمود لاچین بهند آمد در بلده شیابی که متصل بقنوج است تاهل کرد وقتی که پدرش شهید شد

بهیچکس منما نامه سیاه مرا
چنان مکن که [illegible]

فلک بی طالعی چون من ندارد
چراغ بخت من روغن ندارد

بدرد و هجر با کس آشنا شد
علاجی بهتر از مردن ندارد

این بیت گفته ؛ سیف از سرم برفت و دهنم دو نیم ماند ؛ در پای من روان شد و در یتیم ماند ؛ از قصیده اوست
گوش شه خالی و بانگ غلغلش در دو سرا ؛ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و برست ؛ بهر این تر دار چندت
کاه زار گاه زور ؛ چون قلیواچی که ششمه ما دوشش نه زرست ؛ از غزلیاتش ؛ همه بر دیگران قسمت کن و صلت
از ان چیزی برای ما نگهدار ؛ آنچه با من لب تو میکند ای جان عزیز ؛ من توانم که کنم با لبت اما نکنم ؛ این رباعی مشهور
نیز از اوست ؛ هوشم نه موافقان و خویشان بردند ؛ این کج کلهان موی پریشان بردند ؛ گفتند چرا تو جان بایشان دادی
والله که من نداد م ایشان بردند ؛ حیدر ذری تونتری در وقت ترتیب فهرست کتاب این قطعه را از امیر خسرو در تذکره
دولتشاه دیده م در این اوراق ثبت کردم ؛ مطربی بشگفت خسرو را که ای گنج سخن ؛ علم موسیقی ز علم نظم نیکوتر بود
زانکه او علمیست کز دقت نیاید در قلم ؛ وان نه دشوار است کاندر کاغذ و دفتر بود ؛ پاسخش دادم که من اندر دو معنی
کاملم ؛ هر دو را سنجیده ام در وزنی که ان در خور بود ؛ نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی ؛ علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور
بود ؛ فرق نیکو هست میان هر دو معقول و درست ؛ گر دهد انصاف آن کز هر دو دانش ور بود ؛ نظم را علمی تصور کن
بنفس خود تمام ؛ کان نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود ؛ گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست ؛ نه بمعنی هیچ نقصان
نی بنظم اندر بود ؛ ور کند مطرب بسی هوهو تاتان در سرود ؛ از برای شعر محتاج سخن گستر بود ؛ نظم را حاصل عروسی
دان و نغمه زیورش ؛ نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود **خبازی** از زیف پور ریگ تان فکرش از سخنان
چرب و نرم خویش بر دغن افتاده شعرش بسیار کم یابست همین دو شعر از او یادگار است ؛ میبینی ان دو زلف کج
بادش همین برد ؛ گویی که عاشقیست که هیچش قرار نیست ؛ یا نه که دست صاحب سالار لشکر است ؛ کار دور مینماید
امروز بار نیست **خواجه** ابو العطا خواجه کمال الدین محمد بن علی خواجه تخلص از اکابر کرمانست صاحب فضل
و کمال او را تحمل بنده شعرا گفته اند این چند بیت از اوست ؛ ای باغبان ترا چه زیان گر گلی ما ؛
آید نصیبی از طرف بوستان تو ؛ دگر ان سبزه زگلزار بیازار برند ؛ خط بزن زچه رو سبزه بگلزار آمده ؛
گر کنی قصد دلم دستم و دامن تو ؛ ور کند تنگ تو جان دستم و دامن دل **خلقی** امیر غیاث الدین
خلقی تخلص ابن امیر یوسف از موضع سگراب مضاف دماوند است منصب صدارت داشت بمرازان

بامارت رسید

بامارت رسید صاحب طبع و علم گردید امیر خان امیر الامرای خراسان جهت تعجیه او را بقتل رسانید در انوقت علی
گفته بود این بیت از انست ؛ به تیغ ظلم مرا میکشی و خواهی دید ؛ که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من ؛
خواجه ضیاء الدین مرحوم این رباعی در تاریخ ان مظلوم گفته ؛ چون میر محمد خلف آل عبا ؛ از این در فنا رفت
سوی دار بقا ؛ تاریخ شهادتش قسم کرد ضیا ؛ والله شهیداً هو یحیی الموتی ؛ و آنچه محمد طاهر نصرآبادی در اواخر
تذکره خود که اکثر تواریخ ذکر کرده آورده است که رباعی مذکور در شهادت میر محمد یوسف صدر شاه اسمعیل
صفوی ملا سلاکی همدانی گفته است غالباً غلط گفته باشد و حق آنست که در کشته شدن امیر غیاث خلقیست
که از ضیا گفته و تخلص بنام خود آورده بهمه حال خلقی شاعر زبردست است این بیت از اوست ؛ باستقبال قدرش
سرو از رفتار باز بستی ؛ بتعریف دهانت غنچه را گفتار بایستی **خلف خلقی** میرزا خلیل خلقی تخلص از سادات
موسوی هراتست اما در هندوستان نشو و نما یافته خیلی قابل و منشی نیک بود شکسته را خیلی درست مینوشت بنی عم
سادات خان عالمگیری بود در دکن میگذرانید هم الطاف در گذشت بختاور خان خواجه سرا در کتاب مرآت العالم
مینویسد که با من بسیار مربوط بود و بیاض او که ریاض الخلیل نام نهاده بود بدستم آمده و صاحب کلمات الشعرا
نوشته که میر خلیل در ملازمت پادشاه زاده زیب النساء بیگم بنت عالمگیر پادشاه میگذرانید و نسخه زیب المنشآت
تألیف بیگم بود ترتیب میداد و با حکیم صاحب نیز یار و مصاحب بود بهر حال صاحب طبع بلندست این بیت از او
حاجت بگفتگو نبود در بیان ما ؛ سوزد چه شمع بر سر حرفی زبان ما ؛ برای خواطر مجنون بهشت زندانست ؛ هوای صحبت
اگر خانه در بیابانست ؛ غم وطن نبود در دل ساز عشق ؛ بجا بدیده رسد سرمه تا صفاهانست **خوشی** محمد نام
اوست از کنجا که توابع لاهورست از دلشی بود هوشیار بخیر و بیداری بود وطن خویش میگذرانید او از عهد
عالمگیر در گذشت اشعار فارسی و هندی او خالی از درد نیست از اوست ؛ آشوب درد ناله ام از نی سرشته اند ؛
بی برگی بهار من از دی سرشته اند ؛ هر کس که آید از درم مست میرود ؛ گل که خاک در کهم از می سرشته اند **خلیل**
بیگ از ابدالیانست او از عهد عالمگیری بهندوستان رسید در نظم و نثر قدرت تمام داشته از اوست
ز پا فکند چون شمع آتشم زلبس دویدن ؛ بر آید داغ کم از سینه ام طپیدن ؛ بیکدم برون نیامد از فکر این دو نیا ؛

این رشته بگسل ز دو از هر دو کشیدن ؛ بیتابی دل مرغ از جوش گریه افزود ؛ در آب هم نیاسود این ماهی از طپیدن ؛
خسروی از قهستان است در عهد اکبر شاهی بهندوستان آمد در سلک ملازمان سلطان سلیم بود در تیر اندازی
مهارت تمام داشته از اشعار اوست ؛ کسی که مدحت شاه نجف شعار کند ؛ بر آفرینش از این رتبه افتخار کند ؛
کند لستا تو بر جان دشمن کاری ؛ که عاقبت بخاک تیره رفتار کند ؛ یارم که کلوه نقد مستی ببرد ؛ وز دیده
رواج بت پرستی ببرد ؛ چندان بکشش بود که گر عکس لبش ؛ در جام فتد زباده مستی ببرد میرزا انجبر
جغتایی از امرای همایون پادشاه بود داماد تردی بیک خان است در فطرت خان زمان و بهادر خان
پایمال شد دیوانی مختصر گذاشته از اشعار اوست ؛ آهم از دل چند در کوشش فغان آید برون ؛ الحذر از این چندان
کنم افغان که جان آید برون ؛ آهم گذشت از سر و بر ارزق جان ؛ تن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز ؛
مثنوی گفته در احوال خود به دیوان اکبر شاه گذرانیده بود از اشعار اوست ؛ شهر یارا جهان عجب جایی است ؛
هر زمان اندر او تماشایی است ؛ چرخ نیرنگ ساز شعبده باز ؛ هر زمان بازیی کند آغاز ؛ پیش از این بهجه الاز
در عالم ؛ تاج داران با سپاه و حشم ؛ زان دلیران پر هوا و هوس ؛ ماند تاریخهای کهنه و بس ؛
این زمان کز تو یافت عالم زیب ؛ حق نگهدار بادت از آسیب ؛ که همایی بر بدز بن کاش ؛ بر سر ما تو
باش سایه فکن ؛ سخن سن که پیر ریا باشد ؛ گر نصیحت کنم روا باشد ؛ شاه باید که او که و بیگاه ؛ از خود و خلق خود
بود آگاه خواجه زاده کابلی بوده در ماوراء النهر و کابل رسم آن بود که هر کس از جوانان وجیه که
در حسن و کمال و جمال بی نظیر زمان خود بود نظر فا بداو کرویده پادشاهیش بر میداشتند و هر یک از قبیل
او خدمتی و منصبی برخود مقرر کرده فرمان بردارش لازم میشمردند او در زمان اکبر شاه از ان قسم حسن
داشت که پادشاه خوبان نام در آفقه بود در صحبت فرمان پذیران خود کسب کمال نموده موزون شد
رفته رفته منظور همگنان گشت اما رقیب اجل نتوانست دید در عین جوانیش از نظرها ربود این دو بیت
از اوست ؛ بر رخ تشنه گرد غریبی بسی مرا ؛ نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا ؛ ما هیچ دل گشت دل دیرانی خاطر ؛ یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر خروشی حسن بیگ خروشی تخلص از اکابر تبریز است

در زمان شاه عباس ماضی

در زمان شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت چنانچه بحجابت هندوستان آمده و این خدمت بوجه احسن بتقدیم رسانیده
جهانگیر پادشاه سفارش او را بشاه نوشته بسیار آدم پاکیزه سیرت و عالی فطرت بود اواخر عمر دست از امور دنیوی
کشیده گوشه عزلت اختیار نمود و همیشه بصحبت علما و فقرا و شعرا بسر میبرد سلیقه سخنوری بسیار داشت این
رباعی که میر عماد خوش نویس مشهور بقلم جلی بر کناره حوض خانه خود نوشته از ایشان است ؛ یکچند در هر
چه محراب زدیم ؛ آخر نفسی بکنج نایاب زدیم ؛ تا شبهه ز تسبیح در دابر خیزد ؛ بردیم بمیخانه و بر آب زدیم ؛
درد خواهم که جهان بر دل من درد کند ؛ هر کجا درد نهد بر دل ما درد کند ؛ گر جام خالیست بده مر سبو و کش
بستان و دم مزن که فهمی ز اشاره نیست ؛ هرگز زبد جهان خروشی نزدیم ؛ دادیم بدل دو زخ و جوشی نزدیم ؛
خاوری ملا جمال الدین خاوری تخلص گیلانیست در تاریخ هزار و یا دو هم بجوی هندوستان رسید بمقبول
معاصران و صاحب کمالان وقت گردید سلیقه درست داشته دیوانی گذاشته از اوست ؛ چه نی از بسکه گردم
نالهای زار افتادم ؛ زنا سازی چنگ رهنگار از تار افتادم ؛ تو قدر خون دل خوردن بمینا کی که در عمری نیامد
چون لاله جامی بر لب جوئی ؛ در سینه ام ز شوق تو خون جوش میزند ؛ دیوانه را ز باده جنون جوش میزند
در آرزو بگذر تا بجامی برسی ؛ که راه طی شود کاروان بیاساید ؛ بیداغ نور و تق نبود لاله دل را ؛ کان نقد که بی سکه
بود نیست رواج خیالی حافظ محمد خیالی تخلص نبیره مولانا حاجی محمد کشمیری بوده که در وقت خود
اعلم علما بود و وی در عهد جهانگیر و شاه جهانی مجموعه فضایل و کمالات بود و در علم شعر یگانه از نجوم و جفر و حساب
وقوفی تمام داشته بمقتضای همت بلند با اسباب دنیا فرو نمیامد و بلطافت طبع و پاکیزگی طینت و صدق رای
مشهور صاحب طبقات شاه جهانی او را انوری دوم نوشته و بلکه فرق در میان انوری و وی انقدر است
که او تمام عمر مداحی کرده و مرتکب این امر نشده اشعارش اینست ؛ عمر عزیز من همه در نیره گی گذشت ؛ درس نوشته اند
مگر از نوشت ما ؛ بعشوه کشتی و بازم بغمزه جان دادی ؛ گر از خدای نترسم ترا خدا گویم ؛ این رباعی نیز از او
است که بوادی معانی بازم ؛ در صید سخن ز دیگران ممتازم ؛ بر مدعیان گواه قصد و هنرم ؛ این بس که سمی حافظ شیرازم ؛
خضابی محمد حیدر خضابی تخلص هروی است پرورش بعهد اکبری بهند آمده بود و وی در عهد جهانگیری ظهور یافته

جبلی حمیده خصال بود طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته بعضیهای تازه فکر میکرد دیوان کلانی داشته از ابیات است
از باغبان
زبیم غمزه اش دزدیده رویش بینم و ترسم ؛ چه شخصی کز چمن گل دزدد و ترسد ؛ در شکست خویش کوش از غیرت ازدوان
بایدت ؛ بر سر خود میدهندش جا چه گل را پا شکست ؛ در ره عشق چه سرها که ربودند ز تن ؛ زان بیکسر که کس از فرق کلاه
برداشت ؛ فکندی تا نظر بر جام می از شعله رویت ؛ چه روغن در چراغ این باده در پیمانه میسوزد ؛ خضابی ز آتشی
بکرد لب صد هزار آتش افکندی ؛ بی مانند شمع از شمع دل از دل برافروزد **خاذن** محمد امین متخلص بخاذن ولد عقب
باغاسی ولد صبات که از تبار زاده عباس آباد اصفهانست بوفور کمالات بوده بعلت [illegible] بازی بعهد شاه عباس
ماضی از زرشت عیسی خان قورچی باشی کشته شده بود در شعر قدم بر قدم پدر خود میگذاشت و در دیدن خوبان
و خوب رویان خود را ضبط نتوانست کرد زرشت خود درشت طبع بوده بمجرد اندک جزی سلسله محبت را از هم
میگسیخت طبعش در اقسام سخنوری قدرت بر کمال داشته اشعار بار تبه زار دوار از اوست ؛ چشم گریزنده نیاز
چنگل شاهین قضاست ؛ مژه برگشته تر از بخت غم مپرور پاست ؛ عیسی چه بخورشید برافروخت علم را ؛ بپرورد
بلعل شکر افشان تو دم را ؛ گلشن فردوس اگر خواهی مرنجان خلق را ؛ صدر اهی جون غبار خاطر احباب نیست ؛
عشق توام از خیر و شر دهبری ساخت ؛ در حشر را نامه اعمال سفیدات ؛ تا رخو کرم تو تا کردید در خاطر کره ؛
رنگ میوزد اگر در خاطر [illegible] بکنم **میرزا خصمی** اصفهانی بوده شاعر خوش فکر بلند تلاش بود اما کلمش خوب
نکرده مکر فقط تخلص بود شور و سودایی بر برداشت لحاف بدوش بسته میگشت بهندوستان آمد و بملازمت شاه جهان
بادشاه رسید بسبب حرکات ناملایم قابل صحبت نشد اخراج افلنور ای جولا که در لاهور بود مدد خرج او شده
باصفهان رسیده در انجا رسیده فوت شد دیوانش در ایران متداول است بسیار بحسب و ادا میگوید این
بیتش بدیوانی برابر است ؛ ساقی بده ان باده که از هوش [illegible] افتم ؛ من بار خورم تحفه از دوش
خود افتم ؛ شد بکام عالم و کیدم بکام ما نشد ؛ ما بمینای فلک گویا که سنگ انداختیم ؛ ز اینده چه بند جوشش را
ازان خصمی همیشه خود پسند است **خضری خونساری** بسیار لطیف طبع بوده با حکیم زلالی خوش طبعی
داشته شاعر درست سلیقه بوده از اشعار اوست ؛ موی ز زیر زلف توام تار کفن شد ؛ در حسرتجان

همان باعث آزارش بن شد

او نیز در شاعری

درحسرتجان باعث آزارش بن شد ؛ برهم زنم اگر بمیرم ؛ چشمی که در انتظار باز است **خضری لاری**
بدبیت این دو خضری معاصر یکدیگر بوده اند و اکثر در ملازمت امامقلی خان حاکم فارس میبوده اند از اوست ؛ جان کسی
نمانده که او مایل تو نیست ؛ با انکه جای مهر کسی در دل تو نیست ؛ بنده ام ان می پرستی را که در باغ وجود ؛ شد چه
نرگس بر و تاک جام نتوانست کرد ؛ بچشم آمده بصد خون جگر تا در رویت ؛ مژه بر سر مزن از دیده که آبم نبرد ؛
شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی ؛ چه ناله دل من کوه سنگدل بشنید ؛ ز ناله ام دل کوه الحنان بدر آمد ؛
که من خموش شدم او هنوز مینالید **خطیب** براختانی بوده حافظ نام داشت خطیب تخلص میکرد در عهد اکبر شاه
بوفور فضیلت مشهور بود این رباعی از او بر زبانهاست ؛ گر عشق بردن زراه باشد باشد ؛ ور خود علم تباه باشد
باشد ؛ چشم تو بدین گونه سیاه افتاده است ؛ گر نامه من سیاه باشد باشد **تمام شد فهرست حرف**
خا اکنون شروع میشود بحرف دال دانشمند درویش دهکی داعی دوش باف
دعایی دوانی دستور دلبرک درکی دخلی دوری دقایقی میرزا داود دانهی
دانش میرزا رضی دانش **دانشمند** مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد و در بیت دانشمند تخلص میکرد
از فضلای وقت خود بوده و این سخن از او شهرت دارد که اگر جمیع نسخه متداوله از عالم برافتد عبارت تمامی
انها را بتفاوت تقریر کنم گاهی متوجه شعر هم میشد از اشعار اوست ؛ در کنج [illegible] بادرد دل نشستم ؛ رست
طمع بریدم پای طلب شکستم ؛ سوزم چه بمن کرم در آیی که مبادا ؛ این مهر و وفا با دگری داشته باشی ؛ نوراهی کس
که با من برکران گرد ؛ ز بار غم سبکبار از پی بینه **درویش دهکی** لذ قزوین و بمزید فصاحت و بلاغت قرین از اهل
اقلیم آمده که او این شیوه خشت پزی داشته صاحب مجالس النفایس آورده که مرا از شعر و شاعری وقوف حاصل شد
بهتر از اشعار درویش نشنیده ام و این بیت برای استشهاد آورده ؛ الهی شیوه روزی کن این نقش سبک آسا را ؛
که از درهای دونان بهر نان فارغ کند ما را ؛ اما مولانا مجدالدین قوسی در مسودات خود نوشته که در ادای صنعت
جولایی اوقات میگذرانید و نسبت بحضرت مولانا جامی معارضه داشته این مطلع از انمعنی خبر میدهد ؛ بزر بفت سلاطین
جامی از اشعار می لافد ؛ اگر چون من بگولانی رسد داند چه می بافد ؛ بهر تقدیر در زمان خویش از اساتذه بوده که از هم

پیشه کان امتیاز داشته درویش تخلص میکرد چنانچه ؛ غم و شادی بود درویش همچون شیشه ساعت ؛ که از شادی هرا بگیری
کم آید بر غم افزون شد ؛ این مطلع او را ملا جامی بسیار پسند کرده ؛ منزل عشق که وادی سموم است و سراب ؛
خضر مجنون که در این آب و هوا دارد تاب ؛ پسند کرده خان صاحب آرزوست ؛ در نسخه که وصف لبت را
بیان کنم ؛ جان در میان نهم که ورق را نشان کنم ؛ مصور ار بکشد نقش آن بت چین را ؛ توان بصورت
او داد جان شیرین را ؛ نشان خون شهیدان عشق میطلبند ؛ حذر کن ای همه و شمارت نگین را ؛ خوش آنکه شب
کشی و روز ای اش بر سر ؛ که آه این چه کس است که کشته است این را ؛ مستانه چه کلهات که بر سر زده باز ؛
اینها کل آنست که ساغر زده باز این تراشیدن ابروی تو از شدی خوش است تا نگویند که بالای دو چشمت ابروست
چشم تو گناه من بیچاره نبخشید ؛ باشد عجب از دست که بخشنده نباشد ؛ بچشم عکس کند آینه نگاه بدوست ؛
که قابل رخ زیبا زدوست دیده اوست ؛ خاک آن آرزو شوم گر تو بمن بو آرد ؛ باز من گرد برانگیزد و آن سو آرد ؛
سیم را چون ساعدت کشند بر آن شد زدست ؛ انچنان باشد که بیش از حد کنی تعریف خام ؛ کوه کن از کوه
شیرین گوید دگر در دم خموش ؛ تا رسد بار دگر آواز شیرینش بگوش ؛ نافه را شکن زلف سکبار ؛ خوشست بوی سفید
او بدار **داعی** ولد مولانا ضمیری اصفهانی است صاحب فضل و کمال و شاعر خوش سلیقه و خوش خیال بود این
بیتش اگرچه صاحب عالم آرا بنام ضمیری نوشته اما در هفت اقلیم و مجموعه های دیگر بنام مولانا داعی بنظر آمده و ان
بصحت اقرب است مع هذا در پسر و پدر تفاوت نیست ؛ نقش بند صورتت زان سان که باید آفرید ؛
بیش از این خوبی بطرف حسن گنجایش نداشت از اشعار او بسیار بر هنجار است از انجمله ؛ روز وصلت
که نا آمده بیداری رفت ؛ شب هجر است که تا روز قیامت باقیست ؛ می در قدح کنید حریفان و گل بجیب ؛
رسم عزا نه گریبان دریدنیست **درویش باف** بهزار بیک ولد محراب بیک گرجی است پدرش داخل
غلامان شاه عباس ماضی بوده جوان صالح درویش صفت در کمال پرهیزکاری و شکسته رنگی زیستی خط نستعلیق
خوب مینوشت مدارش بکتابت میگذشت درویش باف تخلص میکرد وجه تخلص معلوم نیست در عهد شاه
صفی و شاه عباس ثانی هنگامه سخنوری گرم داشته اشعارش بهمگی تمام واقعه از اوست

بجمالت کبرافروز

بجمالت که برافروزد چراغ زندگی ؛ هر بر بوم شود روشن ز داغ زندگی ؛ بر آرد گردش دوران اگر گرد انچنان از من ؛ باندک
رنگکاری آسمان گردد زمین از من **دعایی** شاه دعایی درویش بود موصوف بصفات انسانی در عهد اکبرشاهی
ظهور یافته از شاه تا گدا باعزازش می پرداخته طبعش بلند و خیالاتش دل پسند با بهام بندی بیشتر مایل بود دیوانی
گذاشته در شعرش لطف تمام است از اوست ؛ عاشق برای دیدن رویت ز جان گذشت ؛ از جان برای
همچو تو بی بتوان گذشت ؛ چه رنگکار مرا تیره دید یار نگفت ؛ مرا گلی عجب از باغ رنگکار نگفت ؛ همیشه از رخ
خوب تو گفته ایم سخن ؛ بغیر ذکر تو حرف دگر بوجه نیست ؛ چه دید بر سر خود تیغ او دعایی گفت ؛ که یارب این سرم
این آفتاب کم نشود ؛ دارم سخن و زبان ندارم چکنم ؛ درد دل اگر نهان ندارم چکنم ؛ باور کنم از تو وعدهٔ
نصد ولی ؛ از بخت خود این گمان ندارم چکنم ؛ در دیده به از سرشک خون یاور نیست ؛ دل را ز فغان همنفسی بهتر
نیست جز آنکه در آب و آتشم بنشانند ؛ از دیده و دل فایده دیگر نیست **حکیم دوایی** عین الملک دوایی تخلص
شیرازیست در طبابت و کمالی رتبه عالی داشته در درگاه اکبرشاهی اعتبار تمام داشت در سال هزار و چهارم در گذشت
شعر نیک می سنجید ؛ نه ابر غم نه ژاله بر رخ دل تنگ می بارد ؛ ز تاثیر حوادث در دلم سنگ می بارد ؛ چنان شد است
با اسد دل آن شوخ جفا پیشه ؛ که گاه آشتی از غمزهٔ او جنگ می بارد ؛ دوایی از در جانان او کجا است نومیدی ؛
که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می بارد ؛ هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت ؛ درد بیدرمان عشق این
که نه بمیری نداشت ؛ در شب هجر که جان باید سوخت ؛ کار من درد و غم اندوختن است ؛ ای دوایی طلب
وصل بتان ؛ شعله و پنبه بهم دوختن است **دستور** میر محمد رفیع دستور تخلص کسب کمالات بر وجه اتم نموده
باتفاق شیخ محمد خاتون در عهد جهانگیری بهند آمده و با نواب آصفخان مربوط شده بمرزا آن گذشت شاه جهان پیوست
در شیوه رباعی با قران سبقت کرده و حقایق و معانی نازک در انها درج کرده چندی نوشته میاید ؛ در گلشن عشق
گر گلشن تنگ بود ؛ صوت همه مرغان یک آهنگ بود ؛ در سوختگی تفاوتی نتوان یافت ؛ خاکستر صد چیز بیک رنگ
بود ؛ گردیدی اگر فرشته سر رشته کیست ؛ دهقان بهار و مزرع کشته کی است ؛ با وحدت ذات کثرت خلق چه
صد جای گرش گره زنی رشته یکی است ؛ بس جا سر و ناقصی که از علم بری ؛ گر زند بنقص خود تفاوت ز خری ؛

زانست که گدایان بکه عرض نیاز ؛ دارند مباهات بکور دگری ؛ از بهر شهود عکس ان مهر منیر ؛ گر فرشده حسن دلبری عالمگیر
عالم همه آینه و انسان در وی ؛ جانبست گر آینه شده عکس پذیر **ملا دلبری** از هندوستانست فی احوالش
بنظر نیامده لیکن ملا جلال الدین تخلص شاگرد اوست یک شعر از بیاض خان صاحب آرزو دیده همان نوشتم این
شعر برابر دیوانیست ؛ نمیگویم کجایی هر کجاستی و خواهی باش ؛ بگی آشنایی گاه گاهی یاد کن ما را **ملا درکی**
از کهنه شاعران ولایت قم بوده اکثر مردم استاد وقتش میدانستند نصرابادی نوشته که باصفهان آمده بجو
صحبتها اتفاق شد نهایت درویشی داشت بعد از ان بقم رفته فوت شد کلیاتش قریب بیست هزار بیت
متداول اشعارش نازک و نه دار این چند بیت انتخاب کرده خان صاحبست ؛ ما را بمهربانی صبا دلفگنی ؛
ورنه قفس بهم نفس میتوان شکست ؛ خط دمید از عارضش تا همنشین غیر شد ؛ آتش او تا مرا میسوخت
خاکستر نداشت ؛ رفتار نیست که خوبان همه جویای دلند ؛ ضبط دامن کن که دلم بر سر راه افتاد است ؛ ز زلف سیه کم ز پیش صبا
بکشا گریبان را ؛ که در عهد تو هم بچشم ما نیا شود روشن ؛ برفتار تو هر دل که بود پر خون شد ؛ ستم تو کردی و تهمت
بنام گردون شد ؛ جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن ؛ باینکه در رسیدم لقب مجنون شد ؛ زنده در عالم تصویر همان
نقاش نگنک ؛ همه را خواب عدم برده و بیدار کجیست ؛ ز رشک نرم ساخته چشمت پیاله را ؛ ناسور کرد شور لبت داغ
لاله را ؛ چون توان رفتن که زلفش گشته دامنگیر ما ؛ پاسبان در زیر سر دارد ز سر زنجیر را ؛ ایدل ان گریه مستانه که ابر از نم اوست
اب میبرد و خجال لب دریا میکرد ؛ برخ عاشق کم حوصله افسوس که نیست ؛ آنقدر رنگ که در پیش تو تغییر دهد ؛
مولانا دخلی اصفهانیست از عمده شعرای اکبرشاهی بوده از عراق بهند آمد احدی شد در فنون شاعری دخل تمام
داشته خیلی شجاع منش وکم آزار وکم ازار بود صاحب هفت اقلیم نوشته که دخلی در نظم همت چندان بجا گفته
بکار نبرد که پیش همگنان نقص نطقش بیشه این رباعی بتقریب تزلف سرمدی که مشرف وجوکی نویس احدیان بود
در بروت کلانی داشت گفته ؛ ای ساده دل اخر احدی خواهی شد ؛ محتاج کلاه نمدی خواهی شد ؛ از غایت
اضطراب روزی صد بار ؛ قربان بروت سرمدی خواهی شد ؛ غرض صاحب دیوان و مثنویست از اوست ؛
مارخت طاقت دل دیوانه سوختیم ؛ آتش زدیم و حوصله را خانه سوختیم ؛ از کفر و دین بر آمده زنار و سبحه را ؛

در همه راه کعبه و بتخانه بر خیم

در همه راه کعبه و بتخانه سوختیم ؛ نداشت بعن وفایی و حسرت افزون کرد ؛ ز بوی شهر جهان هر گلی که بو کردم ؛ در وصالم سوز
هجران بیسیح تسکین نایی نیست ؛ همچو ان لب تشنه کاندر خواب بیند آب را **میر دوری** سلطان بایزید نام داشت
اگرچه ایرانیست اما از کثرت صحبت معلوم نبود که از کدام جا بر خواسته در زمان وی نستعلیق و شکسته کسی
بهتر از وی نمی نوشت در بارگاه اکبر شاهی منصب کاتب الملکی داشت اخر عمر رخصت حجاز یافته همان طرف در گذشت
صاحب دیوان کلانست از اوست ؛ از فراق تو بدین روز نمیکردیدم ؛ گر بوصل تو بدآموز نمیکردیدم ؛ سوخت
بی و برانه چه میکردم اگر ؛ گرد آن شمع دل افروز نمیکردیدم ؛ که در دیران دیده که در دل حزینی ؛ از شوخی
که داری بجایی نمی نشینی ؛ تا از نظر ان یار پسندیده برفت ؛ خون دلم از دیده غمدیده برفت ؛ رفت از نظر و
ز دل نرفت این غلطاست ؛ گر دل برود ر انچه از دیده برفت **دقایق** اینای یزدی مشهور بدقایق از نقدهات
علمی بهره وافی داشته در فن تاریخ و لغز و معما و صنایع و بدایع شعری بر همگنان تفوق بحث تو از عجایب
رفتار بود پسر خود را میرزا ابوالاداب نام نهاده نصرآبادی نوشته که مثنوی در تاریخ وزارت خلیفه سلطان
نوشته بود که از مصرعش مجمل بود و طرفه توشیح قطعه و غزل و رباعی بی نقط بر میاید که هر مصرع ان هم متضمن تاریخ
مذکور است حقا که عجب نثر نیست اما حیف که از ان هیچ اثر ندیده این بیت از مثنوی دیگر و رباعی از اشعار اوست
عدوی نواز هم ز حرف درست ؛ بزیر پر افتاده چون خار پشت ؛ از پستی دیوار در گلشانه ؛ بر گوشه نشین تماشای فرزانه
از تیر دعای او حذر کن زنهار ؛ بر زور بود کمان گوشه خانه **میرزا داود** از جانب والده صبیه زاده شاه عباس
ماضی است در حداثت سن بکمال و فضل مشهور طبعش نهایت رسا داشته نصرآبادی این رباعی در حق او
در بدیهه گفته ؛ بر خاک درت ناصیه سودن سوداست ؛ انکس که نه بنده است بود مردود است ؛ از شعر خوشست
هوش رود از دلها ؛ حقا که ترنم نغمه داود است ؛ اشعارش در کمال عذوبت واقع است از اوست
چون کلم نیست زعفران بمه نی پروایی ؛ دارم از خون جگر خلعت سر تا پایی ؛ ابر چون شعله آه دل دیوانه ما ؛
سیه گشت و بر خواست ز ویرانه ما ؛ مردمک می جهد از دیده آهو چه سپند ؛ نکه گرم که بر دامن صحرا افتاد ؛
زنار خنده دندان نمایی زد بشمشیرت ؛ چه از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا ؛ در این دلها زهیچ صاحب

فارغ که از زبان محمد علی حزنی میگفت که بعد از شاه عباس صفیه زاده همین میرزا او و سلطنت ایران رسید
ملا الهی از موضع دانه تابع نیشابور است وجه تخلصش شاید همین باشد در عهد اکبر شاه بهند آمد
و شعر بزبان روستاییان خراسان گفتی باعث انبساط خاطرها میشد و حرکات ظرفه از او صدور می یافت
بسیار بقلا طبیعت بوده اند که روزی خلیفه الهی چوکان بازی داشت قضارا چوکان بر پشت بینی نواب
قلیچ خان الغی خورده و بشکست و الهی در این باب بدیهةً قطعه کفت و برخواند: الغی بکه شعر بد میکفت:
سنگ زد و بطن لونداش: چرخ چوکانی از قضا بشکست: پشت بینی بجای دندانش: این شعر بزبان
روستاییان خراسان از اوست: قلم انگشت خود را کنده: جان فداش که خوش لنگ نکند دانش جعفری
میرزا زین العابدین دانش تخلص پسر آصف خان جعفر تخلص است طبع رسا داشته شاگرد پدر مشق درست کرده
این شعر از او گوش زد شد: ز چوب تاک کو یا تار خود را ساخت اینطرب: که خوش مستانه میبرد نغمها از ساز
می آید میرزا رضی دانش از سادات رضوی مشهد مقدس است برفاقت میرزا ابوتراب پدر بزرگوار خود
بهندوستان آمد شاه بلند اقبال این بیت را طرح کرده سه هزار روپیه صله عنایت فرمود: تاک را سیراب کن
ای ابر نیسان در بهار: قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود: بهمه حضار مجلس طبع آزمایی کردند پادشاه زاده دارا
شکوه باور سیده شعر شاهزاده اینست: سلطنت سهل است خود را آشنای فقر کن: قطره تا دریا تواند شد
چرا گوهر شود: بهمه حال شاعر رنگین بیان نازک خیال صاحب کمال بود طرزش بر همه طرزها چرب افتاده نقل صحیح است
که روزی در قهوه خانه اصفهان که میرزا صائب جا گرم داشت میرزا رضی دانش غزلهای خود را پیش میرزا میخواند میرزا
غزلها را شنیده فرمود که باغبان طبیعت غلام تخلص کیست انمطلع و حسن مطلع را از او در بیاض خود نوشتند:
بال افشان در هوای سرو آزادیم ما: سالها شد گر فراموش صیادیم ما: طوق کردن ادا کار حلقه دام کیست: همچو
قمری از گرفتاران صیادیم ما: مژده ساقی که گوشم پر ز شور قلقل است: باغ تا خار سر دیوار لبریز گلست: و قطعه
هم صحبتان رفته ز روز محشر است: دیر میآید قیامت کشت تنهایی مرا: خوش نگاهی در نظر هر جا که باشد جا خوش است
چشم شهر آشوب آهو کرد صحرایی مرا: بسکه خود را جمع از فکر پریشان کرده ام: در چمن از غنچه شد تماشایی مرا:

ما بشوق گریه مستی در این بزم آمدیم

ما بشوق گریه مستی در این بزم آمدیم: می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود: ای خون الکه و بیرون ز دام افتاده ام:
بچمن آشنه مرغان ذوق پروازم کجاست: خار خارم گشت دار از حسرت سنگدل: توبه ام را همچو ساغر شکست فصل گل
شکست: گل بدست گلفروشان رنگ بیماران گرفت: آب غربت تازه رو گلهای نوشد را نشکست: کعبه را دیدیم و
دل از تاب شهابی کدا نخت: مجلس آرایی که مارا خواند خود مهمان کیست: می بخور چندانکه نشناسد ز گل گلچین ترا:
بار نسبت چین که خوشتن بودن خوش است: سجده های پرستار گوشه میخانه کشت: بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن
خوش است: چشم در گان نو ها گسترم متابانه کف درمیان بزه آهو خفته صیادی کجاست چند مشغله کند خون
بدل میخواران: شب آدینه همان در رمضان بایستی: بیچه ام راز و در بند از هم گسستن داده اند: ز دو سکالان و
برسم نخورد: تو چون رفتی بخاطر کی گل تماشا می آید: چه نالد عندلیبی نو بهار هم را می آید: یارب بحال آشنا بنگاه کسی مباد:
دنباله کوی چشم سیاه کسی مباد: از زور دلم بخاک نشستان بای خم: دیوار تم کشیده پناه کسی مباد: چمان زدام از خاک
چمن شوریده گیرد: که از زنگی بحوان غلطد زبوی بخبر گردد: جبین بر آستان کعبه و بتخانه میسایم: کسی تا چند دانش از پی
دل دربدر گردد: که یوسف را بمصر از رفتن کنعان نگه دارد: مگر چشم زلیخا رخنه زندان نگه دارد: ز برگ گلبن این باغ
چندان سایه میخواهم که از تاراج گلچین غنچه را پنهان نگه دارد: مباد در پی مرغ شکسته پر صیاد: رسد بپای گلی گر بآشیان
نرسد: بگل فروش مکن طرح آشنایی را: که در بهار بفریاد باغبان نرسد: دلم شکسته تر از توبه جوانانست: بهاک
عیش کسی آفت خزان نرسد: باغبان کو بگل و لاله مده آب امروز: بر چشمان چمن فتنه ز دیوار حصند: خانه شوریده
حالان سایه ویرانه است: این بنای خیر در هر گوشه از سیلاب ماست: شراب نه بوزن کوکه چون ز خویش شود ز ابها
بپای خم بر شمعی که در محراب میسوزد: کوه و صحرا باز از فیض هوا گل میکند: گریه فرهاد و مجنون جابجا گل میکند: جواب
نامه بید دماغ تازه میخواهد: خموشانیم مارا صحبت پروانه میسازد: بوی گل دماغم را پریشان میکند: مینو بیندارای
که آتش در جهان افتاده است: ابر اگر در دلو لیلی بار دگو مبار: داغ صحرا هنوز از گریه مجنون تر است: راه آمد شد زلیخا
بر صبا هم بسته اند: نکهت پیراهن یوسف بکنعان کی رسد: کسی در عاشقی هر شیشه را چون من نمیخواهد: خورم
چون آب از پی بادم کوهکن آید: تشنی خیالم ها باغبان کلا: سامان اشنانه بید نگاه دار: زندگانی

زندگانی از برای صحبت یاران خوش است ؛ صبح با بلبل نشین و شام با پروانه باش ؛ ناله بلبل گره بگشود از کام دلم ؛ فصل گل
آخر شد و باقیست آزار دلم ؛ گل نشست از جوش و از شاخی صفیرم برنخاست ؛ نیست بر آب درم بندی گرفتار دلم
قدح را صبحدم در قبضه تسخیر نخواهم ؛ با قبای سکندر ابر عالمگیر نخواهم ؛ لاله در جوش است و از بی‌لطفی افتاده ام ؛ در بیابان
این سینه رستا غریب افتاده ام ؛ با نسیمی میوزد بر پریشان میشوم ؛ در چمن چون آشیان عندلیب افتاده ام ؛ دل چنین
خون چکان نمیباشد ؛ شیشه می شکسته در بغلم ؛ خوش ایران دلتنگ ناله در گوشه باغی ؛ که غیر از سایه بید زار در انجمن زاغی
رفتی و از چشم بید بر چمن طوفان گذشت ؛ روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت ؛ وقت خوش کی صرف پیر
کهنه دریغ ما کند ؛ ناز پروردی که گل را بو با استغنا کند ؛ نوبهار است و هوا مایه عشرت دارد ؛ مفت یاری است که می
دارد و فرصت دارد ؛ ای هما از سر ما بیهوده پایان گذر ؛ سایه‌ات نو بدنامی دولت دارد ؛ چنین است از شیخان
گلستان که میآیی ؛ که بوی خون گل از دامن پاک تو میآید ؛ آشنا چند هم گذاشت در ویرانه ام ؛ خانه همسایه غم آباد آن
که تقصیری نکرد ؛ ابر بر سر انتقال دیر کو آمد مرا ؛ از طپیدنهای پهلو درد آمد مرا ؛ در این صحرا نشان پای صبا کی
نمی بینم ؛ همان جنید غزالان هر طرف چه پاک میکردند ؛ نوبهار آمد سر راه هوا باید گرفت ؛ وادی مجنون زنی پایی
خواب افتاده است ؛ گریه ما را سر باید با نصحا کشید ؛ باغبان پیدا چه شد خاطر پریشان میشوم ؛ جا اگر یابم چو بو
در غنچه پنهان میشوم ؛ خوش زنر زنه گوشه تنهایی خویشم ؛ از جوش و خروش گل و بلبل خبرم نیست ؛ باغبان
تعمیر دیوار گلستان میکنی ؛ گر توانی رخنه چشم تماشایی ببند ؛ چسان بینم که مرا محبت به خاک میریزد ؛ که میلرزد
دلم برگی اگر از تاک میریزد ؛ هر روز کاسباب زر خرج ماه او است ؛ آیینه روزنامه خرج نگاه او است ؛ چشم
در راه نسیم خوش خبر داریم ما ؛ همچو بوی گل عزیزی در سفر داریم ما ؛ نگاه دارد ز حسن پاک داغ را چه احتیاج
به آتش چراغ روشن را ؛ در آن وادی که من میگردم آبادی نمیباشد ؛ سیاهی میکند از دور گاهی چشم آهوی ؛
باغ را از رخنه دیواری بینم مباد ؛ باغبان تا در گشاید موسم گل بگذرد ؛ بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت ؛
دولت تیزی که میگفتند شمشیر تو بود ؛ گوش است بصوت قمری و کلنگ بید تک ؛ فریاد ما حریف فراموشی تو نیست ؛
همچو دزدی که بباغ از گذر آب رود ؛ از رگ تاک بمیخانه رهی پیدا کن ؛ از هجوم جند در ویرانه ما جا نماند ؛

انجمان آباد شد آخر که ما میخواستیم

انجمان آباد شد آخر که ما میخواستیم ؛ قلم سنبل شود گر حرف گیسوی تو بنویسم ؛ خط صورت کند پیدا اگر از روی تو بنویسم ؛
چون سر زلفش بهم بستم افسانه از خود میروم ؛ همچو طفلان اول شب خواب میگیرد مرا ؛ فرصتی خواهم که یکشب با تو بزم آرا شوم
میکنم تا شمع روشن صبح روشن میشود ؛ این بیت بنام وی مشهور است اما در دیوان میرحیدری یافت شده والله
اعلم ؛ روز وصل تو کم کنم خود را ؛ تو بدولت رسیده را مانم تمام شد فهرست حرف دال اکنون
شروع میشود بحرف ذال سید ذوالفقار میرزا محسن ذوالقدر سید ذوالفقار شروانی
بوده در فنکار نحو شاعری نیکو گفتار با کبره کردار بوده دولتشاه نوشته که شعرا متفق اند که قبل از خواجه سلمان ساوجی
در میدان شاعری در صنایع و بدایع چون سید ذوالفقار زبان علم نکشد چنانچه این قصیده از اوست ؛ زهی نهاد
زلفت خلاصه ایجاد ؛ زبندگی تو کسب سعادت استعداد ؛ صفات مدح تو در طبع روح بخش نهفت ؛ ابان نور کلام
در دل زهاد ؛ در این قصیده خورد خجلت آنکه فرموده است ؛ مراز درست هنرهای خویشتن فراز ؛ مطلع قصیده دیگر است
چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر دار ؛ بهار بافت بهاری زیاده در گلزار ذوالقدر نام او میرزا محسن ذوالقدر
تخلص اوست و ذوالقدر نام قومیست و باصطلاح ترکان تیرانداز خطا را گویند میرزای مذکور همین تخلص برعایت
قوم خود منظور کرده او ابتدا در کار ابراهیم شاهزاده شاه شجاع در فرقه سپاهیان انتظام داشت و با حضرت میرزا بیدل از صغر
سن محشور و همطرح بود خیلی طبع رسا داشت وفاتش در عهد پادشاه شهید اتفاق افتاد این غزل از فکرهای اوست
بگلزاری که ائینه نماید جلوه گاه انجا ؛ کمان چشم بید مشق موج گیاه انجا ؛ ز ان چاک ستم ارزانست ما کار گریبانی ؛ که تیغ
تیغ پیدا جفا آرا نگاه انجا ؛ کند شوق جنون دیوانه دل در بیابانی ؛ که چشم سرمه لیلی نمیگرد در سیاه انجا ؛ خیال کشتی
دارم زحیرت میبرد هوشم ؛ که بر تعلیم آهو میکند نرگس نگاه انجا ؛ کمانی بسته بر خورشید حسن از ناز ابرویت ؛
که انگشت هلال از دور بنماید که ماه انجا ؛ بود از طور بر سینه ام گر آتش نقش ؛ تجلی میکند از شوق هر دم دود آه
انجا ؛ سری گر نیاید پای شانه‌اش در سر گیرد ؛ شود کی بار گران منت تاج و کلاه انجا ؛ در انجا ذوالقدر را در جهان شد
دولتی حاصل ؛ که کشکول گدایی دارد اندر دستگاه انجا تمام شد فهرست حرف ذال اکنون شروع
میشود بحرف را عبدالرحیم خان رحمی بخاری رفیع قزوینی رفیع الدین کاشی میرزا رسیع

رفعتی تبریزی رافعی اسفراینی رافعی تبریزی رضی ارتیمانی سید مرتضی رضی رضی قزوینی ملک رضی الدین

رضایی کاشی رضای رازی ریاضی زبنی ریاضی سمرقندی رضوان مجد الدین رشید سلطان رشید

رشیدی رشیدای کاشی رونقی بخاری رونقی بلخی رونقی همدانی رونق روغنی روح الامین

رودی ابرقو قاضی روح الله روانی رشکی قمی رشکی همدانی رسمی هروی رمزی کاشانی شاه رمزی

رسمی رکن الدین رکن الدین رازی شیخ رباعی رجائی رهائی رفیقا عبد الرحیم خان

خان خانان سپه سالار رحیم تخلص خلف ارشد محمد بیرام خان که ذکر جمیلش گذشت طاهر نصرآبادی قوم ترکش را

قراملو مینویسد اما صاحب هفت اقلیم که معاصر اوست از قوم بهارلو نوشته و آن صحیح است بتاریخ سال اول

از جلوس اکبرشاهی روز جمعه چهاردهم ماه صفر نهصد و شصت و چهار هجری از بطن صبیه حاکم میوات ولادت

یافت و بعد از واقعه شهادت پدر بزرگوارش که در احوال او گذشت پنج ساله بود همراه این دیوانه و بابازنبور

ایشان را بدرگاه گیتی پناه آوردند اکبر پادشاه نظر جهان پرور به تربیت او گماشته تا جامع فضایل انسانی گردید

و القاب او و اخوها در فرامین احکام یار وفادار و فرزند برخوردار جارز الدین خان خانان بهادر سپه سالار

مینوشتند وقتی که به تسخیر احمدآباد گجرات دستوری یافت پادشاه بدست مبارک خود او را با سه سوار گو داد

در جلدوی این عنایت غیر مترقب با پنج هزار کس مظفر گجراتی را که چهل هزار سوار جرار همراه داشته هزیمت داده

فتح آن ممالک کرد در جایزه این فتح بخطاب مستطاب خان خانی و منصب پنج هزاری که غایت منصب داران اکبرشاهی

بود سرافراز گردید از اعاظم دولت اکبری شده در آن عصر کارهای عمده که کارنامه رستم و شان عرصه بکشای تواند شد

بظهور آمده چنانچه در اقبالنامه جهانگیری آمده که از دست او این سه کار نمایان بر آمده اول تسخیر گجرات دوم فتح

سهیل حبشی که حکومت دکن داشت و با زنجیرهای فیلان مست جنگی و توپخانه عظیم و هفتاد هزار سوار و بیست هزار پیاده

آمده بود و آن سپه سالار با بیست هزار سوار مقابل شتافته دو روز و یکشب در میدان جنگ قایم داشته لوای فتح و فیروزی

برافراخت و مثل راجی علیخان سردار که حاکم خاندیس بود در آن جنگ کشته شد سوم فتح ولایت سند و ملتان

مشهور گشت اخوانده نیکو آستانی در عهد شاه جهانگیر بصد از سیج کاری شو انفع بلکه از دست دنیا پر سوفانذ کلیه

ابنکاهش دلخانه ذرا است

در شجاعت و سخاوت و مروت و عفت و قابلیت عربی و ترکی و فارسی و هندی و قدردانی هنر و هنروری و فیض

رسانی و شگفتگی پیشانی و دیگر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده نظیر نداشت اگرچه مردم در تذکرها از بزرگی حوصله

او چیزها نوشته اند اما فقیر راقم خوشگو از اظهار بی تکلف نقل خان مرحوم مینماید که منقولست از نواب ذوالفقار خان

امیر الامرا خلف ارشد اسد خان وزیر اعظم در حینی که شاه عالیجاه محمد اعظم شاه بن عالمگیر پادشاه جلوس سلطنت نموده

ذوالفقار خان را خطاب خان خانانی عنایت میفرمود او در قبول آن ابا نمود این نقل معروض داشت یعنی هر کس

اینقدر حوصله مزاج و همت شامخ در شان داشته باشد سزاوار این والا خطاب باشد و الا خاک بر سر نامداران رنگی

ذوالفقار خان میگوید که روزی عبد الرحیم خان خان خانان که با جمیع اوصاف عشرت دوست هم بود با رنگی

باغی که بر مهتاب توان گذرانید فرمود چون فروش و تمام اسباب انتعاش سرانجام یافت و باغ از نرگس و گلها هم

راه فروش داشت پاسی از شب گذشت بدر منیر جا در مهتاب سر بالا گسترده چشم انتظار سفید گشته بیان حال

این بیت میخواند : دیده انتظار را دام امید کرده ام : از قدمت بچشم من خانه سفید کرده ام : ناگاه شخصی از خوبیان

هندوستان که بقوت علم خواص الاشیا سیماب را منجمد ساخته چیزی تیار میکند که بر او نگار آدمی منصور میشود نگاه

که در دهنش گذارند طیر بر رخی هوا بهم رسد و از اصطلاح ایشان گنگا نامند و هر یک را بقدار معین باشد

که به تاثیر آن یا نصد کرده یا هزار کرده راه توان رفت این قسم گلوله در دهن کرده پرواز کنان و معلق زنان

بر رفت چون عبورش بالای این باغ افتاد شمیم گل و عطریات و تراهت فضا و هوا بتکلف فرود آمدن نمود گشتانی

گشتانی بزیر آمده جایی بس خوب برای خواب که بخواب هم ندیده بود بنظرش آمد که زحمت مانعی و اغیاری ندارد

ساقی سرکه تا بخوابگاه رسید بر مسند خاص که بتکلف تمام جهت خواب مقرر بود جای گرم کرده و بغلطید تا خواب

در ربود و آن حب از دهنش در حالت غفلت بدر افتاد چون صاحب باغ قدم رنجه ساخت و تمام شب

در مهتاب داد عیش و کامرانی داده آخرها متوجه خوابگاه گردید دید پسر جوانی سر و پا برهنه و اکشیده خفته است

متعجب شد هرچند غلامان خواستند که بیدارش کنند منع فرمود اتفاق آن حب بنظر مبارکش افتاد برداشت

و کیفیت معلوم کرده در آن حالت جوکی لند شور و غوغا پیدا ارشد سراسیمه گردید در جیب وراثت مکرلیتن

گرفت متاع گم کرده خود را می‌جست که شاید بدست آید به این وسیله از ان مهلکه رهائی یابد نواب چون او را مضطرب
یافت آن جنس را بدستش داد و گفت که همین است آنچه میجوئی جوکی از این همت و کدخدائی حیران ماند که این
شئ بی نظیر که رایگان بدست افتاده بود هم مفت بخشید خیلی عجب بود عاقبت نام و نشان تحقیق نمود دعای خیر
کرده به پرواز آمد چون معاودت کرده بدرگشتیم که مکان اقامت پیر او بود رسید و رشته‌ای از عجایب و غرایب
دنیا از اسرار دنیا آنچه در مدت سفر تماشا کرده بود بر رشته گرفت جوکی خصوصیات هر جا که معاینه کرده بود بخدمت
مرشد عرض میکرد در اثنای گفتگو احوال بزرگ همتی خان خانان شرح داد آن عزیز شنیده از جا در آمد و متغیر گشت
سبحان الله در دنیاداران همین قسم مردم است اراده دیدن و بخدمت رسیدن ایشان مصمم شد مرا
همراه گرفته طبله پر از اکسیر اعظم و دو حب دیگر که هزار و دو هزار کروه از آنها توان رفت برداشته وبرد
سرای خان خانان آمده چون بار نیافت بر سر راه کشتی خود را نشان داد و اظهار کرد که مروت و همت عالی
شنیده از راه دور و دراز آمده ام الحمد لله که بمراد دل رسیدم نواب چون آگاهی حاصل نمود در کشتی ایشان را
ملاقات کرده با هم صحبت داشتند آن طبله اکسیر و هر دو حب را با آنچه خاصیت هر یک را بیان نمود التماس
کرد که شاید قبول فرمایند بزرگ همتی برزد و بنا هو که از کدام رذو لیده موئی دست بگرفتن باید آلوده نمود که بعون
الهی با تمام فوج و حشم و مال و اسباب بهر صورتی که هستم بی منت این چیزها بر ممالک بقدر زمین بر سه نیم
که ولد خزانه زیاده بر زیاده آنچه تصور توان کرد موجود دارم که پابستگی زیاده از آن نیست احتیاج
با نها نخواهد شد اینچیزها شما را میباید جوکی بتعجب کف پای بوسیده دعا کرد و رخصت گرفت برفت
و میگفت اگرچه بنام فقیر ماییم اما معنی فقیر و کمال اینست که ایشان دارند بهمه حال نواب سپه سالار فقیر بزرگ
بود فکر عالی و طبع لایزالی داشته در چهار زبان عربی و ترکی و فارسی و هندی اشعار گفته و شعر خوب میفهمید
و بدقایق آن خوب رسیده در هر زبان رشته کهای پر مضامین و کتبهای رنگین از افکار او بالسنه دانایان
هندوستان است و سخنوری که از هندی و فارسی دو گوهر زبان بمدح او در افشانی کردی کمتر از لک روپیه صله
نیافتی ملا شکیبی و عرفی و ثنائی و نوعی و دینی و محب سندی و حیاتی و محوی و کرسی سبحان که بمدح و ثنای او رطب

السلام علیکم [illegible]

رطب اللسان بوده اند در احوال هر یک نگارش یافته میر عبد الباقی نهاوندی که کتاب مآثر رحیمی در تاریخ احوال بنام
ایشان تصنیف کرده تفصیل مداحی و مداحان و انعامات او شرح و بسط رقوم ساخته هر که را ذوق دریافت
تفصیل احوال باشد از مطالعه آن نماید در سال هزار و سی و شش هجری موافق سنه بیستم جهانگیری عمر هفتاد و دو سالگی
باصل طبیعی رحلت فرموده در راستی کهنه متصل روضه همایون [illegible] در مقبره عالی مدفون است و الحال عمر ارزنگ [illegible]
و ذکر جمیل اکاری از او ثبت چند شعر از واردات طبع فیاض آن منتخب ابنای زمان از نسخه [illegible] و بیاض تحریر مییابد
این شعر در وفات معشوقه خود که خطابش داده بود گفته شعرای آن عصر از طرح کوه ند شعر آنست ؛ خاک الا خاک الا
بر سر این زندگی ؛ خان خانان بودن و بی جان جانان زیستن ؛ ایغول را در تتبع شیخ سعدی گفته ؛ شمار شوق ندانسته‌ام
که تا چند است ؛ جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است ؛ ادای حق محبت عنایتیست ز دوست ؛ وگرنه خاطر عاشق
بهیچ خورسند است ؛ نه من بکین کرم میتو سوی لیلی ؛ ترا بخوبی و ما را بعشق سوگند است ؛ نمیدانم ولی دانم اینقدر
دانم ؛ که پای تا بسرم هر چه هست در بند است ؛ دو بی مذهب فرمان بران دل کفر است ؛ خدا یکی و محبت یکی و
یار یکیست ؛ غمت بیا که چه می پرسی از حکایت [illegible] ؛ دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد ؛ تاب دوری از در جانان
ندارد از اسل [illegible] ؛ کوه کن مرد و شیرین بود مجنون هرزه کرد ؛ زی سوگند خوردم جرعه ده ؛ که ما را در گلو سوگند بندانست ؛
گره بر رشت فقد برکار ؛ همه اعضای مرا دل آزار ؛ نیم تفضول که جویم فضل مسیحه توئی ؛ بست هیچ منی را خیال
همه توئی ؛ این او رباعی تیر از انجاست ؛ بی منت شور شده و مهرورز ؛ بی استصواب صدر و تصدیق وزرا
بی منت جنگ و کلفت خنجر و تیر ؛ کشت استمه [illegible] این ملک ؛ ای مایه عمر جاودانی غم تو ؛ بهتر ز هزار شادمانی
غم تو ؛ که چنین واله و شیدات که کرد ؛ دانی غم تو اگر بدانی غم تو **رحمی بخاری** شاعر قدیم شیوه
و عاشق پیشه بود از این عالم شعر گفته ؛ بیکشد حسرت رهی تو محزون را ؛ از خط بر تو بی دانسته ام این مضمون را ؛
رفیع قزوینی اسمش میرزا حسن بیگ اصلش از قزوین است بسیار بودن در مشهد مقدس بمشهدی مشهور شده نظر آگاهی
از اظهار علما سالک قزوینی نوشته که میرزا رفیع فراغ از تحصیل بلخ رفت و در خدمت محمد خان اقتباس یافت
با همکتابت و کتابداری سرافراز شده رفته رفته بر امارت شاهزاده عبدالعزیز خان سر عزت بر افراخت و اقتدار

شهرت یافته بود گرفته جهان پناه او را باسند عاطلبی فرمود و او کوچ بر کوچ به هند وستان رسید در سلک ملازمان عظام درآمد
اعتبار تمام بهم رسانید و منصب پانصدی یافت این چند شعر از اوست : بزه از مژگان من از رشک شاه آبی گرفت : نرگس از چشم
تر م تعلیم بیخوابی گرفت : تعداد شکم را بزور از مردم چشم ربود : گرد آن گردم که باج از مردم آبی گرفت : صاحب
کلمات الشعرا نوشته که بر این بیت خود ناز میکرد اما میر معز فطرت اینجا بدو دخل کرد که بیخوابی گفتن غلط است بیخوابی
باید گفت مصنف دخل مذکور شنیده بلفظ درست کو اما شعر از مزه افتاده شعر اینست : عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است
ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است : لیکن فقیر خوش گوی را اعتقاد اینست که لفظ ناخوش یعنی مصدری اسم آمده چنانچه
خونریز یعنی خونریزی و تنهایی جای تنهایی شیخ نظامی فرموده : که بر خیز و بخت آزمایی کن : اسلاک جهان از رهایی کن :
بهمه حال شاعر خوش فکر حاضر جواب بهمه نثر بطرز خاص میگفت و می نوشت مثنوی در تعریف شاه جهان آباد و مخصوصات
آن بسیار بقدرت گفته ستایش تخت مرصع میکند : اگر پایش نشستن شود رشک خواب : بروبش فشاند زیاقوت آب :
در تعریف بلندی عمارت مبارک گفته : فضا رفعتش تا بجایی رساند : که آتش زهرای سنگ ماند : در مثنوی دیگر تعریف انار
باغ صاحب الملکی گفته و بیگم یانصد روپیه صله بخشید : انار دلکش این باغ و بستان : بود میدانه همچون نار پستان :
مثنوی دیگر در مدح بادشاه دارد از آنجاست : باب زندگی شویم دهان را : چه مداحی کنم شاه جهان را : سخن از حسن
خلقش چون کنم سر : دماغ بلبلان گردد معطر : دیوانش مشهور است پادشاه اکثر از اینجایی منیر بشنید و در وصف مطلبه غزلی
گذرانیده که این بیت از آنست : بگردان فاصله نیست سفرها مرا : رفتن و آمدن نفس میماند : این اشعارش از
منتخبات میرزا صایب است : آنها که خواب راحت برخود حرام کردند : چون شمع کار خود را یکشب تمام کردند
از وطن یاری نیامد بانم شد ابرون : آمدم مانند دست از آستین شهر برون : جعد را پا بر کنج وفادار بردار :
عاشق همت آن خانه خرابم چکنم : پیش رخت که یوسف مصری غلام اوست : آیینه بنده ایست که فولاد نام اوست :
همره بدراه رو را بار میگیرد زراه : رشته چون سوار شود خار پای سوزن است : خط بر نور چشم تعمی دور مبارک :
برده آن به که مقیم لب دریا باشد : دل منه بر الفت دشمن که نا آرامست آب : گرچه همچو شده نشکیب با دامن ...
بیا ای آن لب میگون ز قطرهای رنگ : بدست هر قطره داده ایم مینایی : تو بی که از سم دوی همچه زلف خود داری :

دارد ... بنویسد ...

۷۱

و کردم نبو ما تنها چکنم : فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد : کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است : چو خوش گویم که غنچه
میانه من و تو : چه خاتم رو نگین است میانه من و تو : ز کار بسته ام خاطر چرا اندوهگین باشد : چه زر بسته شاید روی
بهبود در این باشد : چه رشته گوهرم گر لباس پوشانی : برآورم سر خود را همان بعریانی : چه غنچه که بود در میان خون
گل : نشسته ام بدل جمع در پریشانی : هر حلقه که گشت نمایان ز دود شمع : چشمی شد و بماتم پروانها گریست : نظر
کرم تو با اسم خس بسیار است : شعله را ایست با آمیزش خس بسیار است : طالع شهرت اگر یابی مجنون مرکش : ورنه دشت
من داد هر روز بکام افتاد : صد هنر چون خانه بود دارم و نقاش دهر : انتقام از هنر بود هر رنگی میکشد رفیع
الدین کاشی او سوار نیکو اطوار بود احیانا شعری میگفت از اوست : عبدی چنین گذشت و کسی یاد ما نکرد :
یکسال دیده ره دیدن آن کسی یاد ما نکرد میرزا رفیع از اجله سادات شهرستان بهمه مصاهرت آن دودمان شرف اندوخته
و در اوایل عهد شاه عباس ماضی بمنصب احتساب ممالک امتیاز یافته بعد از فوت میرزا رضی بر مسند صدارت صدر نشین گردید
کمال عزت و حرمت داشته در زمان شاه صفی معزول شد بعد مدتی در همان ایام معزولی رحلت کرد نثر بسیار خوب
بطرز خاص می نوشت چنانچه مجموعه منشآتش مشهور است طبع موزون نیز داشته اما کم میگفت این رباعی در ماتم شاه عباس
و رباعی دیگر از اوست : در مردن شاه بس فلک شیون کرد : از مهر فلک داغ بدل روشن کرد : در صبح عزا چرخ گریبان بدرید :
وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد : مرهمی مار تا مقبولی به : فارغ بالی ز قید مشغولی به : افسوس که شد آخر عمرم معلوم :
کز منصب روزگار معزولی به رفیعی ملا ابراهیم رفیعی تخلص نیز است فی الجمله کمالی داشته بهند آمده اسبابی بهم رسانیده
بوطن رفت در لباس تخلف می زیست مدتی در خدمت عرب خان حاکم شروان بود هم در آن ایام فوت شد این
شعر از اوست : پروای سخن گفتن احباب ندارم : نقلی که خم از هر دو بیت نقل بکلانست رافعی اسفراینی جلاء الدین
رافعی تخلص از معارف ولایت اسفراین بهمه در فضل و کمال و شعر و شاعری نام برآورده این رباعی از اوست : اجلال تو
آب زندگانی ببرد : نادیدن تو عیش جوانی ببرد : بی خدمت تای جان جهان ز ترکیب : تا جان ببک روح گران را
ببرد رافعی امام الدین رافعی اعلم علما و اشهر شعرا بوده خاقانی در مدح او اشعار عربی و فارسی دارد عمر دراز
یافته در ذی القعده ششصد و سی و سه پا ببست در گذشت در قزوین مدفون گشت از اوست : برخت دلم چه بود عشق و عادت

۱۳۲۶
۱۳۶۷

ببرد ؛ صبر زاهد بست را که عشق نگارت خورد ؛ این رباعی هم از اوست ؛ در جامه صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل ببازار چه سود ؛ ز آزار کسان راحت خود مطلبی ؛ یک راحت و صد هزار آزار چه سود ؛
میرزا رضی ارتیمانی کمال زهد و صلاح و وسعت مشرب او حد نداشت بنهایت شکسته موصوف و
بعرفان و از خود گذشتگی معروف صاحب کمال وقت و در شعر نیز مرتبه یافته میرزا ابراهیم ادهم که ذکرش
گذشت پسر ارشد اوست از اشعارش اینست ؛ بسکه بر سر زدم ز فرقت یار ؛ کارم از دست رفت و دست
از کار ؛ اینقدر شور نیست در سر تو ؛ که پریشان شود از او دستار ؛ هجران اگر نکوهی سنگ زندگانی ؛ بیچاره جان
چه گوید از تنگ زندگانی ؛ ای آنکه سنگ کوبی بر سینه از غم الکم (?) ؛ کی است که خورده بر سنگ زندگانی ؛ هر چند
خواریم برد که دوست ؛ بهمت خاکیم در چشم دشمن ؛ که فرچنین ببارندانم رضی ترا ؛ در دهر کدام مسلمان
گرفته است ؛ این ولوله عشق طرفه شورستانه است ؛ خاموش منشین که خوش حضورستانه است ؛ هر دل که در او
نه شعله گرفت ؛ هر جا میرد چراغ گورستانه است ؛ از اهل هوس مجو رضا و تسلیم ؛ ناید روش بهشتیان
ز اهل جحیم ؛ سربازی خود برست در مسلخ عشق ؛ راضی طرفین گشت چون اسمعیل ؛ رضی سید مرتضی نام
دارد رضی تخلص اوست از سادات شرفی نژاد است صحت نسب آن سلسله در ایران زمین نهایت اشتهار
دارد و مجملا مشار الیه وضع بزرگانه داشته در زمان وزارت میرزا معین الدین محمد او قاضی القضات
شیراز بود با میرزا هادی وزیر فارس در خدمت شاه ابو الولی خان به مباحثه میکرد بر سر رقد شاه شجاع تکیه بسیار بکیفیت
ختم بود ارباب استعداد و اهل حال پیوسته در آن مکان می بودند ؛ خلفش سید شریف نام داشته
بعد فوت پدر تکیه را بدست یاری میرزا معین الدین محمد فروخت سید مرتضی سلیقه سخن دانی عالی داشته
عجب انکه طاهر نصرآبادی این شعر بنام فرزند نوشته و بار با اسم سخن کاشی هم نگاشته از هر که باشد بشعر نسبت
آن غلط فهم این گمان دارد که از فتح دل ؛ من فراغت دارم او تا رضایع میکند ؛ سایر اشعار او از اینست
اینست ؛ میدهم جان بدست مرتبه فقر و فنا است ؛ چه کنم کورت عالم در دو بیهات (?) ؛ هر چه من میبدلو
می پنداشتم آن دارد بود ؛ خصمی افلاک با ما سیلی استاد گو ؛ زبان تا دارد من دارم حدیث دوست میگویم ؛

چراغ دوست تا دم

چراغ دوست تا دم میزنم با دوست میگویم ؛ برادرانه بیا آشتی کنیم رقیب ؛ جهان و هر چه در او هست از تو یار از من ؛
رضی قزوینی از فضلای عصر شاه عباس ثانی است از کمال آرام و آزادگی و بی تعلقی میگذرانید هم خلیق خوش
محاوره محبوب الخلایق بود در رشته سخنوری درست داشت اشعار بارتبه بلند است از اوست ؛ ز نعمت حق نعمت
بیش دان نی خوان زکین را ؛ نمک شناس گوشه ... از هم تلخ و شیرین را ؛ اکثر عمر ناقص ما شد هم ملال ؛ کرد از برای ما
نفسی را هزار سال ؛ گوشه گیری است که سرمایه جمعیتهاست ؛ یکتن از عرصه غزلت بگزینند تنهاست ؛ ریزش احسان
رایان آب کشت ما نباد ؛ مد احسان لئیمان سرنوشت ما مباد ؛ عهد او چون جناق بستن بود ؛ مطلب از بستنش
شکستن بود ملک رضی الدین قزوینی است از احفاد افتخار الدین بکر بیت فاصد زرگ سالها حکومت دیار
بکر کرده آخر از او گرفته با میر جلال الدین ختنی تفویض نمودند این رباعی گفته ؛ شاها شدی کشورت ز هیچه منی ؛
؛ داد بمخنثی نه مردی نه زنی ؛ از تابش آفتاب معلوم شد ؛ پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی ؛ راستند عاقلان
که چه بیدار میرود ؛ از زلف عنبرین تو بر نافه ختن ؛ عدل تو درست اگر به بند و براستی ؛ گردد اگر زرخ آب
الکنده شکن رضایی کاشانی است از شعرای زبردست وقت خود است تمام عبارات را بمخرج ادا میکرد ظرافا فاضی (?)
ساره اش میکشد عمر بوطن مألوف در خیال زلف سلسله موی آن بندبرپای خاطرات شب و روز بی ایران خاطرش
تفسی بر نمیزد و در انجام حیات از عراق بخراسان رفت در این ضمن از دست لشکر توران که بر آن دیار مستولی شده بود
مقتول شد از اوست ؛ ز کریبهای دو شاین تو ادب ادا میکردم ؛ سپند آسا ز جای جستم و فریاد میکردم ؛ فریب
خویش میدادم که اینک یار می آید ؛ بهر آواز پای خاطر خود شاد میکردم ؛ رضایی کار عاشق گر بزور از پیش میرفتی ؛
بامن بیدادت جا ها کار صد فرهاد میکردم ؛ گرچه صد کوه ملالت دل من دارد از او ؛ ای خدا دلبر ما را ابیات داری
دلت از کین محبان نگرفته از تو ؛ این چه کین است که با اهل محبت داری ؛ نیاز عاشقان معشوق را بر ناز
میدارد ؛ تو سرتا پا وفا بودی ترا من بی وفا کردم ؛ چه غم میکند ز مسیح که بخاطر تو ؛ غمت مباد که خویش کرده فراموشم ؛
رسیده است مرهم بر سر این ملامت ؛ اول از شب تو گواهی بدهی روز قیامت ؛ بیرقی ای رضایی از آن کوی میکند ؛
حسرت نکای اشک ز چشم پر آب تو ؛ بتخانه و کعبه نزد احباب یکیست ؛ خوش به حسرت دو منزل یکیست ؛ ابطالیه را

انبساط نفه را زیر پهلو شبها ؛ خار خشک و سبزه و سنجاب گشت **رضای رازی** بغایت خوش صحبت و نیکو طبیعت بود نسبت او بسلسله نوربخشیه می پیوند و اشعار خوب دارد از اوست ؛ خاری بدان رسیده که بدگوئی مرا ؛ سرمایه خوش آمد اعتبار کرده است ؛ این رباعی را در هجو اهل ریا گفته و خوب گفته است ؛ ای کرده عبادت ریائی فن خود ؛ ارارسته از لباس عصیان تن خود ؛ طوقیست بگردنت ز ردا از لعنت ؛ کفشم بر و انداختیم از گردن تو **ریاضی** از ولایت زبست است در شعرای ایام سلطنت سلطان میرزا خیلی با نام بر زیست و وقایع زمان سلطان را در نظم آورده صله لایق یافته این دو بیت در تعریف کوه از انجاست ؛ عقابش زجدی فلک دیده کام ؛ پلنگش ز خون شفق خورده شام ؛ فلک بره رسته بر دامنش ؛ شفق دسته از لاله بر دامنش **ریاضی** سمرقندی بوده شاعر صانع ضمیر بی نظیر است اما بنا بر عجب بر نظر اعتبار نداشت این مطلع از اوست ؛ ستاره ایست در گوشه آن هلال ابرو ؛ ز زرد حسن بخورشید می زند پهلو ؛ در اینجا امیر علی شیر نوائی تصرفی بکار برده اگرچه صاحبش راضی نشد اما منصفان پسندیده اند اینست ؛ ز زرد حسن در گوش آن هلال ابرو ؛ ستاره ایست که بر ماه می زند پهلو ؛ بهر حال عمر دراز یافته در نهایت پیری بهندوستان آمد دیوان او متداول است از انجاست ؛ میکش دوش بپیر مغانم برحمت ؛ می خور که روزگار جوانی غنیمت است ؛ شب اندوه ما را روشنائی ز حد بر آمد ؛ هلال ابروی آن نازنین قوس نهار آمد ؛ ز چشم من بردن امشب خون مردم دیده ؛ غرقی من از آن دریای خونین بر کنار آمد ؛ سخن گر زان دهن گویم حدیثم مختصر گردد ؛ وگر نام لبش آرم دهانم پر شکر گردد ؛ رفتیم بوداع آن بت بنده نواز ؛ چون دید مرا نوحه گری کرد آغاز ؛ لب بر لب من نهاد و من بکشم ؛ از جان بلب آمده کی آئی باز **رضوان** از تبریز آمده در هندوستان شگفته سخنوری کرم کرد نواب علامی سعد الله خان او را طلب داشته دماغش صرف نکرده که برود از جناب شاه گلشن الله منقول است که حال رضوان در اورنگ آباد فروکش کرده همانجا در اوایل عهد عالمگیری هنشین رضوان کرده صاحب دیوان کلانست این بیت در قصیده از اوست ؛ از آتش گفت زخسار کرده رخسار ؛ از خون ما نگرد خطا کرد در رفتار ؛ مطلع غزل از اوست ؛ مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد ؛ که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد **رشید** نامش مجد الدین رشید مشهور بوطواط از اساتذه است در عهد خوارزمشاه بوده از نکات شعرا العجم از افکار او است زبان من زشکر تو دهانی پرشکر گردد دو چشم من

ز حرف تو جهانی بر فزاید.

ز حرف تو جهانی بر فزاید ؛ تو می نازی و عاشق زهم چشم بر کیوان ؛ خداوندا که دارش اگر جائی خطر دارد ؛ **سلطان رشید** سلطان عبد الرشید خان رشید تخلص از پادشاهان ختن بوده در سال نهصد و پنجاه در تخت نشست نیکو فهم خوش محاوره بود از شجاعت و سخاوت بهره وافی داشت در فن تیر اندازی یگانه بود استیصال او زیکان فراق او کرده از اشعارش این دو بیت در صفت القلم بنظر آمده ؛ زبهر مقدمت ای گلعذار غنچه دهن ؛ ورق ورق شده افتاده در چمن گل سرخ ؛ رشید از گل و گلشن نمیبرم بوئی ؛ بناز تا نزنم هر گل خوش بمن گل سرخ **رشیدی** ملا قاضی رشیدی تخلص برادر ملا افضل همتی بفضل و کمال آراسته در امور دیوانی دخل تمام داشت این رباعی از اوست ؛ بنشین ز طلب دامن همت برزن ؛ وانگه ره دوست دیده بر نشتر زن ؛ یکرم که در آن خانه راحت نزند ؛ نومید مباش حلقه بر در زن **شاه رشید** اکثانی بود خیلی خوش بود با کمال امی مطرحی داشته مدتی در هندوستان بکمال زنده بر پیچه این بیت و رباعی از اوست ؛ کی نقش وهمی ساخته محبوب کسی را ؛ باید که خدا خلق کند خوب کسی را ؛ در عشق نه سیم و نه زری باید ؛ اینجا لب خشک و چشم تری باید ؛ با این شب و روز کام عشاق نیافت ؛ روز دیگر و شب دیگری باید **رونقی** اصلش از بخارا است طبعی وافی و ذهنی کافی داشت از رونقی همدانی و دیگر رونقیان جدا بود شعر بطرز قدما میگفت از قصیده اوست ؛ جانیست تیغ شاه که در انجمن شکفت ؛ جانی که زاو بود تن و جان همه بتاب ؛ لرزان بکار جوهر در جرم او بدید ؛ جانهای دشمنانش چه زره در آفتاب **رونقی** همدانیست از بلند طبعان رنگکار و فکرش رونقی دیگر این فن را بخشیده بعهد جهانگیر شاه بهندوستان آمد با میرزا ابو طالب کلیم و اکثری شعرا داشته باز بعراق رفت و هم بهند آمد عمر درازی یافت هم اینجا فوت شد این حال رونقی همدانیست که تاریخ نعش عرفی شیرازی بنجف اشرف فرزندی سال اصلی از قوتش میرصابر صفاهانی برده از این مصرع یافته چنانچه در ذیل احوال عرفی سمت تحریر خواهد یافت بدیع اینست ؛ بکاوش مژه از هند تا بنجف آمد ؛ همه حال از اشعار جواهر عبارات او اینست ؛ تا در آمد از در ما آتشین رخسار ما ؛ شمع رنگین یکسته از سایه دیوار ما ؛ باز از خون جگر دیده تمنا دارد ؛ از جوش خشک شود دیده بر دریا دارد ؛ ز رنگ گوهر رنگین ز آب چشم خونفشان من ؛ گلستان را گل رفت بسته الشان من ؛ آب سخن ز فیض هونی شود گهر ؛ این راز را

این راز سر بمهر ز دریا بمن رسید ÷ بگر چرخ فلک پیمانه از خاک من سازد ÷ که تا کام دل خود را توانم یافت زان لبها ÷ این شکر
چون کنیم که از نشوهٔ جهان ÷ از فیض آب دیده نخوردیم آن نحشک ÷ رفو کردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون ÷ چه آن
شگفت کو از پی رونقی بندد دکانش را رونق سهراب بیک رونقی تخلص بعهد عالمگیر جوانی خوش رو و خوش فکر
بخاور خان خواجه سرا در مرآت العالم می‌نویسد که بتقریبی کشته شد ÷ لبکه ذوق واشدن بر رودی مهمانم بود ÷ کاسهٔ چینی
نمیخواستم که بر خوانم بود ÷ خواهش جلوهای تو را از ادات بنداری ÷ گر ز اتش ترش بنجابت بنداری روغنی
استرابادی است شعور درست صاحب قدرت بوده و باندک مایه از مردم میرنجید و زبان بهجو میکشاد روغن بسیار
میخورد غالبا وجه تخلص بروغنی همین باشد چنانچه خود گفته ÷ روغنی بسکه میخورد روغن ÷ آتش عشق تیز تر دارد
در نه صد و هشتاد در سفر گجرات در رکاب پادشاهی در گذشت صاحب دیوانست از اوست ÷ از جفای او
نمیتالم که تیر سهم رقیب ÷ باید از تاثیر فرادم که از بیداد کیست ÷ مدعی چون دید از دم از ملامت لب بلب
ای خوش آن دردی که تسکین ملالت کرده ÷ قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا ÷ تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مرا ÷
روح الامین میرزا محمد امین مخاطب بمیر جمله روح الامین تخلص از اعاظم سادات شهرستان بود بعظم شأن
و علو مکان و تربیت هنرمندان و شفقت بر الناس متصف بود و در علم و فضل مهارت تمام داشته و بطبع نکته‌دانی
شعر اموافق بود و در ایام خردسالی سال رعایتها بمردم کرده و در اوان شباب بهندوستان آمده بمقتضای قابلیت ذاتی
بخدمت جهانگیر پادشاه از فراز تمام بهره‌مند شده بعد از مدتی دلگیر شده بدکن رفت در انجا اعتبار زاید الوصف
یافت بعد بایران رفت شاه عباس ماضی قدردانی فرموده بمناصب بلندش تکلیف کرد چون میرزا رضی
عم او بمنصب صدارت کل امتیاز داشت بواسطهٔ رشک هم چشمی و برادری بقبول سر فرو نیاورده بی
رخصت باز بهند آمد بحضور پادشاه زیاده از سابق معزز گردید بعد از شنقار شدن جهانگیر پادشاه منظور نظر صاحب
قران ثانی گشت بخطاب میر جملگی امتیاز اندوخت و کارهای عمده در ان دولت بظهور آمد و هرگاه حرفی
در حضور بنابر تعصب ارباب ایران و ایرانیان در میان میآمد جوابهای درشت میگفت چنانچه وقتی شاه
جهان پادشاه او را مخاطب ساخته فرمود که هرگاه ایران را بگیریم اصفهان را باقطاع تو میدهیم

درجواب عرض کرد

در جواب عرض کرد که ما را قزلباش بعنوان ابری باصفهان نه برند ما اصفهانی میخواهیم بهمه حال مرد عزیز بوده هیچ
وقتی مجلس او را از فضلا و شعرا و اهل هنر خالی نمی بود میرزا ابوطالب کلیم او این کدرت او سر میبرد و همراه او تولات
رفت و آمد ذهنی رسا و طبعی بلند داشت در ماه ربیع الآخر سال هزار و چهل و هفت بیک عنصری گذاشت صاحب
تصانیف متعدده است خمسه ترتیب داده بود دیوان کلانی گذاشته نصرآبادی نوشته که کلیاتش بنظر آمد
قریب بیست هزار بیت همه غریب و عجیب از انجاست ÷ هرچه گویم عشق از ان برتر بود ÷ عشق امیرالمؤمنین حیدر بود ÷
افتادگی بطالعم هست ÷ در پای خسم چرا نیفتم ÷ لبم بوسی از ان سیب زنخدانت طمع دارد ÷ بهندستان مرا مهمانی
سیب صفاهان کن ÷ مبادا صحبت فرزانه کان عقل تو باز آید ÷ چه مجنون گشته روح الامین رو در بیابان کن ÷
نشان سوی بیابانش کنون توانم یافت ÷ که خضر ره شده دیتی که در کمر دارد ÷ وقتی پادشاه با ایشان کم عنایت
بود امرا و ارکان دولت بخانه او آمد و شد نمیکردند این بیت را در انخصوص گفته و بسیار خوب گفته ÷ کناره جوی
از این گشت استخوان شده اند ÷ سگان این سرکوی هم مزاج دان شده اند روحی ابرقوی بوده احوالش معلوم
نیست این بیت از بیاض خان صاحب گرفته شد ÷ زاهد مکو که ست می خون مشو ÷ خونابه کباب بر آتش حرام نیست ÷
قاضی روح الله عموی میرزا اشرف جهان بود با وفور دانش و کثرت استعداد و بلندی طبع در فنون مشهور گاه
گاه متوجه میشد این بیت از او نوشته شد ÷ مراست خرقه بخون چشم اشکبار از تو ÷ چه خونها که مرا نیست در کنار
از تو ÷ روانی اسمش مولانا حیدر مردم اکبرآباد است در اواخر عهد شاه جهانی ظهور یافته شاعر و الا فطرت
صاحب قدرت بود زبانش اندکی لکنت داشته شعر بدادا خانه میگفت ÷ نوای زاهد در باغ چمن نوا طلبی است ÷
ثنای اوست اگر فارسی اگر عربی است ÷ بدور ساقی مژگان گرم شد چنان مجلس ÷ که باده در سر دی در ایاغ یخ شد ÷
عشقت که کبک نگار افگن بازیست ÷ این واقعه در قصهٔ محمود و ایاز است میر رشکی مردم قزوینست بزار
امیر خسرو تربیت بخلاف رشکی همدانی که ذکرش خواهد آمد شاعر پرکار و درّه رهگذار بود اکثر تتبع دیوان خواجه آصفی
میکرد آوازهٔ ترقی مولانا غزالی مشهدی کشانکشان بهند آمد اما میان ایشان ملاقات واقع نشد یک دیوان
از قصاید و دو دیوان غزل و یکی پر از غزل یادگار گذاشت در وقت مرض موت دواوین خود را بمیر فدائی داده

داده بود که ربطه دهر پیر مذکور بعد از وفات او آنچه کار آمدنی بود بنام خود کرد و تتمه را بآب انداخت چنانچه ظریفی
ساوجی اظهار میکند ؛ رشکی نام او را کشتی ؛ عقد حیران خوان خفته اوست ؛ بتو دادند چار دیوانش ؛ شعر او بسنده
تو گفته اوست ؛ این چند شعر از اشعار بلاغت شعار اوست ؛ کار ما روزی که افتد با فراق یار ما ؛ جز اجل ننهد
کسی پا در میان کار ما ؛ لیکه تن یکدانه بی آواز آتش سوخت مرا ؛ گرچه زنجیر کردن قید در پا مرا ؛ ره تو هر که بهم
کشد این غمم که سکین ؛ چه فریب خورده باشد بچه دل نهاده باشد ؛ ستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند ؛
تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند ؛ اینک رشکی را نمیدانم رقیب عشق شده است ؛ تا بر او نظر کردم بر من دوید ؛

رشکی همدانیست طبعی بس بلند داشته و شعر در غایت عذوبت گفته اگرچه برارت نفس موسوم بود
و جمعی متفق شده شمع زندگانی او را خاموش ساختند لیکن شاعر صاحب قدرت نازک خیال بود و از شعرش ظاهر است
شب هجر بیدلی را چه اجل رسیده باشد ؛ بچه درد گرچه باشد که ترا ندیده باشد ؛ چه منت است اگر دیده ام محبت از او ؛
محبت است که این میکند چه منت از او ؛ سرت گردم در این ایام با محنت سری داری ؛ دلت نازم ز درد
عشق مژگان تری داری ؛ بحالم گر نپردازی در این ایام معذوری ؛ عنان اختیار دل بدست دیگری داری ؛
از حال خود اگه نیم لیک القدر دانم که تو ؛ هرگاه در دل بگذری اشکم ز دامان بگذرد ؛ رسمی از اهل انست در عهد
اکبر شاهی شاعر اسم رآنکه این بیتش ادا انر است ؛ بگنی جور و جفا مهر و وفا میگویی ؛ تو چها میکنی ای شوخ و چها
میگویی ؛ رمزی شیخ محمد هادی رمزی تخلص نصرآبادی نوشته که هیچ مثل و لطیفه در عالم نیست که او موزون
کرده نباشد و او خلف حاجی عبدالله کاشانیست که مو کدخدایی بود در کمال راستی میگذرانید طبعش قدرت
بکمال داشته در هر شعری مجلسها از شعر خود لیلی میخواند و در هر فن خصوص چوب تراشی بی بدل بود و در خدمت
مرتضی قلی خان متولی اردبیل بی مانند فرزران تمک خدمت کرده باصفهان در نهایت آرام میگذرانید
تا فوت شد از اوست ؛ عارف بیان خلق دلی با خدا بود ؛ در کثرت بود و نظارا جدا بود ؛ وحشی نگهان
عاشق غمخوار نخواهند ؛ در کعبه آهو نبود راه شبان را ؛ این رباعی تیر از طبع غرای او نوشته شده
همدم نبود بکنج این دیر مرا ؛ در گلشن بکسی نبود سیر مرا ؛ همچون الغم رانی پا بر جا ؛ بنو حرکت بخانه غیر مرا ؛

الدین علی اکبر مرزا داراکی

۷۵

شاه رمزی
از بهر عطا رو که کار شوی ؛ جز آن مرکنه کنی و احسان خواهی ؛ مستوجب رحمت بچه کوار شوی ؛
درویشی هند و ملتان زکو بود او ابتدا در زمره سپاهیان پادشاهزاده محمد شجاع انسلاک داشته بعد از قضیه شاه ترک
تعلق کرده قلندری اختیار نموده از خود گذشته بود طبع عالی داشته دیوان مختصری گذاشته از انجاست
مو لاابنه روز باشمشیر است ؛ رخ رو سیم که آینه ما شمشیر است ؛ تیغ ز کشور رسان شکل ماه است
که کلید در فتح شهد آشمشیر است ؛ رهی سلطان نعمت بیگ رهی تخلص نوکر علیقلی خان شاملو بوده در زمان شاه عباس
ماضی بمنصب دیوان بیگی و دستگاهی پیشتر را افراز داشت بسبب شرب مدام از عمر خود برخوردار نبود ؛ میرزا جلال اسیر
شهرستانی از مطموشته شاعر معنی تلاش است بنازکی حرف میزد مثنوی بحال تحفه العراقین بیار بنده گفته از اوست
انوست زبانه دلو و سید بود ؛ ویران شود آن جهنم آباد ؛ در تو بیغمزه را دو هما کجا گفته ؛ هر لحظه کند رستی جو شر ؛
چون مست خرام سازی حشر ؛ دارم دلکی به یغمز بسته ؛ بر خون و حریم وز نگ بسته ؛ از غزلیات اوست ؛
در هر دلی بزنک دگر جلوه میکنی ؛ احوال عاشقان خود از کی خبر پرس ؛ بر سر نامه عمال ز هجران شسته میکود ؛
بیغار بند کرد دلان شیخ خانقاهی سالا ؛ بسکه شستم از خانه اینی سر لم آمد بسار ؛ دست واکم گفته دیدم دلم آمد بسار ؛
چون ماه جمالت زلبرنم بآید ؛ دود از کف خاکستر ایام بآید ؛ کفتم بیست که علاج فراق چیست ؛ از شاخ گل دایکنال و طبیدگو
ازلو بیم از دام تو شد رفته تاراج ؛ مرغان به ترک هم کنند برم ؛ ساغر به پیاله که دل آتو شد ؛ صبح بفرکرده از پای تو رسید
بسیح جای بدر زلف بابچه مید لند ؛ کسی که دلو بر آید دوا رسید لند ؛ دگر هوا فرنگ سلمان شکار شد ؛ نا لیسته از درکنار بهار شد
فرهاد لاله تشنه چاک از به بسکند بود ؛ شیرین نو بهار به گلگون سوار شد ؛ نیست پروا پریدن ولی از لطف کرم کن ؛ نه قید بال
که خود ساز بر بام نیکش ؛ به از خلق بالایم نیست دامی در شکاران را ؛ دیدن یاد از سپاه گل بهار میکشد ؛ با رگفکوست از مشو ؛
یکی از کو بلبل و مست هزار شد ؛ چون کبوتر بچه میسر نبود دلم باز ؛ ساغر آن خون کبوتر از کام با بریز ؛ رسید یار و دلان قرار ماسیکند بود ؛
بهوش باشد شرح عشق نگاه میکند بود ؛ خون مژده در کوشه کربهای ریکه بود ؛ در کنار بحر آن چشمهای شسته بیند بود ؛ مدین شد بغم کسان دیگران بود ؛
کم نیست التفات چنین از عطا فقا ؛ ای جنون برد شور توپر کرده ام ؛ بصرع عقیده زنجیر را کرده ام ؛ از ما وحشی تو
از ناله زنهار ؛ در هر دلی که درد نباشی اثر بکن ؛ بیدرد را دوا و مرا درد بر سید ؛ در زلف او شکسته کرشته دلی ؛

روز افزون نقد جهد و اله

کاش نسیم غالیه پر هو میرسد ؛ فضای کنج قفس دلنشینم افتاده است ؛ وگرنه در همه جا آب و دانه بسیار است ؛ از محشر
رفتار نوائی شور قیامت ؛ جمع آمده اجزای آهی شده برخواست ؛ اگر عقل زبان راند که من عزم کجا دارم ؛ بر نام او مسک
از کعبه و بتخانه اندازد **رکن الدین** دولتشاه نوشته که از قاضی زادگان سمنان است و در روزگار طغاتیمور خان منصب
پیشمازی داشته بتقریبی شاه او را محبوس کرده بود این رباعی بجان فرستاده خلاص شد ؛ در حضرت شاه چون قوی
شده رایم ؛ گفتم که رکاب را ز زر فرمایم ؛ آهن چه شنید این حکایت از من ؛ در تاب شده و حلقه بزد بر پایم ؛ اما صاحب
هفت اقلیم او را از هرات منسوب کرده که از معاصران ابو سعید است در روضة الصفا مسطور و دیوانش متداول
از اشعار اوست ؛ گر زنگ گنی زهر چه داری ؛ از هیچ کس نگاه نیست ؛ اگر چه ایمنی آمدت زغم هرگز ؛ بجان تو که زمانی میبردی
از ایاز ؛ مگر بجوی دل عاشقان گذر بنده ؛ وگرنه عقل چه داند که او میان دارد **میر رکن الدین داعی** طبعی بس بلند داشته
صاحب هفت اقلیم این بیت بلند بنام میر نوشته و علامی شیخ ابو الفضل بنام سید عنایتی نجفی میگوید از هر که باشد باهزار
بیت برابر است ؛ کجرفتارشان بغلط هم کسی نکشت ؛ هر چند خواب خوش همه افسانه سوختیم ؛ روشن نگشت کور چراغ
بیکس ؛ در گوشه فراق غریبانه سوختیم ؛ هر دیده بروی تو بینا نکرده اند ؛ این باده جز بکاسه ما کرده اند ؛
این رباعی هم از اوست ؛ بس بر هم کوه زخم افکار تراست ؛ بس زخم که از ستم دل آزار تراست ؛ بس سوخته کز علاج
بیمار تراست ؛ بس مهر که از کینه ستمکار تراست **شیخ رباعی** مشهدی نام او معلوم نیست در عهد اکبر شاهی سوز
می زیست در شعر همین تخلص میکرد از اوست ؛ حرف گر بغم اندوخته خود تر دی ؛ آتشی در جگر سوخته خود تر دی ؛
برگشتی ... شیخ رباعی و هنوز ؛ بخیه بر چشم هوس دوخته خود تر دی **رجائی** سیف الدین محمود رجائی تخلص
از اصفهان است بسیار خوش محاوره و نیکو اطوار بود در اقسام شاعری خصوص طیب و مسیحا گوی سبقت از معاصران
می ربود وفاتش در زمان شاه عباس ماضی واقع شده از اشعارش اینست ؛ صنوبر قدی که نازش بود بر باد استام
دل چه بار صنوبر ؛ کم مرغ روح خلیلست میل ؛ که هر چند گلبن برافروزد آذر ؛ از آن سوختن هیچ پروا ندارد ؛
زهی رتبه عشق الله اکبر ؛ این رباعی از اوست ؛ آن گل که دل اهل وفا را خون کرد ؛ خون کرد چنان که کس نداند
چون کرد ؛ تر نجه زخون عاشقان گلگون کرد ؛ چون شاخ گلی که غنچه ها بیرون کرد ؛ از هر لیاقتش گر باید الیت از آنکه

چون قلمدان کاتبان محکم

چون قلمدان کاتبان محکم است رگهای در او بجای قلم ؛ بر سر او ز نان چادر دار ؛ لقلقانند بر فراز منار ؛
خوردنش رکنی حلال بود ؛ که منارش بگون خلال بود **رهائی** شیخ سعد الدین رهائی تخلص از نژاد شیخ زین
العابدین خوافی که او فانی تخلص میکرد و سابق در عهد بابر پادشاه نوشته شده بود در توحید منشی و صوفی مشربی امتیاز
داشته همه عمر در خدمت اکبر شاه گذرانیده دیوانی مختصری گذاشته و پنج گنج مولوی گنجوی تقلید کرده از اشعار او
چند بیت نوشته میشود ؛ نیست در عشق تو چون من درد پرور دیگر ؛ آنکه در دم را نمیدانی بود درد دگر ؛ چه ازینک
از چشم من ای یار بین من روان مگذر ؛ زمانی مهمانم کن اینچنین از مهمانان مگذر ؛ جفا چنان نه از آن شوخ بینی دیدم ؛
نه هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم ؛ لب برق ... من اول بزن که من ؛ تخمی نیم که خوشه بخرمن در آورم ؛ ز جلوه ثابت
بجان ایمنم که نستاند ؛ کس از گدای محبت برهنه پائی را ؛ در هجر همه شبان کوکب که چون روز شود ؛ همه ز رخسار بند و
در هجر بند ز **رفیقا** از ولایت نائین بوده همیشه سیاحت کردی مدتی با میرزا حبیب الله صدر بود ... با تفقد خان
بایران رفت آخر نعش او را بمشهد بجهت مراعات آشنائی بر سر مرقد او تلاوت قران مجید میکرد شاعر زبردست
از اشعار اوست ؛ قضا از بس پریشان کرد هر جا روزی ما را ؛ بهر در از خجالت رنجیم سامان دربارا ؛ جان نثار
قدرت کردم و خجلت دارم ؛ چکنم گرد درت عالم در دی شبهات ؛ برگشته ز اسلام بخویش آمده اند ؛ پس رفته باین
کمان که پیش آمده اند ؛ این قوم که در پناه ریش آمده اند ؛ گرگ اند که در لباس میش آمده اند **تمام شد شهر**
حرف را اکنون شروع میشود بحرف زا زلالی خوانساری زکی زاغی قهوه چی زاهد
زنبیل بیگ علاء زمانی زلالی زین خان **زلالی خونساری** رشحه نازک خیالی حکیم زلالی خوانساری
در تازه گوئی یگانه روزگار خود است اگر چه ربط در قصص و حکایات بعضی جا ها ندارد بلکه سخن فهم در اکثر مقامات
مثنویهای او می پسندد لیکن بسیار ابیات فی حد ذاته خوب واقع شده امروز مثنوی گویان قصدان دارند
که تتبع او در نمایند چنانچه خان صاحب آرزو مندان همه زار بیت مثنوی حسن و عشق در جواب محمود و ایاز او بطائن
قصه گفته اند بهمه حال زلالی این مثنویها گفته ... راکه محمود و ایاز و آذر و سمندر و شعله دیدار و میخانه و ذره
و خورشید و سلیمان نامه و حسن گلوسوز باشد سبعه سیاره نام دارد در رساله هزار و چهارده باتمام رسانیده لیکن

لیکن در جهان جوانیش زینب نیافته در همان تازگی که عمرش از صد پنجاه و زیاد بود در سال هزار شانزده فوت شد و وی از نقابت
درویشی و سادگی بوده چنانچه محمد طاهر نصرآبادی در تذکره خود اظهار ملا محمد باقر را در علم طریقت غروری بسیار بوده که روزی
زلالی بقهوه خانه آمد مسوده اشعار در دست داشت بدست ملا غروری داد این بیت را که در تعریف براق
براق دیوانست و بقبول بیان بیان بر خویش خوش کرده میرزا ابراهیم از اسم خط بطلان کشیده بود ز جستن
جستن او سایه در دست ؛ چو زاغ آشیان گم کرده میگشت ؛ ملا غروری رسید که چرا بر چنین بیت خط کشیده اند فرمود
که بعضی از یاران گفته که معنی ندارد آنها اند که وی چون از هر مثنوی مدح میر محمد باقر اشراق المشهور بداماد میگوید
این بیت نیز در مدح میر گفته بود اشتهار یافت ؛ بهمجیرش یدالله چون فرو شد ؛ تم فیض انچه بد در کار او شد
شخصی با او گفت چرا مدح شیخ بهاءالدین عاملی که کم از او نیست نمیگوئی زلالی قصیده در مدح شیخ گفته که مطلعش این بود
چون بیت بلند در بیتش بیفتاده بود شیخ فرمود بلی ؛ تم فیض انچه بد در کار او شد شاه گلشن میفرمود که زلالی
کسب سخن از هیچیک از اساتذه این فن نکرده در اوان صبا مجلس مولانا هاتفی که شاعره صاحب کمالان
بشد حاضر بودی و چلم قلیان هر یک تازه داشتی در اندک فرصت به برکت خدمت و صحبت ارباب کمال
آنچنان لیخن در آمد که محسود شعرا گویند در تذکره ترخانی آمده که زلالی شاگرد میرزا جلال اسیر است تو از ارباب تحقیق
اصح ندارد و چه زلالی هم در زندیافته در هزار و شانزده وفات کرده است و ظهور میرزا جلال بعد مدتی از او
واقع شده از غرایب اتفاقات که کم چنین اتفاق میشود انکه روزی سراج الدین علیخان آرزو بتقریبی
میفرمود که در مثنوی از سبعه سیاره زلالی چند بیت از مثنوی استاد قطران اجلی که از فحول شعرای قدیم است
بعینه دیده شده بحکایت خود شمرده بتخلص قطران تمام و کمال داخل است چنانچه نوشته می آید فقیر خوشگو
اگرچه فرموده استادی را در همه حال سند میدانند لیکن تا مدت همه از این معنی سخت تعجب داشت و فیکه لطائف
کتاب مشعف اقلیم میکرد همه ان که خان عالیجاه فرموده بود بنام قطران مذکور دیده رفع شبهه گردید الحق این قسم توارد
که تا یک ورق بلکه زیاده باشد خیلی از نوادر اتفاقات و این فقره را خان سخن دان در فرهنگ سراج اللغت
که تخمینا پنجاه هزار بیت مکتوب است و تحقیقات لغت تمام و کمال در ان نموده در مدت سه سال با تمام رسانیده اند

داخل فرموده والحکایات وابیات

داخل فرموده والحکایات وابیات توارد اینست ؛ رفت پیشین گاهی از دیوانه ؛ سوی بازار حلب دیوانه ؛ در جگر سوز
دلش چون لاله بود ؛ بند بندش همچو نی در ناله بود ؛ پاره پاره خرقه چون گل در برش ؛ موی سرش همچو سنبل بر سرش
داده بر افغان فرزانگی ؛ گرم بازی گشته بر دیوانگی ؛ ناگهان دیوانه شوریده در رسید ؛ بر در دکان شیشه گر رسید
صد هزاران شیشه دید ان بی شکست ؛ بر در و دیوار چیده بی شکست ؛ شیشه زان بشکستها بر سنگ زد ؛ در شکست ان شیشه را آهنگ نو
چون زنگ شیشه در گوش آمدش ؛ دل در آن سینه در جوش آمدش ؛ در شکست شیشه بازو کرد چست ؛ تا بجا که هست یک شیشه درست ؛
در جنون دیوانه را دکی بس است ؛ خانه پر شیشه را سنگی بس است ؛ شیشه گر زان تماشا تنگ شد ؛ دور از ان دیوانه در کنجی
نشست ؛ مصلحت را آتشی در خانه زد ؛ تند گشت و بانگ بر دیوانه زد ؛ آن سخن دیوانه چون از وی شنید ؛ بر جنون افسون معقولی دمید
گفت کای صاحب کرم معذور دار ؛ در شکستن خاطر خود دور دار ؛ آنچه کردم بی تأمل کرده ام ؛ شیشه را هم من تعقل کرده ام امتلا
میدمد نور خون شیشها ؛ مست زان باده تر اندیشها ؛ چون که قطران میرا در هم شکست ؛ بت شکست و خود بپای بت نشست ؛
خود شکن شد لیک بت بود دلش ؛ جبهه اش را بر زمین شد دلش ؛ تا شکستن از جهان آوازه یافت ؛ در دم بازار شکستن چاره یافت ؛
در شکست اهل صفا ان دیوانه باش ؛ بر سر هر شعله چون پروانه باش ؛ شیشه گر زان رمز چون آگاه شد ؛ ساقی بزم قبول شاه شد ؛
از مثنوی دیگر است ؛ بنام سلیمان با تخت و تاج ؛ که جان شهانست وی را خراج ؛ شکست طلسمها جاوید خاک ؛ طرازنده گوهر تاک
پاک ؛ سخن چون در اثبات او سر کنم ؛ لب گفتگو را چون تر کنم ؛ زنم چون دم از ذات او در وجود ؛ نفس را در آتش نشانم چه سود ؛
اگر ذره را یابی از سرنوشت ؛ توان صد کتاب از غم او نوشت ؛ بهیچ آمده چرخ از انگشت او ؛ قضا و قدر خفته در مشت او ؛
از قصیده اوست ؛ ز بسکه مغز مرا کرده عشق دست افشار ؛ خمیر مایه دیوانگی شد آخر کار ؛ ز جلوه ادائی در زمان شد شاید ؛
که سایه باز بماند ز شخص در رفتار ؛ من غزلیاته ؛ ز رنگ گلشنم و فانوس داری ؛ دلی اما بماند داری ؛ در پهلوی من طلب دست ؛
اید دل تو که مدعا نداری ؛ این رباعی از اوست ؛ تا چشم بهم بر زده منزل ماست ؛ سد ره ما ستی نافلان ماست ؛
با این همه گر جان راست کنی ؛ این بار امانت که بدوش دل ماست ؛ ملا زمانی ازیزد است در ایران گوشه
سخنوری نواخته گویند بهو را عارف میشمرد نصرآبادی نوشته که جواب دیوان خواجه حافظ شیرازی گفته اند بخدمت شاه
عباس حاضر برد گفت جواب دیوان خواجه را گفته ام شاه فرمود خدارا چه جواب خواهی گفت آخر تفرمود شاه از اردو

در هزار و یاتصد نقل رسید ازاوست ؛ حکایت لب قدان یار را لبو از کنید ؛ بافسانه مگر عمرها دراز کنید ؛ از زر کلبه ما مختصر
مزانسته گذرشت ؛ لیک دانسته مزانست که ویرانه کیست ؛ دماغم را رگ سودا گرفته ؛ جنون اندر دماغم جا گرفته ؛
برناج آفتاب سرش خنده میزند ؛ در گردنی که حلقه زلف سیاه نیست ؛ کجاست گرم رخی آفتاب سیمایی ؛ بشام طالع ما
چون ستاره پیدایی ؛ خلافی شب هجر گذشته مارا بس ؛ گرفتن سر زلف بلند بالایی ؛ کجاست مایه در بن تنگ شده لاابالی
که بی زبان محبت کنیم سودایی ؛ روزی رسی بدولت آزادی ای پسر ؛ کز بندگان حلقه بگوش پسر شوی **زینل بیک**
ولد اصلان خان از اکابر گرجستان است در عهد شاه عباس با یالت مرو سرافراز بود زینل بیک جوان قابلی و با نواع
کمالات آراسته بهمین علت پریشانی که دارد شعر بر ده میگفت ؛ ز غنچه دهنت بوسه بجواب کر قسم ؛ مردم و
زگل آزرده گلاب گرفتم ؛ هنوز چشم عندلیب الکلستانم گم کرده است ؛ مانده سرگردان چه مرغ آشیانم گم کرده است ؛
زاهد میرزا قاسم زاهد تخلص ولد میرزا محسن تبریزی که از تجار معتبر اصفهان بود اعزه را لطیفه گفتی طبع باغ
وعمارتی در زنده رود خیش در انتقام بافاده و استفاده علوم معقول سرگرمی داشت نصرآبادی در تذکره خود او را العوض
ذکر کرده ازاوست ؛ چون تنگ ظرفان نه بر اندازه ساغر میکشم ؛ صد قدح چون شاخ گل یکبار بر سر میکشم ؛ چه خضر
زنده جاوید شو بجستجوی ؛ کنون که در قدحت آب زندگانی است **زنگی** از وضع بچه برخواسته پیش اتابک
زنگی بعد شعرش بسیار ؛ نگره گی دارد ازاوست ؛ فرصت غنیمت است کلاه آفتاب ؛ صبحی بر آوری سر وشام فرو بری
زاغب هم وهی از اصفهان بوده معشوق میرزا حسن واهب است که خواهر آید بخدمت میرزا واهب مشق سخن
درست کرده طبعی بلند داشته این چند شعر ازاوست ؛ تا کی چون خضر باشم در حساب زندگی ؛ از ننگ سیرازه بندم
بر کتاب زندگی ؛ چشمه آب بقا آلوده کرد [illegible] این حال معه می آید زآب زندگی ؛ بر سر من خاک بازیگاه طفلان
میکنم زیر ؛ که شاید بشنوم زان خاک بوی خورد سالی را ؛ عشق از نگاه و مرتبه حسن از رگی ؛ مجنون سگ قبیله لیلی نمیشود ؛
مرد و قافله عمر عزیزان بسفر ؛ هیچکس نیست که این قافله را وا دارد ؛ آتش افسرده از کاروان وامانده ام ؛
همرهان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند **زلالی** هروی بخلاف زلالی خوانساری که گذشت بر احوالش اطلاعی
نیست خوشفکری مینماید از این بیتش معلوم است ؛ چشمی که بود لایق دیدار ندارم ؛ دارم که ز چشم خود آزار ندارم

زین خان کوکلتاش در عهد اکبری صاحب صوبه کابل بوده و در خواندن راگ و کبت هندی و نواختن سازها
مهارت تمام داشته ازاوست ؛ رو تو بر مسیح لطف کن ای صبا بگو ؛ ناله ما تمام شد چاره کار ما بگو ؛
نامه و قاصدم تویی چون برسی به نزد او ؛ گفتنی و شنفتنی هر دو جدا جدا بگو ؛ آتش تند بیک ورق خانه مرا ؛
گر حرفی ز دوستی بنوشتن در آورم **تمام شد فهرست حرف زا اکنون شروع میشود بحرف سین**
سام میرزا مهابت خان سوسنی محمد افضل سرخوش حکیم سعیدا سرمد محمد قلی سلیم سالک یزدی سالک قزوینی
سالک خواجه سلمان سلمان جابری میر محمد هاشم سنجر سنجری سنجر کاشی سنجری سیار
سعد الدین سعد گل سعدای اردستانی سعیدای گیلانی سباهی نورانی میرزا سباهی شیخ ساقی
ساقی سری رازی صابری سری غزنوی سهمی سهمی بخاری سهوی سگ لوند سیب بیک
سخن سهراب بیک سامع سرایی سرایی لاهوری سخی کرمانی سروری سپهری سلطان
سعادت سروشر سراج سبقت سلوکی سهیل سیفی عروضی سروری سایر سابقی
سقا سید **سامی** سام میرزا سامی تخلص خلف شاه اسمعیل ماضی صفوی است بسلطنت نارسیده در سال
نهصد و سی در عنفوان جوانی درگذشت احوال شعرای عصر خود بعبارت رنگین نوشته تذکره سامی نام نهاده خیلی
طبع بلند داشته این رباعی ازاوست ؛ خون در جگرم ز لعل جان پرورتست ؛ تنگی دلم ز حقه گوهرتست ؛
هر تار رگ گلت جدا افسانه گریست ؛ حاصل که تمام فتنها بر سرتست **سوسنی** نواب مهابت خان سوسنی
تخلص زمانه بیگ نام داشته پسر غیور بیگ کابلی است که در سلک احدیان سرکار اکبرشاهی انتظام داشته و او نیز
اوایل داخل احدیان بود و اواخر سپاوری طالع [illegible] در جمیع امرای جهانگیری غالب آمد چنانچه
نواب خان خانان سپه سالار از دست او خفت کشیده [illegible] خوشی که با نور جهان و آصفخان بهم رسانیده
بود در سال کشمیر قابو یافته بندگان حضرت جهانگیر شاه و سلطان شهریار را بتصرف خود آورده شبانه روز
در تنزل خود نگاه داشته و با بیگم و دیگر بندها را ایشان صف نبرد آراسته آصفخان را دست گیر کرده رو
برو از او پرسید که اگر بالفرض من زیر دست تو گرفتار میشدم چه میکردی آصفخان جواب داد که میکشتم مهابت خان
گفت من ترا میگذارم و همچنان کوه و بنای سلطنت شاه جهانی بحسن تردد و جان فشانی او استحکام یافت

وبا وصف شجاعت و مروت موصوف با ره شرارت نیز در سرشتش است و از هر قسم مردم در سرکار او
نوکر بودند و با هر یک از انها بنوعی سلوک میکرد و نیمشبان صحبت خاص با جماعت قلندران و سپید بابان که انها را
بزبان هندی ملنگان گویند میداشت و هم خود در انوقت بهمان لباس در سآمد اینمصرع سجع نگین اوست
از شاه زمانه شاه سلیم چون احوال او در اقبالنامه جهانگیری و دیگر تواریخ بشرح و بسط مذکور است بهمین قدر
اکتفا رفت در هزار و چهل و پنج کوچ سفر آخرت نمود تاریخ وفاتش را زمانه آرام گرفت یافتند فهمی بلند
و حوصله فراخ داشته با شعرای عصر کریمانه پیش میآمد که هر سخنوری را بقدر حالت تعظیم میکرد و خود هم کسب
تکلیف و فنی شعری میکرد دیوان مختصری دارد لیکن استادی این فن نصیب میرزا امانی که ذکرش گذشته بوده
و او را با معتمد خان صاحب اقبالنامه که شریف نام داشت نقاص کانه بود این سجع بطریق اسجاع در حق او گفته
بر در شاه جهانگیر خاتی ارزان شد ؛ شریف بانوی مارفت و معتمد خان شد ؛ این دو بیت از اشعار مهابت خان
نوشته شد ؛ کمر در خدمت بت الخنان در زیر بربندم ؛ که رنگ اید بقیم کعبه را با اعتقاد من ؛ ز بس کردم فغان و
کشکش از کیت بیداد است ؛ بحشر هم نمیدانم که خواهد داد داد من **سرخوش** افضل الشعرا حضرت
محمد افضل سرخوش تخلص خلف ارشد محمد زاهد است که در سرکار عبد الله خان منصب سرسامانی داشت لمرزا
واقعه خان مرحوم چون مردم او داخل نوکران ایشان شد نه هر پنج پسر محمد زاهد نیز بخانه زادگی در سرکار عالمگیر
بادشاه اشتهار یافتند و میان الله سرخوش پسر ثانی محمد زاهد است و ولادت باسعادتش در سال هزار و پنجاه
بعهد شاه جهانی در جنت نظیر کشمیر بود و عبارت افضل اهل زمانه که از سر بعضی بنا بر رعایت نام خود جز گرفته
تاریخ تولد اوست انچه محمد طاهر نصرآبادی در احوال ایشان نوشته که لاهوریست و در لاهور میباشد غلط کرده
بهر حال از اغاز شباب در سخن دماغ گرم صحیح بلند ش بود بصحبت استادان این فن رسیده فایدها برداشت
تا از استاده رهگذار کوید و در رشته عالم معنی بدست آفته طرز میرزا صایب را ریخته کرده در رسانیدن پیش
مصرع کارها میشنو و او ابیات معنی حکاک بر زر رشق میگذرانید بر زان بخدمت محمد علی ماهر پیوست و از
صحبت ان نشاء فیض ازل سرخوش کیفیت معنی کوید از یاران قدیم میان ناصر علی و میر معز فطرت بود
و با دیگر استادان عصر صحبتهای شرح داشته و اخر عمر منصب چهار صدی و تحویلداری اجناس صوبه مدرس سرافراز

سرافراز شده بدار الخلافه آمد و متصل چوک سعد الله خان حویلی خشتی افتاده ورزید و بر هر دو تخته دروازه خانه
این دو فقره بخط جلی نوشته بود که الیوم خوانده میشود ؛ اگر بیا بی در باز است ؛ اگر نیا بی خی بی نیاز است ؛ و بمراتب
حقانی و دقایق تصوف توجه تمام داشته و خود از جماعت صوفیه بود چنانچه جناب انوار الفیض و برکتی بخشیده
بود که هر کس که بدامنش برسید پایه سخن بدستش می افتاد و قبولی همبرسانید فقیر راقم خوشگو اول عمر در چهارده سالگی
خاک آستانه مبارکش را صندل پیشانی ساخته مثنوی شکسته بسته خود بنظر اصلاحش میگذرانیده روزی اینمصرع
گفته بودم ؛ بود غمخواری کودک پس از مرگ پدر حسم را ؛ بر اینمصرع دست خط فرموده که اینمصرع از عالم لعنت بر ارشق
بسیار دست میدهد از این قاش بنا بنی و خود پیش مصرع رسانید ؛ کشیدم بعد مجنون تنگ در اغوش جان غم را ؛
بود غمخواری کودک پس از مرگ پدر غم را ؛ بر زبان فقیر مصرع خود را با این وضع رسانیده ؛ چه مجنون داد جان از پرورش
دادم بجان غم را ؛ بود غمخواری کودک پس از مرگ پدر غم را ؛ هماروز از کمال عنایت تخلص خوشگو عنایت فرموده گفت
لفظ خوش از تخلص خود بر آگه به تو بخشیدم غرض بر فقیر حقوق پدرانه دارد خداوند غفار در قرب جوار خود جایش بخشاد
بالجمله سیوم محرم هزار و صد و بیست و ششم در حالت بیماری سخت که منجر بنزع شده بود این رباعی فکر کرده بدست میان جو
تخلص فضل الله نام پسر بیانه خود داد و گفت بر کفن من بخط جلی بنویسید رباعی اینست ؛ سرخوش کار اله لطف و کرم است ؛
از معصیت و سیاه کاری چه غم است ؛ درخشیدن برق این و جوش باران ؛ رحمت چه فزون غضب چه بسیار کم است ؛
بر زبان رو بطرف یاران کرده فرمود که چون من ازین جهان بجهان دیگر رسم از من سوال نمایند که سرخوش چه آوردی
جواب گویم که این رباعی را بنذر آورده ام اگر بخشیدند بهتر و الا گویم که شعر فهمی عالم بالا معلوم شد بر از یکپاس
از انجالت بعمر هشتاد و شش سالگی از ادراک جهان بجهان افرین بر د متصل قدم گاه رسول مدفون گشت پاک بود و
پاک ماند و پاک رفت لاله سراج بسفت تخلص تاریخ وفاتش از عبارت آه افضل ما بیافته و حکیم چند بهار
که از شاگردان الجناب بود ازین مصرع برآورده ؛ از جهان رفت آه عارف پاک ؛ کلیاتش قریب پنجاه هزار بیت است
و صاحب تصانیف مثل مثنوی نور علی نور جواب مثنوی ملای روم مطلعش اینست ؛ شیشه از قلقل حکایت میکند ؛
غمزه ساقی روایت میکند ؛ دیگر حسن و عشق نام که اغازش اینست ؛ الهی شورش در دم فزون کن ؛ نمکدانی بر اغم

تکدانی برانعم بیگون کن ؛ دیگر ساقی نامه خوب ورنگین با مطلع بود ؛ نامه نشاه بخشی ادا ؛ که بر برکشد جام حمد خدا ؛
واین بیت در حباب ... است ؛ سر زلف واکرده سنبل نیاز ؛ شده از مریدان گیسو دراز ؛ دیگر مثنوی
قضا و قدر و مثنوی دیگر در بیان بعضی از خصوصیات هندوستان و جنگ نامه محمد اعظم شاه که این دو بیت
در تعریف فیل از آنجاست ؛ برنگ تن و هر دو دندان او ؛ بگویم چه رمز است از راز جو ؛ صنوبر ابی دو فوت
بادشاه ؛ در از الست در شب دو دست دعا ؛ بهر حال ملاحظه انتساب متضمن از انتخابات اشعاران منتخب
ننخه لیلی و فهاری نکارد این بیت مطلع دیوان اوست ؛ هم نباید چه گل از خنده شاکر دهان ما ؛ چه خوش شاکی
برآمد الله الله از زبان ما ؛ کی است دیده جویا و ره کی است ترا ؛ وگرنه هر قره انکشت ره غالت ترا ؛ انفس سلو
غالب چه پنهی از لباس تن برا ؛ راهزن چون تیغ بردارد ز پیراهن برا ؛ رزق را روزی رسان مقدار هر جانه
داد ؛ خوشه را چندین شکم دارد و بهر یک دانه داد ؛ زرست چار زن لبسمل تو دانستم ؛ که بعد کشته شدن هم
تماشها باقیست ؛ کهف کو در بچه از اسپ حیا خوشتر که زن ؛ از زبان طفل بنویسید بشوهر نامه را ؛ ملک گیری ار دیگر
شور محبت دیگر است ؛ خوانده ام یوسف زلیخا و سکندر نامه را ؛ هوشیاری را جواب یار میدانیم ما ؛ بیخودی را
بزم بی اغیار میدانیم ما ؛ تیز میباز بقتل عاشقان شمشیر را ؛ اینقدر رحم هم از ولبار میدانیم ما ؛
کنم یاد کوارا بدل غم اورا ؛ توان باب فرو برد تلخ دار و را ؛ هر کس بسوی خلوت توحید راه جست ؛
الله کر رهو برنش زیاده کوست ؛ بر در حسن نکارم زجام پی زار لب ؛ می دو آتشه ام شوخ جانه گلنار است ؛
زبند تلخ دل خسته ام ملول شود ؛ دوای بیره جان کاه زبیمار است ؛ شکوه الشهادت کشتگان تورا ؛
جنازه بخت روانست کشتگان تورا ؛ زمین و آسمان در کشتی فرمان برت کردد ؛ سرت جون کرم گستی شد
جهان کو برت کردد ؛ بزرم از حسرت به بیغای دلم راشاد کن ؛ ای که یکنفی فراموشت نسازم ار کن ؛
بزنه جست کلوی عاشقان از نالہ ایست ؛ هر قدر میخواهی اکنون جور کن بیداد کن ؛ محال است انکه بغراز رگ
هم است از تو بردارم ؛ که گر من خاک کردم کرد دامان تو خواهم شد ؛ کفر و دین متفق بوحدت او ؛
سخن هر دو لب یکی باشد ؛ قند یاقوت زآب و رنگینش لعل میکنوشش ؛ بو شمع شب مهتاب کو هر در نباگوش

بچگونه تن دهر آن نازنین بارالش

بچگونه تن دهر آن نازنین بارالش ؛ که درست او زنگین زیر سنگ می ماند ؛ یک بچه بیش نبود در فقر و سلطنت فرق ؛
طلب شیب کشکول کر توت کنده کویم ؛ در عدم هم ز عشق شوریست ؛ کهل گریبان در یده می آید ؛ مراجش
تاب شور نعره مستان کی دارد ؛ که برهم مخورد از قلقل مینا دماغ او ؛ ارزیبه حیات اوست خواهی
که قدم براه حق بگذاری ؛ باید که بکف لامکن چیزی آری ؛ بی آینه پنبه در نکیرد هر کنا ؛ کیمیا اگر در آفتابش داری ؛
در اسیر جهان است قناعت کمتر ؛ ما در زار است حرص در طبع بشر ؛ بنگر که خورد طفل ز یک پستان شیر ؛ در دست
یکی سر پستان دیگر ؛ شد کیفیت همدم و مونس معلوم ؛ کهدید تمام زنگ مجلس معلوم ؛ بی زر نبود عزت کس در دنیا ؛
در خانه قحبه قدر مفلس معلوم ؛ حسن تو بهر جا که شود جلوه نما ؛ با اندازه است لک کلها انجا ؛ خوبان جهان زغیرت
رخسارت ؛ جون لاله ابسام داغ بند رضا ؛ سرخوش عجب انکه ز اتفاق بجد ؛ افتاده موافق رخساب ابجد ؛
ناز و محبوب عاشقی و آفت ؛ بیعقل و در از و فته و کوته قد ؛ سرخوش اگرت نشاه هوش و خرد است ؛ رو از
راهی که همه بلد است ؛ بر ذات رسول رهنما بی شده ختم ؛ زانرو که رسول و رهنما هم عدد است سرمد
حکیم سعید سرمد تخلص از تجار عمده کاشانست سعادت حقیقی بر سر داشته بر حد معنوی رسیده صاحب کتاب دبستان
گوید که در سال هزار و پنجاه و هفت بحیدر آباد رسیدم با سعید سرمد که انجا بود آشنا شدم و او از دانش وران
یهود است از گروهی که ربانیون خوانند بر از رباف عقاید تورات مسلمان شده حکمیات در خدمت خوندان
ایران مثل ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده با این تجار اعظم عازم هند گردید در انجا به پسری
ابهی چند نام هندو عاشق گشت و است از همه چیز برداشته چون ستاسیان برهنه ماکر زاد شده بر در معشوق نشست
پدر معشوق بر از اطلاع از پاکی عشق او بخانه خودش راه داد و پسر نیز تعلقی باو بهمرسید که اصلا از او جدا نمیشد
توربه و زبور و صحایف دیگر نزد سرمد خواند چنانچه موزون شد و این بیت از ان هندو بچه است ؛ هم مطیع
زبانم هم قصیص و رهبانم ؛ رمی یهود را نم کافر و مسلمانم ؛ رمی دانا را گویند و ربانیون جمع آن گویند
که در بنی اسرائیل پوشیدن حور تهذیب ضرور نبود واز سرمد شنیده شد که تغییای پیغمبر در آنکو عمر برهنه می بود و نیز
در دبستان مذکور است که سرمد در مدح شیخ محمد خاتون که پیشوای سلطان عبد الله قطب شاه دکنی بوده قصیده

کفته و این قطعه از آنست ؛ ارگه مدار رعوش را دایره عظیمه ؛ گرده بخدمت تو صد هجه سپهر نوکری ؛ نصف نهار روز کن
شام مغرب را ؛ گریکماب قطب چون نصف نهار برخوری ؛ شیخ محمد خاتون بصحبت او رغبت تمام داشت اتفاقا
روزی سرمد پیش شخصی که شناسایی شیخ میکرد گفت عنقریب که شیخ اندوخته اندوخته متوجه سفر آخرت میشود و میر محمد سعید
میر جمله بمرتبه والا ترقی میکند و در همان سال شیخ را امال بخاطر رسیده بعزم حج از حیدر آباد روان شد و در راه
بسال هزار و پنجاه و نه بعالم بقا رسید و میر محمد سعید میر جمله ترقی کرد از این قسم خوارق او بسیار است صاحب کلمات
الشعرا می نویسد که سرمد چون بعنوان تجارت بهند آمد بلاهور رسید بر هندو پسری ابهی چند نام که از قوم ارور
بوده عاشق شد و اسباب را که همراه داشت بدر خانه معشوق آتش زده چون شعله عریانی برآمد و بر در دست
خاکستر نشین شد پدر آن پسر بملاحظه ننگ و ناموس از خانه فرار کرد و پسر را در خانه محمود بیگ بخشی لاهوری که آشنای او بود
مخفی ساخت چون از همه جا مشهور است که محبت حضرت سرمد بی واسطه در استماع بدر دروازه خانه
میر بخشی آمده بنشست و با هیچکس پروای حرف زدن نداشت بعد از چند روز میرزای مذکور بر سر دروازه خانه
نشسته این بیت را تکرار میکرد ؛ کلید مخزن افلاک اگر در دستم افتد ؛ کواکب راه اسیر حاجت چون
درم باشم ؛ سرمد شنیده برخواست بدیهه این رباعی برخواند ؛ ابر اصبا بگو بمیر بخشی ؛ ای کرده فلک بزیر
رانت رخشی ؛ گفتی که کواکب چه درم می باشم ؛ خورشید مرا نیز بمن می بخشی ؛ محمود بیگ بعد از شنیدن
ترحمانه آن پسر را حواله سرمد کرد و عهد و میثاق از او گرفت که سرمد را از دیدارش منع نکند تا در حیات
بود بخانه معشوق بسر برد صاحب مرات العالم نوشته که سرمد بان برهنگی برای مطلوب خود روزی
عند الاحتیاج این دو بیت با عتقاد خان پسر ... آصفخان نوشته قلدری زر طلب که ؛ کی در برای
عقبا لعل و گهر ضرور است ؛ خود اعتقاد محض است چیزی اگر ضرور است ؛ سرمد چه عندلیب است بر دای
زر نزار د ؛ بارش کلفت و کل را انگشت زر ضرور است ؛ اعتقاد خان وجهی زیاده از توقع باو فرستاد
شاه بلند اقبال محمد دارا شکوه بخدمت وی اعتقاد بلیغ داشت و فتی این رقعه بخط خواص نوشته
باو فرستاد که رقعه ایست از هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ با آن قطب دایره کمال بعد از سلام انکه اگر

بگویم که اسیم حق بنما

اگر بگویم که اسیم حق بنما باید که چون مرغ در توام و تو نظر بنی خود را اسیح گویی پس مرا سیح و اگر گویم منم تربیت بگوید
که ادب نگاه ز نفت سخت مشکلی اشاره حل نموده جواب نویسند سرمد این بیت در جواب نوشت ؛ تر بیت دران
طریقت را حقیقت ورز باید شد ؛ که قند و گندم در روغن بجمعیت شود حلوا ؛ آورده اند که روزی بادشاه هزار هه
بحضور اعلیحضرت تعریف سرمد بسیار میکرد بادشاه فرمود بلی راست اما همین عیب دارد که بیک کز کرباس
دهان خلقی را نمی بندد عاقبت عالمگیر بادشاه در اوایل سلطنت ملا عبد القوی شیخ را فرستاد که از احوال
او دریافت نماید ملا مذکور رسیدن با او گفت که چرا ستر از دشمن میکنی و برهنه می باشی سرمد جواب داد که
شیطان قویست و این رباعی گفت ؛ خوش بالالی کرده چنین پست مرا ؛ چشمی بدو جام برده از دست مرا ؛
او در بغل منست و من در طلبش ؛ دزد عجیبی برهنه کرده است مرا ؛ نصر آبادی نوشته که ملا بعد از شنیدن این
لطیفه و رباعی بخدمت بادشاه رسیده با الحاد و زندقه اش منسوب ساخت و تجویز بر کشتن او کرد و از برکار
شاهی کناسی که عبارت از جلاد باشد برای قتل او مامور شده با شمشیر کشیده در برابر او پیدا شد سرمد متبسم شده
گفت این چه جلوه است که دیگر بکار میکنی اما از ثقات که در وقت قضیه حاضر بوده شنیده شده که هر چند جلاد
تیغ میزد بر او کارگر نمیشد بر سیدند که این چیست گفت ناخدای شرع کشته خواهم شد گفتند خدای تو
کیست این بیت برخواند ؛ نمیدانم در این سنگامه اید ؛ خدا من یعنی چند است یا غیر ؛ آخر بحکم حکم ان
هندو پسر را حاضر کرده شمشیر را دادند که براو حواله کند پسر قبول نمیکرد چون خوف در جان پسر بسیار بود ... اوطمع
دنیویات بیک ضرب کارش تمام ساخت چون سرش از تن جدا افتاد این بیت ... از آنجا پیدا شد سر جدا
کرد از تنم شوخی که با من یار بود ؛ قصه کوته کرد ورنه درد سر بسیار بود ؛ این واقعه در هزار و هفتاد و چار بود در آن
مسجد جامع شاه جهان آباد که در آن ایام دار الخلافه بود بخاک بردند هنوز زیره میشود که سبزه خورد و مدام بر آن
خاک خام طراوت دارد بهمه حال از بزرگان وقت خود بود و مشرب توحید دریافته و اشعار بسیار بحالت
چاشنی گفته اما مدون نشده متفرق بر زبانهاست او را اکثر جاها حکیم می نویسند این دو رباعی در نعت گفته است
از زرخ تو گشته خاطر گل سرخ ؛ باطن سمه خونین دل و ظاهر گل سرخ ؛ زان رو در پس آمدن ز یوسف کم لایق

اول کل زرد آید و آخر گل سرخ ؛ هر کس ز حقیقتش باور شد ؛ او بهمن زر از سپهر هنا ور شد ؛ ملا گو بدکه بر فلک شد احمد ؛
سر بد که بر فلک با احمد در شد ؛ سر بد جسمی است عاشق ز دوست کسی ؛ بر آب و ملکه نشر ز دوست کسی آب ؛ بیحوصت که از هجر او زدام ؛
کاو شد بسیار شد ز دوست کسی آب ؛ سر بد که ز جام عشق مستش کهنه ؛ خواهد ز سر افراش به مستش کهنه ؛ بیحوصت خدا از مستی و هوشیاری ؛
مستش کهنه دوست ز مستش کهنه ؛ سر بد چه طلسم است ز سر وا کردم ؛ در شام دریچه سحر وا کردم ؛ هر جنبه که خواب از سر وا کردم ؛
دیدم همه خواب تا نظر وا کردم ؛ سر بد غم عشق بو الهوس را ندهند ؛ سوز دل پروانه مگس را ندهند ؛ عمری باید که یار آید بکنار ؛
این دولت سرمد همه کس را ندهند ؛ از غزلیات او چند بیتی نوشته میشود ؛ از کلاه تا ره در روزی بجا گشت گسترد ؛ بیر گو برو بر راند
یا بار از کجاست ؛ کرم عتاب چون شود دریا بپوشیم از خشر ؛ بچه کنند مژگان چون شود آفتاب گرم ؛ هیچه از قبا که کاخ بهار خورشید
رت مادر کردن مرغ گو تنفش خون کرد ؛ روش او را فروش شبنم خفتی از گل با سحر ؛ تا ز رسید مکن ز رسم که ز دامن توی ؛
در سجود تنباکو این رباعی گفته ؛ تنباکو چیست آفت ننگ امید ؛ گلخن به از آن کلوکه آن دود کشید ؛ از تنباکو نفع توان
داشت گمان ؛ از دود اگر خانه توان کرد سفید ؛ سلیم محمد قلی سلیم تخلص از طهران است از اعمال ری سلیقه
سخنوری عالی داشته اصطلاح بند زبان دان معنی یاب نازک خیال بود نصر آبادی مینویسد که مدتی ملا و اب
واو با میرزا عبد الله وزیر لاهیجان می گذرانید از انجم مناهل شده بسری بهم رسانیده و خوش لبیار بر خوبیها و لطیفهای
بیجا بیشتر از او سر می زد چنانچه از راه شیراز قصد هندوستان داشت در شیراز میرزا ابوالحسن نامی که بسیار بزرگ بود او را
بخدمت امامقلی خان حاکم انجا برد خان فرمود که از برای او قلیان آوردند آن قلیان چون بزرگ جثه بود سلیم
گفت ؛ در خانه که خداش باند همه چیز ؛ چون خان قوی جثه و مرطوب مزاج بود از این حرف آزرده شد
توجهی با و نکرد میرزا ابوالحسن چاره جز کوید با دجو آزرده گی خان صاحب همت بجمعیان و خلعتی لطف
کرد و هم نصرآبادی نوشته که شعری در تعریف لاهیجان گفته بود چون بهند آمد از ابنام کشمیر کو و تر نوشته که تهرنه
در اخذ معانی مردم دارد اما اکثر معانی لطیف و غریب مخصوص ذات طبع اوست لیکن دیوانش را خان
صاحب آرزو جواب لبید و دلیل بسیار معتقد طرز اوست چنانچه اکثر اشعار پسند فرموده ایشان در ذیل نگارش خواهد
یافت بهم حال در اوایل عهد شاه جهانی بهندوستان رسیده در خدمت نواب اسلام خان وزیر اعظم اعزاز

تمام یافت شعر بسیار الهبه

اعزاز تمام یافت شعر بسیاری در مدح او گفته و مثنوی در بیان جنگ که او را با رشاییان رهزن داده بود خوب دارد
و قضا و قدری از او مشهور است در جنت نظیر کشمیر بسال هزار و پنجاه و هفت سفر و البین اختیار نمود لفظ
رضوان تاریخ وفات اوست پهلوی کلیم فرو ملا غنی آسوده است این بیت در منقبت از قصیده او بسیار خوب واقع شده
نوشته میشود ؛ عرض زینت بغیر از ظهور سعی نیست ؛ چه بعنی آمده بر دوش علی زینت الله ؛ از مثنوی اوست ؛ ز نقش
بناف آسمانست ؛ شکم در زیر این افلاک از آنست ؛ در مذمت اسب گوید ؛ کند عمری ز ضعف ناتوانی ؛ بیکجو بهجه
برکس ز مرکانی ؛ تا اشعار غزلیاتش از منتخبات خان صاحب ؛ در چمن دوش صبا بوی تو سودا میکرد ؛ گل بکف داشت
زر و غنچه گره وا میکرد ؛ چه هوا ایست که اقلیم محبت دارد ؛ که لب کند ایجاد و زر میسازد ؛ دارد ابکی چمن عشق که قطره
آن ؛ مرغ ناخورده ز بار شسته برون میآرد ؛ ز بس اندیشه از آشوب ملک جسم نگین دارد ؛ همیشه نقره خنک خوش را
در زمین دارد ؛ چشم تو ز بیماری خود در بستر ناز است ؛ مژگان تو همچون شب بیمار دراز است ؛ چشم نالم ز هوش تهی
تهی دست میکند ؛ یک نیم دان شراب مرا مست میکند ؛ صیدگاه کیست این صحرا که از چشم خدنگ سایه میدارد
بلنگست لانه زنجیرها ؛ نو بهار است و چمن در پی سامان گلست ؛ ابر در بر هوا همچو چراغان گلست ؛ توان از
از رانهای سبحه دانست ؛ که دلها را بد لهاست راهی ؛ بعشرت آباد هندستان غم میری نمیباشد ؛ که موشوان
از شرم کرمها شد سفید انجا ؛ شد بم خاک و فلک را چه نشیند ساعت ؛ برون نمیرود از خاطر غبار کینه ما ؛ معفو دشمنان
بمیدان محبت تنگ ما است ؛ همچو کشتی کبر عریانی لباس جنگ ماست ؛ بیمار چشمش را الغوند چه نوشیند ؛ از کعبه چشم
آرند خون و رق آهو ؛ با چشم تر بیا تو رفتیم زین جهان ؛ چون طفل خورد سالی که گریان بخواب رفت ؛
ملا معانی کوه هر پسند بنا شد ؛ چه گرمی شنوم تا سخن بلند نباشد ؛ عمر همه در خیال او رفت ؛ چون آب روان
بسایه گل ؛ جهان را خاتم فیروزه دان ؛ که نقش او بود الملک لله ؛ وقوف عشق بنازم که خوب بد الکه
برای نقش جنون پرده بیابان را ؛ نیک و بد زمانه برون کرده ام ز دل ؛ آینه هر چه دید فراموش میکند ؛ لاف از لب
بزن که چه آینه در جهان ؛ آدم نمیتوان شدن از روی دیگران ؛ حمار الله بسیار بند در کنعان شوق اما ؛ نسیم پیرهن سیکو رد
یعقوب میجوید ملا فتح الله از ولایت یزد است شاگرد حکیم رکنای مسیح تخلص کاشیست که خواهر آمده و تخلص

ازان جناب باشد چنانکه گفته است ؛ مخلص از سبح وقف دارم سالک مجذوب ؛ خوشم کرد در قیامت باین القاب ؛
برخیزم ؛ و او معاصر و در صحبت سالک قزوینی است اگرچه تفاوت گونه با هم داشتند لیکن صحبت شعری با یکدیگر در میان
بود بهر حال مدتی در شیراز بحرفه شانه زنگ کردن اشتغال داشت آخر در لباس درویشی باصفهان رفت و از آنجا
بدرد مدتی بدکن رفت در خدمت عبدالله قطب شاه میبود در وقت اخراج مغولان از دکن بدار الخلافه شاه
جهان آباد رسید دانشمند خان کلان کار او پرداخت تا سامانی جمع کرد ازاهم زر برد و در همه هم بندگی
در اینجا فوت شد شعر خوب کم گران بله و با معاصران کله بگله بود دیوان کلانی دارد در شعرش نجابت و درد
و صافی بسیار است نگارش می یابد ؛ تو گلی را که بخند نرز گلزار کجاست ؛ یوسفی را که نبرند ببازار کجاست ؛
لبرم سایه بکار بهار اندازد ؛ خانه بر دوش تراسایه دیوار کجاست ؛ ما در این شهر ازان خانه برانداز انیم ؛
که ببریم براو بام بسیلابی چند ؛ به بیدماغی مجنون مصاحبی خواهیم ؛ که حرف بر سم و گوید دل و دماغی
نیست ؛ چرا طلب کنم از منعمان بخشنده ؛ کدام حاتم طایی به از خدا رفت ؛ بجنس و سیرت اجداد در را
نشناس ؛ نظر بپشت مکن روی کار را بنگر ؛ نه فغانی نه ناله کردم ؛ کار من بوسیله ساخته اند ؛ حقی برای ما
بجز از عاقلان شهر ؛ ناصح شنیده که چه فرموده ایم ما ؛ تنگ و ناموس جنون در گردنم افتاده است ؛ نیست
جنونی که بسپارم باو زنجیر را ؛ بیان بتکده مویان نشسته ام سالک ؛ نه کعبه ام که بپوشد در لباس مرا ؛
نسیم خانه برانداز کف بالیدن ؛ ز حسرت شاخ گل این بار آشیان بردار ؛ همچه قدرت سایه بر دوش
زلف تو ایم ؛ روز عمر ما در از از شب تنهای ماست ؛ خوش بگلخانه که رفتست از بهشت ؛ آدم بریناری
آدم بجهت است ؛ خلد را دربسته بر جام شرابی میدهم ؛ گر بنانی داد آدم من بآبی میدهم ؛ روزی که ز درگاه
شد از داغ بیکسی ؛ آیینه بر مزار سکندر چراغ سوخت ؛ هر که لب بخنده آید ؛ تاریخ شکفتن بهار است ؛
اما آوردن یوسف ز عزیزان وطن ؛ آتش رنگ به نی بست زلیخا زدنست ؛ مکتوب گلرخان با یاران
نمیرسد ؛ گویا پای بیک تصویر بسته اند ؛ بهوای لب لبان بخش تو گوهر کباب ؛ ماهی خضر که در چشمه حیوان تنگ است
میان بید و گل گشته گرم راز و نیاز ؛ خدا کند که در این وقت باغبان نرسد ؛ بهر رسوایی ما لیک پریشان سالک

تقی دلپذیر دارد مرکب

مغنی و محتسب و شیخ و عسس پیدا شد ؛ زاهد ازباده مکن منع ملا معذورم ؛ گر نسازد بتو این آب بمن میسازد ؛ ما صنمخانه جشنیم خلق بالای
که ز بتخانه ما طرح حرم اندازد ؛ ناله میرود بیجای گلبن از کوی بتان ؛ در زمان این گلستان تخم بلبل کشته اند ؛ این که جست
کو بلبل چون لب از فراست ؛ در چمن آرا مکان من بیار گل کنید ؛ هر بحایت که گر خصم از آید رانند ؛ هر که شد
داخل این خانه بدر نتوان کرد ؛ ما جوی سر فتراک جفا کیش تو داریم ؛ فتراک تو آیا به ما داشته باشد ؛ من جهانم
از دیده بهنگام وصال ؛ هیچ نادیده خدایا که توانگر نشود ؛ بس شمع و گل که برسر او گشته اند ؛ صد رنگ
خونش از سر دستار بچکد ؛ بیدرز نیابد کهی بی عشق نباید زیست ؛ پیغمبر کنعانی عشق پیری دارد ؛ ز پس دیده ام
از دم جان سالک ؛ ازان بهشت گریزم که ادمی دارد ؛ اختلاط نی و دل ایجنت تنها دارد ؛ طرفه بیرانست چه دیوانه
بدیوانه رسد ؛ فروشد یوسف خود را زلیخا ؛ بیازاری که سودای تو باشد ؛ اگر آیی بگلشن گل نفس بر سینه می دزدد ؛ که
از بویش رخ خوب تو گرد آلود میگردد ؛ چه در محفل چه در گلشن اگر شمع اگر سرو است ؛ بهر جا فتنه خیزد برای جان من
خیزد ؛ صبا و گل فروش دو غارت گر چمن ؛ آن یک قفس گرفته وان یک سبد بدوش ؛ خوابم حرام گشته و خون دلم
حلال ؛ دانسته ام که چیست حلال و حرام عشق ؛ ازوفایی که بیان کن و دریغ چمن است ؛ گل زبار از جرم بلبل گشته معلوم
برق را بر ما چه منت سیل را بر ما چه ناز ؛ ما که دل چندان بکار آشیان نبرده ایم ؛ هر کجا نغمه بلبلان چمن جمع شد ؛ کار به گوش
در یوزه افغان بریم ؛ شاخهای بید مجنون سایه بر خود همند ؛ ما و مجنون سالها در سایه هم لعبه ایم ؛ بر مزارم دیده از روز بیت
که هجران دیده ایم ؛ بیری از دیدن ندارم قحط کنعان دیده ام ؛ از بسکه تنگ لجو بماندم رفتگار ؛ مانند شمع بر سر بکار نسیتم ؛
اشب لعل و خیال کسی تا بروز حشر ؛ گر آسمان بخواب رود ما نشسته ایم ؛ در کوی لذت رسوا بیم از ازل ابو ؛ بسته بر داغ رفته
دنبال عشق نکشتم ؛ نتوان دل را گرد تماشای روی تو ؛ نازک تراست از گل روی تو خوی تو ؛ بچشم نشسته و من از شوق
انتظار ؛ چشمی براه دارم و چشمی بروی تو ؛ دیدن فردوس بیاید بچشم ناگوار ؛ تا گل صد برگ داغ سینه ریشان
دیده ام ؛ عهد کردم به بیکسی که دگر ؛ گر بمیرم ترا خبر نکنم ؛ ذوق اقلیم قفس گو برای آرام ؛ از نفسیان چمن هم سفر بلبلیم
اشک از نظر و آه ز مستی ز جان رفت ؛ نازم تو این داغ که از سینه نرفت ؛ دلم از چمن بخت تنگ آمده است ؛
گوشه عافیتی خواستم و کنج قفسی ؛ گوشت از فراغ نشستان امروزی بر است ؛ ناله نا کرده دارم که فغان بشنوی ؛

نافه و غنچه دربند بر سوای جیب ؛ نتوان داشت بصد پرده نهان بوی ترا ؛ تنگ شیشهٔ خاطر ز ساغرم پیداست
چه لاله داغ دل از کاسهٔ سرم پیداست ؛ صحبت عاقبت باد و لت در خواهد گرفت ؛ من ای طلبکار گشتم او بکجا
از آن است ؛ رفت موسی از پی آتش خضر دنبال آب ؛ جلوهٔ معشوق بکجا آب و بکجا آتش است ؛ دارد در رخت
زلف بصد قیمت جانست ؛ دیوانه ز بس پرشده زنجیر گرانست ؛ از رباعیات اوست ؛ دارم چشمی
که ابر ز میگرید ؛ دریا دریا دُر گهر میگرید ؛ دارم دلک طفل مزاجی که مدام ؛ گویم که مکن گریه بتر میگرید
ای آنکه ترا بهر سرای بینم ؛ در کعبه و در بت آشنایی بینم ؛ گفتی که در این بهانه گرامی بینی ؛ بی پرده بگویم که ترا می بینم
ملا سالک شعر گفته که استادی سراج الدین علیخان بران رو صاد کرده و خیلی خط میفرموده الحق عجیب شعریست
اگرانک رکاکت لفظ باسانی نمیداشت بپایهٔ اعجاز رسیده بود ؛ دی گریستم خون امروز گریم از جگر
تا چه باشد قسمت فردا ز مژگان ترم ؛ فقیر مؤلف خوشگو اینجانب شعر بلند را باین پایه رنگی نتوانست دید لاجرم از راه بی
ادبی تصرفی کرده در بحر رجز بوزن مستفعلن میخواند اگر قبول بزرگان این طایفه افتد ؛ در خون دی بگریستم
امروز میگریم جگر ؛ تا خود چه باشد قسمت فردا ز مژگان ترم ؛ حقیر در باد جهل بی رتبتی و بی مایگی از هر دو شعر خوش
نیامده و آن دو شعر را قابل تعریف ندانسته شعری در بحر رمل گفته که فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
باشد امید که معنی کل ثانی ثالث ظاهر کرده و شعر حقیر را تر رکه بهتر نویسند ؛ دل ز زلفش جگر امروز
از خوناب هی ؛ تا چه خواهد گشت فردا قسمت از مژگان ترم ؛ **شاه سالک** محمد ابراهیم قزوینی سالک تخلص
سالک مسالک آدمیت بود مدتی در اصفهان جلیس میرزا ابراهیم شهرستانی بود از آنجا عازم هندوستان شد در
کنان بیت نظیر کشمیر رسید چنانچه در مثنوی تمام احوال آمدن و بود باش آنجا مفصل منظوم نموده لهذا
بهندوستان رسید با طالب و کلیم و قدسی شاعرها کرده چندی رفاقت مهابت خان داشته بعد مدتی بر کن از
آنجهان طرف عزم وطن کرده و همانجا آنچه اندوخته بود بغارت خوشیان داد باز بهند آمد چندی مانده باز کابل
بغزنین مراجعت کرد و همانجا فوت شد با سالک یزدی شاعری داشت چنانچه گفته ؛ مرا گر سالک یزدی خصم بی
معنی است ؛ نویسد گوکجا طوطی اسم آوراز زغن کرده ؛ دیوانی قریب سی هزار بیت از همه قسم دارد قماش

گفتگوی هر دو سالک

گفتگوی هر دو سالک در شعر یزدی در رندگی و ساده گی بسیار است و در نظم قزوینی خیال بندی و تشبیه و استعاره بیشتر
غرض که بسیار پاکیزه گویست از اشعار اوست ؛ با ناز تو گرم نیاز است هوس ؛ مجموعهٔ مجموع و ابیات اوست
عمری بخط و خال نبه گفته ایم ما ؛ حاصل همین که نامه سیه کرده ایم ما ؛ اگر فولاد جوهر دار باشد تیغ میگردد
زجوهر سکه بهتر نباشد اجشامان را ؛ گوش این زمان بنغمهٔ بلبل نمیکند ؛ طفلی که میگرفت بدام و قفس مرا
همه چکیده داغ است در پیاله من ؛ که نوش میکند این آتش کداخته را ؛ هوای قد بلند تو در نظر دارم
همیشه بر سر سرو است آشیانهٔ ما ؛ مکن از بوی گل خود در اخراب از صحبت محروم ؛ که من از داشتم وقتی دماغ آشنایی را
مرا است چشم تو با وز رنگ شرابی من ؛ بیکپیاله سرشار از تکلم ؛ از آب محبت که راحت میدهد آزار را ؛ میتواند
خار مسم از پا در آورد خار را ؛ بر سینهٔ شکسته دلان است دو زنه ؛ آیینه خانه را در دیوار نازکست ؛ کوست
حیرتی که نداند زبحوی ؛ ساغر چه نام و باده کدام و دهنده کیست ؛ می رنجد از تصور نظارهٔ خاطرش ؛ گل از رنگ و
بوی تو نازک مزاج نیست ؛ برنگ نخوتی نمی بینم گل نازک مزاجت را ؛ مکدر است شکست خاطری خود را است ؛ از زنگ
بهشت عافیت و منزل فراغ کجاست ؛ خرابه غم مجنون بید ماغ کجاست ؛ برنگ شعله نسوزد چرا انگشتم ؛ از آن سینه
نشان میدهم که داغ کجاست ؛ در چمن زار چاک پیرهنی ؛ تا سحر که هنوز نم ممکن است ؛ رشته ام از دو سر گره دلبود
این چه آغاز و این چه انجام است ؛ ز چشم داغهای گرم چون افتاده ایدل ؛ نمیدانم گدا این هم دولت که نظر بخت
هر کجا ناله گرم راه و خاموش است ؛ بال پروانه چراغیست که در سوختن است ؛ کنعانیان ز گریهٔ یعقوب سوختند
ترد سنبل کتاب دماغ کیست ؛ نا خوانده در پرده نامه ام را ؛ یعنی که جواب نامه چنگ است ؛ نام و نشان را خت
دنیا بدین نیست ؛ آنچه که بر لبت که عنقا فکنده است ؛ کاریست زخم بخیه زدن احتیاج نیست ؛ بر صید کشتنم
چه جای رحم است ؛ چند آنکه حلقه بر در دیر و حرم زدم ؛ آمد ندا که خانه همین خانه دل است ؛ زار جگر خوش
بر ز من نتراود ؛ خونابه ریخته رکابی که بر ترش است ؛ خط حسن ترا بمه معراج گویی ؛ این بزهٔ نو خیز مگر پاک سرشت
جز در هوای دام و قفس بر نمیزند ؛ مرغی زبیضه دلش از آشیان شکست ؛ منت داغ کسی بر سر مجنون ننهند
از چراغ دیگری تربت ما روشن نیست ؛ بندهمی که گرم غیر تا گرفتن نیست ؛ زهر که هر چه نمیگیرم آن عطای منست

در دایره اش حلقه کنم نام خود را ❊ زنجیر که یک سطر ز انشای جنون است ❊ خاک ره آن ار فتور سیر آفت ایمنند ❊ در دیار
عشق جز فتراک دیوار نیست ❊ غیر از سر بریده ببالین نمی‌نهند ❊ در کشوری که مرگ در و خواب راحت است ❊
در دیده ها چه طوطی بر کنده خار بود ❊ چشمم چو خط سبز ترا در نظر گذشت ❊ عاشق فریب تمکی و شیرینی تو خود را ❊
وقتی که غمزه زهر و تبسم شکر نداشت ❊ بر خود مجنون آتش معمور او چه بود ❊ امروز که کعبه که دیوار قصور نداشت ❊
چون صف مجکان ساقی که کشان صف بسته‌اند ❊ رونق کوی مغان در مسجد آدینه نیست ❊ زمین تشنه چه سان آب ساک
فرو برد ❊ ز زخم تیغ تو بر تن نشان نماند ❊ بمی خوردن کواهی سینه چاک کریبانش ❊ کتان نوشی که شبهات
در مهتاب مرکو ❊ این فسون ناز شوخ اصلاً است ❊ رشته از دام کشایه بر و فان شد ❊ بیدل را اگر لب لعل تو جو
وصل نصیب ❊ مدعی طپیدن از کنار رزم برو تشر کنند ❊ لیکن کل شوخ چه دامن بمیان بر زدن است ❊ انقدر باش که صبر
بگلستان آید ❊ دست در بر این دامن کوان کرفت ❊ لذت بشر که صد بیک دشنام توان کرد ❊ کوان شعله عشرت
ده رندان مرا ❊ اگر کرم نمود در لفر حساب کو ❊ لاف صاحب جکری میرسد تا به توشو ❊ که به بیند زنخدان تو غش کنند ❊
تا نخصم فن نوخیز تو ز عنا نکو ❊ هر چه در کوه هم جسته دد لکش دید ❊ مدعی صدر وادی راه خونین لدغت ❊ لین
جرس کم کشته دیده فغان میکند ❊ مدعی کم حوصله فرا رسی بخواهد ❊ چه کنه سیر اگر شکوه به چکان نبود ❊ سر رشته جمعیت
لذت سلسله دید ❊ تسبیح چه جای خز رنگو ❊ مهر و کین شوخ چشمان را آیین است ❊ لیکن سر بالا کی نم و بنا نیز نیست ❊
منظوری ساکه جهان چمن شناسای اوست ❊ طرفه دوری است که نشناخته بیایه رفت ❊ یک از جرس قفس قفس تیز نباشد ❊
بسکه تنهاره ریخته خون در پاشه ❊ چین بر جبین زخش تر از حسن تیز زنند ❊ دیدار دلان چکان که از آمیده‌اند ❊
طوطی خطی طعنه زنیر بر شکر نبشر ❊ دلدم سری چه خشه بر طوق قبغبش ❊ مدعی سک و شکفتنگیم بشر و شکرست ❊
چون زعفران بهار و خانم را رواست ❊ سنجران حسن و مجنون تفاوت نکو ❊ از ما چاشنی دود فراموش کن ❊
سالک میر محمد عباس که تخلص سالک شعر میر اساس ایشان میرزا افست انشا آمد عشر و شهرت دارد
نشانه است ❊ یکنفس جا بر سایه بیکران فادست ❊ راز عشق خود را صبر از حیا توشنیده است ❊ کل ز شوخی آمد و بر سر بازار
خواجه سلمان خواجه جمال الدین سلمان تخلص دارد خواجه علاء الدین از ولایت ساوه است در فضل و کمال مرتبه عالی داشت از

علاء الدوله سمنانی

از علاء الدوله سمنانی این سخن مشهور است که چون آثار سمنان و شعر سلمان ار هیچ جانب در سال هفتصد و شصت و نه
از عالم انتقال نمود ترکیب بندی در مدح دلشاد خاتون کفته انطلاع و بند از انجاست ❊ چشم از سر چون بگشاد
اندر خواب است ❊ دهن تنک تو چون کام جهان نایاب است ❊ مریم ثانی و بلقیس سلیمان مکان ❊ شاه دلشاد جهان
خداوند جهان عصمت این ❊ چند شعر از غزلیاتش نوشته میشود ❊ سر کدای تو هرگز ز سر ما نرود ❊ بر دو این سر
کدائی و کدا نرود ❊ بر کوشش هوس داری هوس را تست پایی زن ❊ در این اندیشه یک روشو در عالم را
نفایی زن ❊ نکل صنوبری که دلش نام کرده ❊ سلمان بیاد قد تو از بر کشیده است ❊ از بسکه شکسته باز بستم توبه ❊
فریاد همی کند ز دستم توبه ❊ دیروز بتوبه شکستم شاه ❊ امروز بساغری شکستم توبه ❊ امدیم بیدار مخانه ما ❊ کی زنجیر
دیوانه ما ❊ بر خیز که بر کنیم پیمانه زنی ❊ زان پیش که بر کنند پیمانه ما **میرزا سلمان** از طبقه جابریه و از اعیان
اصفهان است و از نخو یکایک بن عبد الله انصاری میرسد در عهد شاه طهماسب صفوی بنظارت کل کارخانه
جات که در هند و ستان میرسامانی کویند امتیاز داشت صاحب حشمت و طبع و علم کوده اکثر اوقات
با وجه کثرت شاغل امور وزارت از دحام حاجت بر عرایض اهل کار در نظم جواب می‌نوشت بقیع یکی از قلاع
که رسته بود از دولت بعضی از انقد رسید در نزدیکی ایام قتل غزلی کفته بود که مطلعش اینست ❊ خواهی ز دیان
چه بر کشتن سلمان دارند ❊ بهتر آنست که اندیشه آن زود کنند ❊ سایر اشعارش اینست ❊ بعلاج من بیمار مبارید
طبیب ❊ انکه دارا است درد دوا ای بخشد ❊ باز هم زبیار وعده دیدار میرسد ❊ دل در طپیدن است یکبار
برسد ❊ سلمان اگر رسیده بلایی از آن مناک ❊ کر عاشقی بلا تو ناچار میرسد ❊ عنان حسن بچشمان
فتنه بار مده ❊ بدست مردم بر فتنه اختیار مده ❊ ز زلف بچه رخسار لاله کون مفکن ❊ کلید کنج سعادت بدست
مار مده **میر سنجر** میر محمد هاشم سنجر تخلص ولد ارشد میر حیدر معمایی کاشی است یکانه عهد و شمار الیه زمان
زمان خان بود در شکان بصحبت پدر خوب کمال نمود شهره آفاق کردید چون او ابتدا بمقتضای عنفوان
جوانی بلهو و لعب کرفتار بود شعر کم میگفت اما با وجه کم کویی بهانه خوشکری اشتهار یافته در آن ایام افاقتی معروف
که از معشوقان مشاهیر اصفهان بود و اکثر مستعدان انجا شل حکیم شفایی رنجور عشق او بود خاطر میر سنجر نیز

نیست و بین نان سفید **سنجری** حضرت خواجه معین الدین سنجری که چشتی مشهور است صاحب هفت اقلیم آورده که بخط
خودش نوشته دیدم که نوشته بود که چون در بغداد بمسجد جنید دولت ملازمت خواجه عثمان هارونی را حاصل کردم فرمود
دوکانه بگذار کذاردم فرمود رو بقبله نشین نشستم کفت سوره بقره بخوان چنان کردم فرزدان کفت که بیست بار کلمه
سبحان بگو کفتم انگاه کفت بیا تا ترا بخدا رسانم فرزان مقراض بر کرفت و کلاه چهار ترکی بر سر نهاد و کلیم خاص بخشید
عطا کرد انگاه کفت بنشین هزار بار سوره اخلاص بخوان چنان نمودم کفت در خانواده ما مجاهده یک روز و یکشب مجاهده است
بر و یکشبانه روز رمی احوال روز دوم شد بخدمت خواجه رفتم کفت نظر بالا کن چون روی با سمان کردم کفت چه می
بینی کفتم تا عرش عظیم کشاده کفت در زمین چه شاهده میکنی کفتم تا تحت الثری نظرم میآید پس دو انکشت خود بکشاد کفت چه می
بینی کفتم سجده هزار عالم را شاهده میکنم چون این کفتم فرمود برو که کار تو تمام شد در شهر رجب المرجب ششصد و سی و
سوم برحمت حق پیوست خوابگاهش صوبه اجمیر است همین فرد از او شنیده شد ❊ لب بربند و چشم بند و کوش
بند ❊ کر نه بینی نور حق بر ما بخند **سنجری قمی** حرفه شمشیرکری داشته بر مر آب و لب نان قناعت نموده
شمشیر زبانش کم از تیغهای ساخته اش نبود چنانچه جوهران ظاهر است این دو فرد و رباعی از او است ❊
کسی لاف وفاداری زند با دلربا نه خود ❊ که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود ❊ می کونه از است ساقی مشکین
کلاله نیست ❊ در صد سبوش کیفیت یک پیاله نیست ❊ ای دوست اگر با تو نشینم میرم ❊ ور از تو مفارقت
کزینم میرم ❊ القصه چنانم که رخ خوب ترا ❊ بینم میرم اگر نه بینم میرم **سیار** میرزا محمد رضا که
مشهور بسیار مولد او جوین از اعمال قزوین است در خدمت شاه عباس ماضی بسیار قرب داشته
بوزارت کل آذربایجان سرافراز بود در احکام پادشاهی او را افزون از آن خلاف شان می‌نوشتند بسیار
فهمیده و کاردان بود چندی بخدمت بیکلربیکی قندهار مصاحبت داشت وقتی شاه او را از راه
شفقت کدخدا کرد وی این قطعه تاریخ و رباعی مستفاد از نظر کذرانید و این فقره‌های انشا بالای
آن نوشت ❊ زهره جبین پاکیزه که از برادر بخت شاهی که عقل از توصیف او عاجز بود بین غلام
درم خریده قدیم و مخلص نمک پرورده هکان صفوی عنایت شده با ترکی ده وکیل و خدمتکار و اسباب

که کمتر لذره از تو ان نیست لشکر این عطیه عظما جبین سپاس بر زمین میساید و از فرط خوشحالی که در این نوبت
کبری رخ داده قطعه متضمن تاریخ و رباعی از نظر میگذراند ❊ شکر الله که شاه دین پرور ❊ ساخت بر خوان
تازه ام مهمان ❊ کدخدایی شدم بدولت شاه ❊ سر فخرم گذشت از کیوان ❊ بهر تاریخ این عطا کفتم ❊
خانه شاه الها آباد دان ❊ رباعی مستزاد اینست ❊ ای شاه جهان جهان بکامت الها ❊ بادت جهان
رایم می خوش دلی بجامت الها ❊ با غنچه کان ❊ از وصل بتی کام روایم کردی ❊ در آخر عمر ❊ عمر ابد و
عیش روانت الها ❊ با لاله رخان ❊ این رباعی نیز از او است ❊ آنم که ضعیف و خسته تن می‌آیم
جان بسته بتار پیرهن می‌آیم ❊ مانند غباری که بهیچ بر باد ❊ پیچیده بپاه خویشتن می‌آیم **سعد
الدین** اصل او از هرات است از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده در شاعری خصوص قصیده
کویی مرتبه عالی داشته او را از زیبا سخنان و نازک کلامان عهد قدیم میشمارند این قصیده در مدح خواجه
اغز الدین طاهر وزیر خراسان بسیار بفصاحت کفته ❊ ببر بروی نکارم ز ماه تابان کوی ❊ دلم ز خم
ز زلف او چه چوکان کوی ❊ بیا نسیم صبا پیش آن نکارین شو ❊ بیا نسیم صبا پیش آن نکارین شو ❊
حدیث درد دلم را بسوی درمان کوی ❊ کرت سوال که کل پیش تو فرد و دریغو ❊ به پیش او تو حکایت
ز حسن جانان کوی ❊ همان زمان که من این با صبا همین کفتم ❊ در آمد از در من آن عجیب جوی ❊
بهتان کوی ❊ بکفتمش که سر زلف تو ربود دلم ❊ بخنده کفت زهی مرد که پریشان کوی ❊ جواب
دادم و کفتم که ای نکار ظریف ❊ اگر چه جان جهانی سخن بسامان کوی ❊ من آنکسم که کسی با من این سخن کوید ❊
که برده ام سخن از همه خراسان کوی ❊ ز شاعران منم امروز در بسیط زمین ❊ که برده ام بفصاحت
ز جمله اقران کوی **سعد کل** از نیکو طبعان فارس بود مذاق توحید داشته این غزل که بنام شیخ سعدی
میکویند بتحقیق از فکرهای اوست ❊ نشان از گنج هستی نبود از عالم و آدم ❊ که جان در مکتب عشق
از تمنای تو می زد دم ❊ برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال دوست ❊ چنان خوش خلوتی دارم که جز
هم نیستم محرم ❊ مرا کوید سعد از عشق او حاصل چه داری ❊ طامتهای کوناکون حرا جتهای بی مرهم

بجانب آن فتنه روزگار کشیده شد از اتفاقات آن جوان مرض داء الثعلب بهم رسانید و موی مژه و ابرو
ریخته شد در این باب میر سنجر در شعر ایران دوید و باعث ازدیاد اشتهار حسن آفاقی و عشق میر سنجر
گردید چنانچه در هر کوچه و بازار میخواندند ؛ بقتلم نمی برد فرمان تو ؛ ز چشم تو افتاده مژگان تو ؛ القصه بعد از آنکه
پدرش بهند رسید او نیز باشتیاق پدر بتاریخ هزار هجری بحرکت آمد پدر را در سند کی محمد اکبر شاه دریافت او نیز
منظور نظر افتاد خلیفه الهی فراغی تخلص باو مرحمت فرمود او غزلی چند بهر دو تخلص گفته بر پادشاه خواند چون
برای جهان آرا ظاهر شد که تخلص سنجر را به از فراغی میداند بنا بر پاس حکم فراغی می آورد او را موقوف
کرده فراغی و مقرر نمودن سنجر ممتاز ساخته بمقتضای خواهش خود سنجر اختیار نمود و بعد از مدتی که پدرش بر جلدر
اراده سفر حجاز نمود پدر را وداع کرده همراه زن در هند ماند بنا بر تقصیری خلیفه الهی او را محبوس ساخت
نزد راجه سورج سنگه پسر راجه مالدیو که از زمینداران معتبر هند و شیا بود در گجرات بسر از آنجا مدت حبس راجه خوش
بسر برد تا خلاص شد بهمه حال طبع بلند و اشعار دلپسند دارد دیگر کسی از معاصرانش گوی از میدان او
ربوده باشد طبعش از همه لطیف تر و لطف کلامش از همه بیشتر از اشعارش بوی استادی بر مشام دور
و نزدیک رسیده و دماغ مستمعان لذت ریاحین مضامینش معطر گردیده لذا از اشعارش آنچه نوشته میشود
از مشهورات خان صاحب و ضبط شعرات که در تذکرها نوشته اند از آن جمله ؛ با آب دیده دادم پرورش تا رگ
نهالی را ؛ که گر روزی بنامش الکارم بر زمان باشد ؛ بپیش شمشاد و صنوبر سرو نهان با قدرت ؛ دعوی خوش
نماید لاف همدوشی زند ؛ کاش یک حرف ناز بگوش میکش ؛ آنکه چندی بتو تعلیم ستمکاری داد ؛ منع رسوایی
سنجر نصیحت کنید ؛ که بلطف پدر او خط بیزاری داد ؛ تو به از هر چه کنی خوب دانی ؛ از من بیسخنی باید کرد
تازه عاشق گشته ام از گریه شوق آزارت ؛ دیده ام کیسه ام عرض تجمل مکنید ؛ حاجت روا گشته الا
حاصل دو کون ؛ وقف چراغ مسجد و شمع مزار شد ؛ رفته از خط بغداد و بشیر منصور ؛ فقیر بود که اینجه را
تمام کشید ؛ باین غرور و تکبر که گشته ام این را ؛ رسید چون لب تر بهم لجام تشنه ؛ ز رنگ گل برگرفته بر بستم
شب که در بر گرفته ام نکش ؛ ناخوانده در آید از در تو ؛ درد توجه سازی تکلف ؛ بانگ کوشش کوسف

اوستانی

بانگ کوشش یوسف فروخت ؛ زلیخا مصر را در بسته میداد ؛ تو از دیت کنی اندیشه و مرا در دل ؛ که زنده گردم و جان دیگر نثار
کنم ؛ بیا که از تو نخواهیم شنیدن منت نقض ؛ اگر دو روز دگر چو انتظار کنم ؛ با دل از خوی تو زان پیش که آیی گفتم ؛ می نبایدا
خبر از خصلت مهمان کردم ؛ زین نامه که از خون جگر کرده ام انشا ؛ آنگه خبر از بال کبوتر نقش ری ؛ دور از تو شد که دلی
از تو خشم و گله دارم ؛ با سمان جدال و جنگ باز این ازلم ؛ کام بگیرم ز تو رام بگو بمن ؛ تا تو در آیی بدام خورشید
دانه ام ؛ سوی تو بت آیم دستگاه باز گشت ؛ حرم اگر دلیلی کوی راه گم کنم ؛ بسنگ تربت فرهاد نقش بود همین ؛ که از زد
ز جان بردم و جوان رفتم ؛ بیا که وقت وداع است نی محل نزاع ؛ چه رفتم از سر کوی تو از جهان رفتم ؛ ز خویش فانی ابیات
حسن نتوان یافت ؛ که زری کار کدامست و لیث کار کدام ؛ من آن نیم که فسم کلم فریب راه ؛ با آشیانه بلبل که باغ روم
یکبار طلب کن بخود رم گر چه نخواهی ؛ ز طالست که دیر آیم و بسیار نباشم ؛ همه شب ز آتش هجر چه چنار در گرفتم ؛
زر لم خبر ندارد ز دولت خبر گرفتم ؛ ز در از آرزوی من درست که نه آخر ؛ نه دل از تو بر گرفتم نه تو را به بر گرفتم ؛ خلف
نصیب عشقم ز شهادتم مرتن ؛ که کتاب جان نقش نا سبق از پدر گرفتم ؛ دم واپسین زلیخا همین زبانه دم زد ؛ که کجد به مجنت
پسر از پدر گرفتم ؛ عاشق گمان مرگ ندارد ز بخود از آنکه ؛ لیح مزار خود نه تراشیده کوهکن ؛ خوش آنکه بر زده آیی بسبی بمیکده ام
بر بستر افتی و گویی فسانه سر کن ؛ یکبهو دانت سنجر مجشر ؛ که می زیسته نه زیستی از غذا تو ؛ دلخواه در کنارم بدخواه از رمیم ؛
در رشته ساقی برد از عشق رشته ؛ ز آن صحبت کسی که مانده بنم ؛ تو ز دو چشم جهان کینه کهن داری ؛ منت شناخته ام
بی رو دلی سنجر ؛ نه کیش طبیع و نه آیین در سخن داری ؛ سحر و صحبت بلبل بباغبان این بود ؛ که بعد مرگ نسبت گل کن ابیات ملا
در خارجی کم شدم از شرم رهایی ؛ گر ذوق گل او بجه دیدم نعمی چند ؛ تار و پنار هر دو بهم جوش می زنند ؛ خاک امدان زگریه
بلبل گلاب را ؛ کتابیست که دوری از اینجان بهتر ؛ نه بسته است کسی و رنه باب غفارا ؛ در دکان عشق تو فنا شدم ؛
افسوس ز قبیله مجنون کسی نماند ؛ غم ز هر جا که رسد از زده آید بدکم ؛ چکنم خانه من بر سر راه افتاده است ؛ گر کنم ای رخت
از گل نهال پر شود ؛ و در برم نام لب مینای خاله پر شود ؛ بزمی آراسته ساقی که زلیس دورکشان ؛ تا رشته در بهار شده
بهانه ما **سنجری** ربیع الدین ترکوسهی تخلص از شعرای صاحب زمان خود بود این رباعی از نتایج طبع اوست ؛
تا کی باشی برای نانی بایست ؛ هر جا یی تو هر دری چه قرص خورشید ؛ با زاده خاطر و نم دیده بساز ؛ کین آب روان

بپاش غره که مانند ارا استغنا ؛ هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند **سعدای اردستانی** بسیار خوش طبعت
و خوش محاوره بود مدتی در دکن بسر گذرانید با ایران رفته فوت شد این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی
گفته شعر دیگر از او بگوش نخورده ؛ ای زبده معنی ز شاهان جهانت برتری ؛ بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری
من نمیگویم نبوت یا امامت لیک هست ؛ حسن خلق احمدی آثار تیغ حیدری **سعیدای گیلانی**
در عهد شاه جهانی و جهانگیری بخطاب بی بدل خانی و داروغگی زرگر خانه امتیاز داشته در اقسام فنون مثل
حکاکی و خاتم بندی و خوش نویسی و تصویر کشی و صنایع و بدایع شعری بی همتا و زبان شعر شسته و رفته
داشته بود صاحب اقبال نامه جهانگیری نامش در اسامی شعرای جهانگیری داخل کرده صاحب دیوان کلمات
این رباعی در مدح شاه جهان پادشاه گذرانیده بود خیلی استحسان یافته ؛ آنی که سریر آسمان پایه بود ؛
بر ملک جهان عدل تو مرا به بود ؛ ناست خدا تو بر خواسی بودن ؛ زیرا که همیشه ذات با سایه بود ؛
سایر اشعارش اینست ؛ سواره این مه زرین رکاب می آید ؛ بچهره رنگ هزار آفتاب می آید ؛
کند عرق زخت از نازنین زنان نگاه ؛ بدور حسن تو آتش ز آب می آید ؛ ز تاب عشق هر دم پیش او
بیتاب میگوم ؛ گهی از شرم آتش میشوم که آب میگوم ؛ دلارام اندر غنچه دل از خیالش گلشنی ؛
همچه گل از خون دل پوشیده ام پیراهنی ؛ مژگان چه سایه بر گل رخ تو افکنده ؛ ز رسم شوخ نگار چه از نوک خار
گل **سیاهی تورانی** قاقشلان بیگ سیاهی تخلص تورانی الاصل است از منصب داران سرکار
شاه جهانی بود آخر عمر ترک نوکری کرده همراه الچی هند با ایران رفت با میرزا صایب دو کس شعرای نامدار
صحبتها داشته باز بهند آمد همانجا در گذشت صاحب کلمات الشعرا از زبان محمد علی ماهر می نویسد
که یک بیت میرزا صایب را تضمین کرده بهند آمد اگر چه اشعار میرزا از آن بسیار بارتبه تر واقعست
اما این عزیز را از همان شعر خوش آمده بود شعر اینست ؛ مجنون بر یک بادیه غمهای من شد ؛
ابر از ما نه که غم بر حساب بود ؛ بهمه حال وی صاحب دیوانست ؛ رسید یار من از کوی راه بخوابم ؛
بگرگ دیده خنجر من حواله کند ؛ از آن میان که تو داری که تنگ آستان بنیست ؛ ز دجله گر گذرد آب تا کمر باشم

اما از قحط شده اکه

دلم ز ضعف کشید آه و سینه آه ره بود ؛ چه عنکبوت که بر تار خویش راه رود ؛ شد سفید از گریه چشم بسته
شد راه نظر ؛ رشته کی از پنبه نمناک میآید برون **میرزا سیاهی** نبیره خواجه کلان بیگ است
با کر نقایص آراستگی داشت او از عصر اکبری از مغتنمات بود در سال نه صد و هشتاد و سه در آگره وفات
گوا اشعار خوب دارد چنانچه این مطلع و رباعی از اوست ؛ چه بهر کشتن من آمدی ملاحظه چیست ؛
به بند چشم که گر زاحجا نیست ؛ افسوس که وقت گل بزهدی بگذشت ؛ فریاد که با چشم گشود بگذشت ؛
بی چشم و خط بنفشه و نرگس را ؛ ایام بکوری و کبودی بگذشت **شیخ ساقی** عربستانی بود درویش
منش بود اصلش از جزایر بازیان پدرش شیخ ابراهیم نام داشت فقیهی بود شیعیان او را مجتهد
وقت میدانستند در مشهد مقدس سکونت داشت تولد شیخ ساقی هم در آنجا شده بود در همانجا تحصیل
کرده از راه دکن بهند آمد اکبر شاه را از او بسیار خوش آمده چندی در حضور ماند رخصت بنگاله
یافت شعر تازه میگفت صاحب دیوانست از اوست ؛ ز جانم گاه گریه آه درد آلود برخیزد ؛
بلی چون آب در آتش فشانی دود برخیزد ؛ هر نفس دل بهوس مژه خونبار کند ؛ تا مرا باز بدست که گرفتار
کند ؛ ساقی بر فتنه را اگر بیان گشتم ؛ چون کعبه مقام کفر و ایمان گشتم ؛ بویی نشنیدم از محبت چند
گرد دل کافر و مسلمان گشتم **ساقی** ملازم بیرام خان بود خان مزبور مبلغ اشتهار روپیه نذر آستانه
امام رضا علیه السلام بدست او فرستاد وی آنهمه را بمصرف خود رسانید و بپای حساب منصب بیان
شاه طهماسب صفوی آمده در نه صد و هشتاد و چهار از آن شکنجه خلاص یافت و در گذشت این دو بیت
از او نوشته شد ؛ سینه تنگم که جا دارد غم جانان درد ؛ جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درد
رخساره زرد دم چه در آیینه عیان شد ؛ آیینه ز عکس رخ من برگ خزان شد **مولانا سیری**
رازی عم زاده فهمی رازی صاحب فضل و کمال و شاعر نازک خیال بلکه از استادان این فن
بود در عهد اکبر شاهی بتجارت در هند آمد سلکانه سخن در آنجا گرم دیده فرود کش کرده دیوانی ضخیم
پر از نصایح این بند گذاشته از آنجاست ؛ دل رسیده که منزل بکوی یار گرفت ؛ قرار داد نجومنت و

زار گرفت ؛ ساقی اگر شکست بمستی سبوی ما ؛ زنهند کی بس است میا و بروی ما ؛ در خون نشسته مردم چشم را
به بین ؛ از هر دری بظری کن بسوی ما ؛ تا بکام دل گشته امس نظر بنظاره اش ؛ در تغافل بود اما از کسی غافل نشد
رقیب ما نبرد بی نوای وصلش ؛ بجای با همه جا سر نهاده آمده ایم ؛ از دست غمت نماند جانم ؛
هر چند غم تو یار جانیست ؛ این موی سفید نیست ما را ؛ خاکستر آتش جوانیست ؛ هر روی تو دیدن از لبت ام
آرزو دارم آرزوی تمام ؛ زانم که بنای کار عالم کوند ؛ شادی و غم آنچه با هم کوند ؛ هر روکه از گلشن
عشرت بر خواست ؛ در لفر کار تحل ما نم کوند ؛ ملا اسیری جر بافی بوده با وصف فقر و کمال در فن
نظم قدرت عظیم داشته از استادان وقت بوده مدتی در خدمت لام قلیخان حاکم فارس باعزاز و اکرام بسر برده از زلالی
از لطیفها شیر منو بیده ...بری صاحب جمالی داشت ملاقات خود را با وی نظم که پیشتر خان خواند توجب
مباسطت شد این بیت از انجمله است ؛ در ان خلوت شبها چه آتش روشنه است ؛ دو یار سوخته با کبر برخ دکون نسفید
او خود تو فیق تو به یافته بحج رفته و در سفر فوت شده و هم نصر آبادی نوشته نوبتی میرزا فصیح انصاری میر در حجر کوشه بود وی در
او خود آن گفته ؛ ای که بازار سخن طبع سپهرت ؛ بکشوده هم چشمی خورشید دکان را ؛ بیتی تو فقاله با فواد خلاق
ان بیت دهیجاشتی قند زمان را ؛ لیک اینهم نفا فشر هم اندر سخن ؛ گوینده این بیت بندات فلان را
یکمصرع ان چون شب هجران برزاری ؛ بندیست گلوی خود و گهران جان را ؛ در کوهر ان مصرع جان پرور مهر ؛
چون روز وصال است بی غم زده کان را ؛ باری تو گذارش تر از و طبیعت ؛ بر سنج که کوتاه کند از تو زبان را ؛
آن بیت کلان پایه همین است که گوید ؛ پر در و گهر کشمرزبان و دهان را ؛ مسیح از پی کل چیدم چون خم کوم
دامن شده تن جمله کل لعل نشان را ؛ لا ابجا حضرت سراج الدین علیخان صاحب حاشیه نوشته فقیر خجسته گوید
ظاهرا این شعر را بفصیح بسته اند چه با وجود زن ... مصرع نغز و لطف شعر سیخ نیست حقیقت فصیح مسلم وقتی جز
ناظم هر دو هرو... و میرزا جلال اسیر شهرستانی از تلامذه اوست به حال ملا اسیری شعر غرا صاحب دیوان ضخیم است
این اشعار بار تبه در اوست ؛ امروز در آتش از گلی برزسیم است ؛ گر زندگیم هیچ بجا مانیم است ؛ بر
کون اوددست دلبراز در آمد ؛ راز بدن و خوبی ز شان کار نسیم است ؛ لب بر لب معشوق نه و سینه بسینه ؛

زکام گذشتن

زکام گذشتن ز شر عهد فدیم است ؛ التماس خون من کو بر از خونم گذشت ؛ باری یاران کم خوانخواری
دشمن نبود ؛ دلم تنگ است و عالم تنگ و دستم تنگ و روزی تنگ ؛ بچندین تنگی اخر کی بفکران دهان افتم ؛
از سبو ملکی گفته و خوب گفته ؛ از زبان تو ترش چون رخ مردم تلخ ؛ در کام بود چه زهر مهجوری تلخ ؛ بوسته
لب آن سلسال آبیات ؛ نایاب چه فرض بدر در سبزه سلخ ؛ سیری غزنوی غیر از سپری جر با فوتست فاضل
تمام و فقیهی خوش کلام بود در عهد اکبری بهند امده و گذشته بجاز رفت در علم عروض و قافیه و معما
وقوف تمام داشت از اوست ؛ ناصح نکو برای بتی نازنین مرا ؛ دیگر مکن عذاب برای خدا مرا ؛ بر
بحریم جان و دل نزل کن ؛ قطع نظر از صورت آب و گل کن ؛ جز معرفت خدای هیچ همه ؛
بگذر ز همه معرفتی حاصل کن ؛ مولانا سهی بخارایست پدرش ترک بوده بدان جهت این تخلص اختیار
کرد از ده سالگی بسخن آشنایی بهم رسانیده مشق بکمال رسانیده مشهور گوید اعظم خان کوکلتاش اکبری ترتیب
او کلی فرموده در جواب این قصیده ملا امیدی ؛ ای تو سلطان ملک زیبایی ؛ ما گدایان تماشایی ؛
قصیده بفصاحت و بلاغت گفته سر دیوان اشاه گذرانیده چون بانجا رسید که سنی با کم و بخارای
لشکر خان میرزا بخشی که تشیع پنهان داشت و در ظاهر خود را بتقیه سنی نشان میداد بر رسید که سنی ناپاک هم ... شده
خان اعظم کوکلتاش که مربی سهی بود بر بدیهه گفت بلی همچنان که شما این قصیده نیز در جواب امیدی رازی
گفته ؛ در دل خیال حالت پیوسته داشت منزل ؛ بنشست گو اظهار این داغ هند بر دل ؛ در مزرع محبت
تخم امید کشتم ؛ جز بار نا امیدی چیزی نگشت حاصل ؛ سایر اشعارش اینست ؛ هلال عید لبست وانبی با طاق
ابرویش ؛ اگر بودی سلسال دیگری پیوسته پهلویش ؛ پیش من از بهر آزار دل رنجش آمدی ؛ من چه بد کردم
که با من انچنان پیش آمدی ؛ دهان او سر موی بود از نازکی بنگر ؛ که چون تیغ زبانش میشکافد در سخن مورا ؛
سهوی تبریزی بوده خط نستعلیق خوب می نوشت و اشعارش بی سهو واقع شده از اوست ؛ رقیب
عاشق نمی بوالهوس کجا اینست ؛ نمیکردن تو بسوفا و فا اینست ؛ رسیده عشق بجایی که کفر اگر نبود ؛ ترا
پرستم و گویم خدای من اینست ؛ سگ لوند اگرچه صاحب عرفات لقسیم از قزوین نوشته اما نصرآبادی

ترک می نویسد خیلی شوخ طبع و خوش خلق بوده و با وجود بدرت نهایت کری ... داشته شاه عباس
ماضی را لطیفها را او خوش آمده بود منقولست وقتی آیین بندی در اصفهان شد نامدتی بود در جهت
کشودن نمیدادند مردم کاسب بتنگ آمدند روزی بحضور شاه سگ لوند شوخی از حد گذرانیده بود
شاه فرمود که سگ هرزه شده او در جواب میگوید نه انقدر که آیین بندی شما شاه فرمود که آیین بندی را
کشادند دیگر روزی عیسی خان قورچی باشی از در خانه او میگذشت سگ لوند او را تکلیف میکند عیسی خان
یعنی در خانه او می نشیند اتفاقا سگی در انجا خوابیده بود خان گفت این سگ بدر خانه شما چه منصب
دارد سگ لوند گفت قورچی باشی است از این قسم حرفهای نمکین از او مشهور است در طبع سخن فهم بلند
داشته و در اشعار اکثر ازوم لفظ سگ آورده چنانچه ؛ سحر آمدم بکوی بلکار رفته بودی ؛ تو که سگ نبرده
بودی بچه کار رفته بودی ؛ شری با ان صلابت و تندی و پردلی ؛ او گربه علی بود و من سگ علی ؛
سبب بیک نواده طهماسب قلی خان است بسیار قابل و آرمیده و بحسن صورت و معنی آراسته
خط شکسته بسیار بمتانت مینوشت چندی در سلک قورچیان شاه عباس ثانی بود مرزان اخراج شده شعرش
اینست ؛ ز بعلوی گدایی آشنایی میتوان کردن ؛ بتنگی هر چه خواهی هر چه خواهی میتوان کردن ؛ بسکه
در راه تو ناز رشت و زیبا میکشم ؛ جای گل بر سر زنم خاری که از پا میکشم ؛ سخن میرزا عبد الصمد سخن
تخلص از سادات نجیب ایرانست طبعی بس بلند داشته تخلص سخن از زبان میرزا بیدل یافته او ایل
مشق بخدمت ایشان گذرانیده خیلی زبان دان او ابنه ... شاه استادیش همین بس که سراج الدین
علیخان آرزو خود سوت کرده اش اکرده اخر همراه سربلند خان ناظم صوبه احمد آباد بگجرات تشریف بقصد
ممانعت در سال هزار و صد و یک ... عنصری گذاشته از استادان این فن است بسیار اشعار بارتبه و نه
دارد او لا ز اوست ؛ هر کس ز جوی همت خود آب میخورد ؛ زاهد قسم بجاری ناب میخورد ؛ لاله که گرم
خبر آهوی رم کرده خویش ؛ کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ؛ میروم از خویش یاران خبر ام
کنید ؛ هر کجا دیوانه پیدا شد مرا کنید ؛ گلشن امید عاشق را گلی در بار نیست ؛ از دم تیغ تو ظالم زخم

خندان لب نماز

از دم تیغ تو ظالم زخم خندان گفت ماست ؛ کدام صبح که از رشک صد نگاه نگردد ؛ همیشه عید بود در دیار آسینه و گل
مهربانی بیشتر کشش عاشق کشتی بجا نبود ؛ پرزدی حرف از زبان تیغ تا دم برزدم ؛ سهراب بیک خویش رستم خان
سپهسالار ایرانست بسیار قابل و دلنشین و آرمیده بود گویند چون شاه عباس ثانی رحلت فرمود
از فرط محبت زهر خورد و هلاک شد بهر حال مشق استعاره از سخنانش بسیار ظاهر میشود چنانچه از شعرش معلوم
میگردد ؛ ره بهار در این بادیه خنجر بارست ؛ اضطراب که در کفش پا افکنده ؛ روزی که ریخت دست
قضا بکام ما ؛ سیلی بر آتش گل زد قوام ما ؛ ما جای دانه آینه در دام ریختیم ؛ یار تو جان تو افتد بدام
در این میدان نگیرد شعله از دست ترا اسم ؛ ... گشته خنجر نوبت برق آتش بازی آتشم ؛ حاصل ما میکند
خوشه سعی در تاراج ما ؛ دانه ما از زمین چون مور میآید برون ؛ سامع میرم خان سامع تخلص همدانی الاصل است
ولد باقر بیک رستم خانی که تا تا نطر ... در قزوین نقد رسیده بهر حال سامع طبعش در نظم خالی از تکلفی
نبوده و در موسیقی و تصانیف خیلی دست داشته نصرآبادی نوشته که این دو بیت ردیف بر خیزد را بخط
سامع با اسم او دیدم عزیزی که اعتبار بقول او داشتم یکی که شعر منصف طهرانیست و بخط خود دیده ام
از هر که باشد بیت دویم بدیوانی برا رسیده و عجب انکه فقیر خوشگو در دیوان طالب املی دیده اینست ؛ هر صبوحی
که ز مرغ سحری برخیزد ؛ برق آهیست که از بال و پری برخیزد ؛ داغ بی درد درا ابرم که زد ریا برخواست ؛ میتواست
که از چشم تری برخیزد ؛ غرض در نو شعار ان بنا بر گوفتی که عاید او شده بلی یاران ... ره بجا کفو
شده و مدفون گردیده شعر بسیار خوبست و شعرش اینست ؛ بهر تاک آرزو هر شیره ایام میگردد ؛ نگین چون
کنده دل گوید صاحب نام میگردد ؛ ز بس چه عکس در آیینه آشنا رویم ؛ بهر کسی که شوم آشنای او او نیم
عمرم چه شمع با مژه ترگذشته است ؛ ... آب آتشم از سر گذشته است ؛ بسکه عادت های را بمروت
باشد ؛ نگرم گر همه انگشت نما است باشد ؛ ما بار آرزو هر دو عالم کشیده ایم ؛ از هر دو سر چه جاده بمنزل
رسیده ایم ؛ سرابی هندیست در عهد اکبر شاهی بوده این دو بیت از اوست ؛ در هر قدم این راه
اگر چشمه آبست ؛ بر تشنگی خواهش ما جمله سرابست ؛ چون رهرو لب تشنه در این راه سرابی ؛ پیر ابی چشم

براي چشم همه از موج سرابست **سرابي** ملا ابو محمد سرابي تخلص از موضع سياكوت لاهور است بعهد جهانگيري نشو نما يافته مردي خوش طبع ظريف وضع بود در كلمات الشعرا آمده كه روزي در مجلس نواب قليچ خان آمده بود از حرف و حكايت خان مذكور از سفينه اشعار خود چند شعري بي مزه و بي ربط بر خواند طالب زحل گو و اظهار استادي نمودن گرفت خان برآشفت و زبان بفحش و دشنام گشود سرابي برفرو افكنده مي شنيد و هيچ نمي گفت تا بجان آمده لابد برخواست و عرض كرد كه اين نثر نواب بغايت از نظم اين بنده بهتر است بهر حال ديوانش چهار هزار بيت است ميرزا صايب مرحوم اين سه شعر از او بر بياض خود نوشته قمار عشق مبازند دستي باخان دارد ؛ اگر ملكي بباشد خانه پر ز اخان دارد ؛ ز ناخن بازي مطرب جهان بساز مي آيد ؛ كه گستاخي بر دل زهر آواز مي آيد ؛ هيچه در خطرت شعر نگو ؛ در بدر رفتگار بجهانم ؛ از چشم زم رنگ جهان برق سرابست ؛ ناديده بهم بر زنم اين خانه خرابست ؛ مژگان مرا از گريه بسيار ز در رنج اخر فندان تحمل كه نزديك به آبست ؛ اين هفت كره حامل يك نقد وفا نيست ؛ يك كه تهي تر ز كره هاي حبابست ؛ از رنگ خرابيدن تو سر و چه طاوس ؛ در هر قدمي تازه كند ماتم ياران **سنجي** كرماني بوده قدرت تمام در قصيده گوي داشت و جميع اقسام سخن بمتانت و بلاغت ميگفت از شعراي مشهور عهد خود است در مدايح شاه عباس ماضي قصايد غرا دارد ديوانش در ولايت خيلي مشهور است اين چند شعر و رباعي از او است ؛ شاه عباس كه چتر توجه بسپهر شكست ؛ برسر زاعظم فكند ظل ظليلش پرده داران دل از بيم طاقات هوا ؛ راه در بقعه راز تو نفس را ندهند ؛ وقت مردان بهر كردكوي او كشتن ز شوق ؛ خود بخود مي خيزد از جا كو رشته تا بوب من ؛ صورت هر مژه است بر ورق خاطر ما ؛ گر الكي بهر حك حرف محبت باشد ؛ بهچنين سوزي كه من دارم سنجي ؛ واي بر دوزخ كه كارش با منست ؛ در عشق تو ار خيلي مار از خيست ؛ دارم براي طلب و تطفيت ؛ از بهر طلب شكسته پايي همه سعي ؛ واز بهر طفيت بيجاني همه مست **سروري** محمد قاسم سروري تخلص طبعي بلند داشته تتبع بسياري از لغات فرس كرده چنانچه فرهنگ مجمع الفرس سروري نام از او بغايت مشهور است از نوشته نصرآبادي مستفاد

ميشود

ميشود كه در ايران فرهنگي مختصر از او در ميانست چون در عهد جهانگيري بهندوستان رسيد و فرهنگ جهانگيري كه مير جمال الدين انجو نوشته بنظر آمد فرهنگ مبسوطي نوشت ربط كلي بسخن داشته قصيده در مدح جهانگير پادشاه گذرانيده اين بيت در بيان عدالت از آنجاست ؛ بر در عدل تو طيار زير پر زنند ؛ از آنكه مار سپد از رخ هوا لازار ؛ مي برد دل از من و با دل ندارد الفتي ؛ همچنان جنسي كه كس از بهر تا دان مي برد ؛ تا غنچه ز گلبن رسوايم شكفت ؛ بس خارها كه در ره پرخون شكسته ام ؛ دم زدن بدست دامن جان ؛ بر ستي دامن قاتل كرفتم **سپهري** ميرزا بيگ سپهري تخلص توراني نژاد بوده برادر زاده خواجه امين الدين محمود كه در عهد اكبر پادشاه بخواجه جهان شهرت داشته سليقه درست داشت و صاحب طبع سليم بود ديواني گذاشته در سال نهصد و هشتاد و نه در گذشت اين شعر از او بر زبانهاست ؛ دل غريب بكوي بلا گذاري كرد ؛ غريب كوي من و دل غريب كاري كرد **سلطان** قليچ خان مخاطب بخان زمان اكبر شاهي سلطان تخلص و محمد سعيد عرف بهادر خان پسران حيدر سلطان اوزبيك هر دو برادر در عهد همايون پادشاه از امرا بودند اين بيت از خان زمانست ؛ همه جا با همه كس است تجلي رخت ؛ ليك در ديده هر كج نظري ظاهر نيست ؛ جانا بمنش تو جان دگر ؛ مانند من زانشده ديوانه دگر ؛ اين رباعي از بهادر خان برادر اوست ؛ از آنكه گوي خويشتن جاش دهي از ساغر لب مي تماشش دهي ؛ بوي ز سر زلف سمن سايش دهي ؛ ديوانه كني و بر قبوايش دهي ؛ در چار عنصر ميرزا بيدل نوشته است كه سلطان محمد سلطان تخلص كه از موضع ملك مضافات قندهار بود شيخ بيني و لام خرفاي عوام بكثر بيني بخواندند و او از امعني رسيده از شعر و شاعري فراوان بهره داشت قصيده در مدح خان زمان كه او نيز سلطان تخلص ميكرد گذرانيد خان زمان هزار روپيه و خلعت از وجه صله فرستاد و التماس نمود كه اين تخلص را براي خاطر من بگذارد ايشان جايزه و خلعت را رد كرده گفت كه سلطان نام منست كه پدر گذاشته و نيز من بيشتر از شما بچندين سال باين تخلص شعر گفته ام و شهرت يافته از او چون توانم گذشت خان زمان بهم برآمده فرمود كه اگر نميگذاري در زير پاي فيل ترا خواهم انداخت چنانچه فيل حاضر كردند مولانا علاء الدين لاري كه آخوند خان زمان بود گفت غزلي از ديوان مولانا جامي كه در مجلس

بود در ميان بايد آورد اگر او بدين جواب بگويد از سر او بايد گذشت و اگر نه هر چه اراده باشد اختيار دارند چون ديوان گشادند سر ورق اين غزل برآمد ؛ دل خط را رقم صنع الهي انست ؛ بر رخ ساده رخان حجت شاهي دانست ؛ سلطان محمد بديهه گفت ؛ هر كه دل را صدف صنع الهي انست ؛ قيمت گوهر خود را بكمال دانست ؛ با آنكه چندان بخود خان زمان محظوظ شده تحسين فرمود و بلفوا تمام صله داد چندان فرستاد از اين رهگذر هر جا كه ميرفت معزز و مكرم بود وقتي بخدمت سلطان اوباشان مولانا قاسم كاهي رفت و از او پرسيد كه سن شريف چند باشد قاسم فرمود از خدا دو سال كوچكترم سلطان محمد گفت مخدوم من شما را دو سال از خدا بزرگتر ميدانستم قاسم بخنديد و گفت تو قابل صحبتي اين غزل ملا غزالي مشهدي را كه مطلعش اينست ؛ زاهدا غره ان مدلي و سبحه و مسواك نيست ؛ عشق پيدا كن كه اينها داخل ادراك نيست ؛ جواب گفته بود كه مطلعش اينست ؛ گر بدل دارد رقيب از ما غباري باك نيست ؛ روشن آيين پيش ما كاينه او پاك نيست ؛ ديوان وي دو هزار بيت مشهور است در نهصد و هفتاد و شش در گذشت اين دو بيت از او است ؛ گاه در چشم تو نشيند گاه در مژگان پري ؛ هيچ جا تسكين ندارد زانكه جادو ديده است ؛ چون كنم تشبيه ابروي بماه نو كه من هر سر موي ز ابرويت هلالي ديده ام **سودائي** كرماني بوده در اوايل عصر اكبر پادشاه بصفات درويشي و بي تكلفي موصوف بود طبع رسايي داشته اين رباعي از او است ؛ آشفته زلف افتد هر جا بابست ؛ ديوانه چشم افتد هر جا خوابست ؛ رنداني آه ماست هر جا كويست ؛ اخراجي چشم ماست هر جا آبست **سروش** مرتضي قلي بيگ سروش تخلص از غلامان شاه عباس ثاني بود بسيار با دبيت ميگذرانيد در كمال خاموشي بسر مي برد اين دو سه شعر از او مشهور است ؛ زينت خود ساخت دولت هر چه را او گو نفر ؛ مشعل شه از كهن دلق گدايان روشن است ؛ در درانوقتي كه با بالاي سقف از رنگ حيرت در هواي سجده او نه فلك آهنگ هشت ؛ بخيه در هر نقش از خامه هستي گسيخت ؛ در بر ما زندگي حكم قباي تنگ هشت **سراج** محمد قاسم سراج تخلص در فن نقاشي در زمان استاد و بر كوي اهليت خانه داشته در اصفهان همواره با موزونان كله بكله ميداد بود تتبع بسياري از متقدمين و متاخرين نموده

طبعش در كار اشعار ربط تمام بهم رسانيده از نمك صحبت زمزم ياران شور تمام داشته اين بيت در منقبت از او است ؛ پايه عرش برو شد دل آگاه عليست ؛ بر بهشت محمد كه قدم گاه عليست **سبقت** بيگ سراج سبقت تخلص جواني بود آراسته و تحصيلي كه در فن سياق كه حرفه اسلاف بود يگانه آفاق بود و جمال صوري با كمال معنوي بهم ساخته از شاگردان ميرزا بيدل بود ميرزا اكثر ميفرمود كه سبقت از جميع مستعدين يكان فايق است او اين چند جزو در مناجات قاضي الحاجات نوشته و ثمرات منشآت رسا و رباعي و قطعه در ان داخل كرده از ان باز ابواب معني بروايش باز شد و زلف سخن از كرش شانه طراز فيض حقيقي دراز گرديد چندي بر ساماني و بار ديوان سركار سيد اسد الله خان معروف بنواب او لياء عزلت قطب الملك سرانجام ميشد و در جنگي همراه لشكر امير الامراء سيد حسين علي خان بيگ بود جنگنامه فتح سيد كه بر آب تاب تمام در بحر شاهنامه هفتصد و بيت بسيار خوب گفته بود فقير مولف نقل ان برداشته و از نظر ممدوح گذرانيده به پايه نصدي منصب پادشاهي سرافراز گرديد و بعد از سنگامه سادات بطرف صوبه مالوه بعنوان جماعت داري با بيست سوار بسر برد و خيال رسيد به پايه معتبر داري در سر داشت فقير خوش گو از عنفوان شعور بخدمتش بندگي داشته و رساله عروض و قافيه و معما پيش او گذرانيده در ماه شعبان سال هزار و صد و سي و هشت اينجا ساعي كه با ياران دهلي كه بوم كه ان فرزانه يگانه در سرزمين مالوه بطريق جماعت داران گذران مي نمود نوكر راجه كرد هر بهادر كه بود با وجود آنكه با راجه هيئت صحبت كتاب و غيره گرم داشت اتفاق بر سر طلب بر خاشي بهم رسيد در سنگام سرداري كار به تير و تفنگ كشيده چنانچه يك زخم تير از دست او بر بازوي راجه رسيد از ان بيغي خيلي برآشفت و سخت سنگامه جنگ بر پا شد باقي داد خان افغان كه با پنجاه سوار در رفاقت كرده بود چون قافيه را تنگ ديد عار فرار بر خود نپسنديد و وي مردانه پاي ثبات افشرده زخم نيزه كاري برداشت و بر زمين افتاد و ديگر مردم بعد دو كشته و فراري شدند و او رمقي از حيات باقي داشت گريبانش كرده پيش كرد هر بر دند آن بيمروت اينچنين عزيزي را پي پر فيل ساخت حقتعالي از جهكم

خواهان شود ؛ حکیم چند مدرت تخلص که از یاران او بود این مصرع مادهٔ تاریخش بتفاوت یکسال یافته
های سکراج زما بقت گو ؛ و فقیر مؤلف چنان درست نمود ؛ کرد سکراج زما سبقتهای نتایج طبعش
ذیب ده هزار بیت بود همیشه همراه داشت معه مال و اسباب در ان موج و روح متفرق شد مگر چند
شعر از نسخهای او که بیاد فقیر مانده از او هیچ اکار نیست صورت ارقام می یابد از جنگنامه سیدبیت
کتابت زنگین سحر طرحمن ؛ که دارد زنام خدا الرحمن ؛ چه معنی که در نسخه ام صرف نیست ؛ بزنگینی حرف سحر حرف
نیست ؛ کی شاعری معنی اندیشه ؛ بتلمیذی حق خرد پیشه ؛ در اقلیم آفاق افتاده شور ؛ که خورشید
بظلمت اکور زور ؛ سپاه از شمار کواکب فزون ؛ چه تریخ تیغ آب داده بخون ؛ مخالف در چشم
عبرت گشاد ؛ که سی زرع دیوار قلعه فتاد ؛ تو گفتی که معراج حق نمود ؛ در آسمان بر پیمبر گشود ؛ چون
نام اسد الله خان که در سرکار او نوکر بود در این بحر گنجایش نداشت مگر بکنایه باین حسن واداء ادا کرد
بنا شرح شیر حق اداکرده است ؛ لابکنه معدوز بهر الله است ؛ چه نوبت بعالم خان رسید ؛ ظفر آفرین آفرین
خان رسید ؛ ببالای فیلان چو آغیو ؛ نمایان چه نور تجلی ز طور ؛ از غزلیاتش این است ؛ چه نقش پا بر
کوی ما کسی ؛ نشسته ام که شوم خاک رهگذار کسی ؛ مرا چه رشته رگ جان بخویش می پیچد ؛ خدا نکرده که
افتد گره بکار کسی ؛ شد از خطوط شعاع سخن بمن روشن ؛ که هست در دل خورشید خار خار کسی ؛ ز رنگ چیدن یار
سخت حیرانم ؛ مگر بخانه آیینه شده دچار کسی ؛ خدنگ او بدلم نانشسته برون رفت ؛ سهی قدان ننشیند در
کنار کسی ؛ بزم وصل بتان بهر شمع سان سبقت ؛ کنیم نقد دل و جان نثار کسی ؛ بسکه مجوس سیه چشم او شرار انم
در دویدن شد برنگ موج قطع رشته ام ؛ مکن تکلیف سیر آن دلبر گیسو مسلسل را ؛ چه بیم دیوار شد زنجیر چون
سگ صندل را ؛ بیارات اگر کتاب ما نگاه جرئی بوی خامه ؛ بطفع خواندیا بوی برین گلستان ما ایهام را ؛ بفقر آنکه کمان
هرگز ز ان تو تنگ رساله ؛ بگو با تاج بالوشه مان عبر گل را ؛ هر که قطره باران مصحف رخ کند ؛ یارکه و سبق
بوسه دیگر تکرار کند ؛ دلهای خسته دلان تن بعد او لا نزهه ؛ صندل آن به که دگر درد سر مانزهد ؛ او بکلام ماست
و من فارغ ؛ بنده گه هم خدا ندیدم ؛ کلفت انجا بیم و بر آنچه و تعمیر حیث ؛ که هستی گریبانه خاک دامن گرمی بیت

کوثر انکه

عبرتی اخر ز طبع چرکنات کافر نیست ؛ خون ما در خنده ای غافل از تیغ تیز حیف ؛ ای انکه کرم تو بیابد داغ ؛ ریح تو
ز کوری ولی را ده سراغ ؛ تو بچشم نرگس پوش خس هم انجا ؛ بیلیت که شده سر کشتن چشم چراغ سکوا کی
محمد زمان سکوکی تخلص از بندهای اسلام خان ولد میر حمزه خان بوده در مرآت العالم بنظر رسیده که او تاریخ مسجدی
که اسلام خان در مزار میرزا نعمان واقع صوبهٔ اکبرآباد بنا نموده بود ؛ بانی اسلام خان بهادر یافته فقیر مؤلف
بیکوید اکر بنای اسلام خان بهادر بیکف صاف تری نمود از اوست ؛ کنج کلفن سند شانه ام ؛ سایه دیوار دولتخانه ام
هوشیاری در در جوش مستیم ؛ چشم ساقی گوشه بتخانه ام سهیلی از نظام الدین شیخ سهیل تخلص با وصاف
حسب و نسب آراسته بود خاندان وی در الوس جغتای بسیار حرمت داشته و او هم از سلطان
حسین بایقرا و از اعظم ارکان سلطنت بود بهر حال عمر دراز یافته سال وفاتش بنظر نیامده این دو بیت در تعریف
انگشتری از اوست ؛ ان حقه چنین که گوهرش زیور آمد ؛ از عطف هلال ورکسو خور آمد ؛ بر طرف روی
شاه مقصود داغ او ؛ خالیست دلفریب زرشک تر آمد ؛ سایر اشعارش اینست ؛ بروز غم کسی جز سایه غم نیست یارم
ولی ان هم ندارد طاقت شبهای تارم ؛ به بلبل از دل نالان چه گویم چون بصد دستان ؛ بنا و شیران گل گفت یکی ده
از هزارم ؛ سهیلا گر سخن اینست لایب سخن گستر ؛ فرو شوید دفترها ز شعر آبدارم ؛ بی در دیدن که پیشه گرم گند
خیال ؛ نمک که تازه مراد در جراحت ؛ بشام غم چه می در باکشتی چون در شراب افتد ؛ نه این کم کند تاج
جواست و خواب افتد سیفی عروضی از بخاراست در هرات تحصیل علوم کرده بصحبت امیر علی نوائی بوده
باز استادی و تعلیم میرزا بایسنقر با وتفویض یافت از زرادهای طبع اوست ؛ در دور لعلش که بود دام گرفتاری و بلت
مست یکسر قومی تکجین ز بسیاری دهد ؛ هر کجا در مجلسی گیرد از سلاکنار ؛ یارب این کافر بی رحم چه دور از آن
آستین برداری و خواست فغان از همه شهر ؛ جان نیست که از دست تو فرا گیرد ؛ بوی پیراهن یوسف ز جهان گمشده
بود ؛ عاقبت ز گریبان تو سر زد آهو ؛ بر خیار یری نعل و شانی بیت را گفته و خوب گفته ؛ تا بنقد جان
بت خبازم نان میدهد ؛ عاشق نان گوید و جان میدهد سرودی خوانسار است با وجود نقصد و کمال
در موسیقی داد و دوار مهارت تمام داشته و تصانیف از صوت و عمل صفحه روزگار یادگار گذاشته

وبا وجود ان از گفتن اشعار خوب خود سو معاف داشته این مطلعش مشهور است ؛ ای سرور مینوایان رهر عشق را
کرب خندان نباشد چشم گریان هم خوش است سایر بقول تذکره نویس نصرآبادی مشهدی است و نوشته
که از زبان میرزا صائب مسموع است که از سمرقند میرزا او را در هندوستان دیده بود و همین جا گذرانیده تا فوت
شد و این بخلاف سایر تذکرهاست که در دفتر اول گذشت و بلوای سایر ای ار دو بار است که ذکرش در دفتر سوم
می آید که او هرگز از ولایت بر نیامده بهر حال این سایر صاحب طبع بلند بود از اشعارش بوی پختگی و
استادی می آید از اوست ؛ بنوش ولعنت حق بر یزید کن سایر ؛ اگر بدست تو در کربلا شراب دهند ؛
بخانه از گوش چشمت خراب شد ؛ خم کرد باده بادیه اضطراب شد ؛ بر تو عمر چراغیست که در رزم و جهان نسیم
مژه بر سم زدنی خاموش است ؛ گر فتنش بر راهی رسید و هیچ نگفت ؛ عنان کشید و شکایت شنید و هیچ
بر طبیب سر صحبتی ز درد دل کنم ؛ گرفت نبضم و آهی کشید و هیچ نگفت ؛ رسید قاصدم از کوی یار و گفت که یار
گرفت نامه و از رسم در بر و هیچ نگفت ؛ هر که خواست دلت باده خوردی و سایر ؛ لب پیاله بدندان گزید و
هیچ نگفت ؛ چون گرفتاری من دید محبت فرمود ؛ که دگر دام نسازند و قفس نفروشند ؛ این رباعی نیز
از اوست ؛ کس در ره عشق محرم راز نگشت ؛ سایر چه تو هیچکس بهم و این دشت ؛ عاقل بکنار آب تا پل
میجست ؛ دیوانه پابرهنه از آب گذشت سابق ملا علینقی سابقی تخلص خلف مولانا صالح مازندرانی است
و برادر ملا سعید اشرف که ذکرش در دفتر چهارم خواهد آمد بفنون کمالات آراسته بهند آمده نهایت اعتبار
بهم رسانید در عمر چهل سالگی موافق هزار و هشتاد و دو رخت هستی بربست در سخنوری دست عظیم داشته از اوست
رام ما گشت فلک از غم پنهانی ما ؛ هست داغ دل ما مهر سلیمانی ما ؛ دیده هر سو فکنم از تو نشان می بینم ؛ بنیت حقیقه
در این باده حیرانی ما ؛ مارنید از تو هر دست که بر سر زده ایم ؛ حلقه بهم تمنای تو بر در زده ایم ؛ بسکه از نرم
که بوسه بهر در زده ام ؛ آتش شو و جهان نقش زخ ما دارد سقا از اولیای کمل و شعرای صاحب
کمال بود و این سقا در زمان قدیم بسوای بهرام سقا که در عهد اکبر شاه بود این غزلش بصنعت مشهور است
؛ بنکی پیاله بر کف لبکش باده گلگون ؛ دلکم بهر دگیر بد و لعل پر افسون ؛ دو هلال ابروانش بر مویی

بیلنی

مباش ؛ دو غزال چشمکانش لبکش هر ام مکون ؛ لبکش چو شهد شکر خطش مه منور ؛ دلکش چه سنگ و موقد کشمر
چه سرو موزون سید سید صلابت خان سید تخلص از بندر مبارک صورت بود طبعی سا و ذهنی مستقیم داشت
بسیار خوش خلق و ارزنده سخنور و سخن شناس بود مشق در خدمت معقول و منقول عبدالغنی بیگ قبول درست کرده
و بخدمات اشان ارادت صادق داشته در عهد فرخ سیر ضابطه کارخانه جات بنگاهی بود و رفاقت صمصام الدوله
خان دوران داشته اکثر مجمع شعرا صاحب سخن بمیت آنشرف او اتفاق می افتاد دیوان پر از مضامین تازه
و ایهامهای لفظی که طرز خاص فرقه قبولیه است ترتیب داده در هزار و صد و سی و هفت و الیسن سفر اختیار نمود
این بیت در منقبت بسیار خوب گفته ؛ ثمر زگل نشد ندن مرلو دهقانست ؛ غرض تو بودی از ایجاد آدم و حوا ؛
و سایر اشعارش اینست ؛ از ترایع کفر و دین الحمدلله فارغیم ؛ سورهٔ اخلاص بر لوح است بر قران ما ؛ ملتی است
که در رسته بیکان توایم ؛ چون کمان حلقه بگوش تو و قربان توایم ؛ مراز حلقه بگوشان کمان ابرو ؛ کسی کرد جدا
خانه اش خراب شود ؛ در انتظار تو سوزد دلم ز شب تا صبح ؛ چه ان چراغ که روشن گشته بر سر راه ؛ زان سان
که زور لبه بر دخت هم زجا ؛ بر داشت جوش سینه ما سقف خانه را ؛ ای انکه زدم و شام گرفتی بردی و نوی
بر خیز بهر رقص و کف رنگ هم بگیر ؛ همت حجاب دیدهٔ پاکان نمیشود ؛ شاهد برابر بحدیث مسیح بن مریم است
می نوش وقت صبح که زین پیش گفته اند ؛ هر کس که رفته است خراب همان دم است تمام شد فهرست
حرف سین اکنون شروع میشود بحرف شین ملا شاه ملا شیدا شکیبی شکیب
شعه پور شاه کرم شاه باقر شاه مراد شاه مراد خوانساری شادمان شاهکی شاهی شریف تبریزی
شریف آملی خواجه شریف شیرازی میرزا شریف یزدی سید شریف امام شرف الدین شرف الدین
شرفی میرزا شرف جهان شوقی شوقی تونی شوقی اردستانی شوقی ساده شرفی شاپی
شرمی شمس الدین بدخشانی میرزا شمس الدین شمس یزدی مولانا شهیدی شهید میرزا
محمد شفیع میرزا شفیع شفیعا شفیعی شجاع کاشی ملک شجاع شجاعی حکیم شفائی حکیم باقر
شفائی شعوری شعوری مشهدی شعوری تبریزی ملا شکوهی شکوهی ملک شمال الدین

شیخ شهاب الدین بابا شوخی شوکتی شمخال بیک ملا شری شعیب شبابی شانی تکلو
شتاب ملا شاه عارف حق آگاه حضرت ملا شاه الجناب بدخشانی الاصل اوایل جوانی
کسب کمالات اندوخت قرار تحصیل هند رسید در لاهور خود را بخدمت شاه میر قلندر بن سید ابراهیم که از سادات
حسینی اکابر عصر بود و طریقه قلندریه داشت رسانید هر چند شاه میر خود را از جمله مریدان بر کنار میداشت
و او را بخود راه نمیداد عاقبت حسن نیت و عزم طویت کار خود کرد در اندک فرصتی از نظران منظور سبحانی
بحسب استعداد متنعم بنعمت سرمدی گردید اعلیحضرت پادشاهی چون بدیدنش رفتی ملا شاه پیش از آن بر خیابان
بر خیابان توجه فرمودی و ایستاده ملاقات کردی و هنگام رخصت نزدیک دو لحظه همراه پادشاه برخواستی
و ساعتی دیگر برفرموده رخصت نموری پادشاه اکثر زبان مبارک میآگوید که در هند دو پادشاه بودند یکی شاه جهان
پادشاه و دیگری ملا شاه عالمگیر پادشاه برای دیدن او رفته بود و او این رباعی خواند پادشاه در بیاض خود نوشته
نگاه داشته : این بند پای قفل بر دل هوش دار ؛ وین دوخته چشم پای در گل هوش دار ؛ عزم سفر مغرب و
رو در مشرق ؛ ای راه روی بمنزل هوش دار ؛ و او در این وقت کمال خجندی و بایزیدی داشته اکثر
خوارق عادات و کرامات که مخصوص مرتبه اولیاست بی اختیار از او ظهور می یافت و او
عارف مخصوص بود تمام شب کیس دم نبری بود میان سرخوش صاحب رباعی گفته که تقریب نام
او بسم آمده ؛ چار تن ز تحقیق کلام آگاه ؛ این عرفی اول شاه در افواه ؛ پس مولوی سحابی و ملا شاه ؛
پنجم سرخوش سید الله الله ؛ هنگامی که شعله شمع پروانه دار بدامان عزت بیگم صاحب بنت شاه جهان
پادشاه که جهان آرا نام داشت در گرفت و بعضی از اعضای او محترق گردید بیگم رجوع بملا شاه کرده چند
خوان زر سرخ و سفید فرستاده مستدعی دعا گردید عارف فرمود که وقت رجوع طبابت است از دعاچه میآید
نذر مرسله را واپس کرد که نذر پذیرفته نمیاید و این رباعی نوشت ؛ از شمع بسوخت بیگم والاجاه ؛
درخواست دعا بنمود از ملا شاه ؛ کفتا چه گشاید از دعا فقیر حسن ؛ زانجای طبیب را نماید آگاه ؛
رباعی در جلوس عالمگیر گفته ؛ صبح همی چون کل امید شکفت ؛ شوقی از خاطر غبار باطل را رفت ؛ تاریخ جلوس شاه اورنگ مراد

ظرافتی کفر

ظل الحق کفت الحق این را حق گفت ؛ طبع سخنوری بلند داشته اکثر رباعی گفت اما به تدوین آن نپرداخته در سال هزار و دو
انتقال و در گلگشت فرسی راستر لغو در از اشعار اوست ؛ چشم و ابروش چه باهم سوست ؛ در میان شرح اشارتی
هست ؛ آن ابروی بکشت را تیغ خمیده گفتم ؛ زان تیغ اشارتی که بالای دیده گفتم ؛ هر چند جهد برق جگر کلو
ترکمن ؛ یارب ز زمانه برگشته خنجر کین ؛ گر زان نکند فیض رسان را پامال ؛ صد پاره شود ابر و نبخشد بر زمین
رفتیم بهر جا که ره و بستان گشتیم بهر جا که گل و ریحان است ؛ چون طفل رضیع رو بخویش آوردیم ؛ دیدیم که شیر از همان
پستان است ؛ در جزو نهفته کل چه رفتارست این ؛ خود گفت و بگفت قرضه گفتارست این ؛ الله واحد از هو
هو برا گردد ؛ لم یولد و لم یلد چه در کار است این ملا شیدا از هندوستان بوده صاحب طبقات شاه جهانی
نوشته که مولد و منشأ او قصبه سیکری عرف فتح پور است او ابتدا بدهلی آمده و بکشمیر رفته با شعرای صحبتها داشته
و داخل احدیان سرکار پادشاهی گردید و با وجود عدم علم اغنیا از صحبتش متنفر بودند و با دین و اهل دین کاری نداشت
چند دیوان قصاید و غزلیات ترتیب داده اما از زبان مبارک میرزا بیدل شنیده شد که میفرمودند شیدا از نجباء
زادگان قصبه بیانه است که در دو منزلی اگره واقع است بعد ده سالگی بملازمت خان خانان محمد رحیم خان رسیده
قصیده گذرانیده نواب خان اندازه حدت طبع او گرفته بعد تعلیم فرموده که در اصول و نصیبش تنخواه روپیه نویسی
در وجه معیشت او از محصول بیانه که بجاگیر ایشان بود تنخواه فرموده و مامور شد که بخاطر جمع کسب کمال نماید و از کسب اباء و اجداد
بازماند او بهمان کوشش رفته رفته در مباحثات و مشاعرات از ابنای نوع خود امتیاز اندوخت و بمحض نوشتی از او است
واشال خود که محمد جان قدسی و ابوطالب کلیم باشند بر نجید و هجو گفتن اقدام می نمود و چندی در سرکار سلطان شهریار
منسلک بوده در اواخر زمره بندهای شاه جهانی در آمد در عهد جهانگیری و شاه جهانی هم کسر او برادر مشوقی است شده
خیلی کثیف وضع و تند خو و حاضر جواب و سجو گر بود لطیفه او از قسم رقم میکرد از حضرت شاه گلشن مسموع است
که ابوطالب کلیم مثنوی تمام کرده بخدمت ملا شیدا بر شیدا ربطی داشت که چون بخانه بودی دروازه خانه بستی
و هرگاه بجایی رفتی وا گذاشتی و گفتی که متاع خانه خود بنم احتیاط خود نکنم الی الحد کلیم بکمال اجتهد بر خانه وا و زد دیر تا که
برگشت چون شیدا آن گاه باز حاضر شد در بسته یافت آواز داده داخل گردید دید که شمع است در فانوس جانشاه فانوس نشسته

وشمع برون از آنجا میسوزد قرار ملاقات گفت که در این ایام مثنوی بعالم فکر آمده بنظر توجه باید دید شیدا گفت
بگذارید که بفرصت دیده شود قرار چند روز که تمام و کمال بنظر خصوص برگردد وجای سخن و حرف گیری نیافت
از غایت حسد شوری چند در هجو کلیم گفته و بر ورق خاتمه نوشت و خود بخانه کلیم برد گفت همه را سیر کردم بسیار خوب
گفته شده چیزی در آخر نوشته ام خواهند خواند کلیم چون مطالعه نموده حیران ماند حضرت میرزا بیدل فرمودند که شیدا
وقتی پیش حکیم حاذق رفته بود حکیم دیوان اشعار خود پیش او گذاشت و یکدو صفحه خوانده بر هم زد حکیم پرسید چیزی
انتخاب گردید او در جواب گفت بی جلد این کتاب از منتخبات حکیم غضبناک شده فرمود تا در حوض آب کشیدند
غوطه دادند چون از آنجا خلاص شد بحضور عالیحضرت شاهی رسید ماجرا بعرض رسانید پادشاه با حکیم فرمود شما چرا این
اشاعه بچاره چرا گوید حکیم بعرض داشت که من شعر نمیگویم آنچه گفته ام تفسیر آیات و معانی احادیث است و این
چند کلام را انجا طرناید بود پادشاه را وقت خوش شد در کلمات الشعرا آمده که وقتی در کشمیر شالی کهنه بسیار
ذخیره شده بود حکم پادشاهی صادر یافت که شالی مذکور در وجه چهارم حصه سپاهی گوشه تنخواه نمایند برات
شیدا نیز بسته شد پیش وزیر اعظم اسلام خان ابرام نمود سا ولان بیچ میش کوه شد حتی که دستار از سرش در زمان
دستار بر داشته بر دست گرفت و بنگ برداشت که نواب سلامت عوضی اللازم برای خدا بشنوید
چون تو سر برد گفت عرفی که در دیوان شما امروز با قلم شمایر فقوا در دیوان من خواهید یافت ؛
گوید که چون مطلع این قصیده گفت ؛ چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری ؛ حسن را بی هنگاری
عشق را بی بغی ؛ جمع یاران خوش کردند و در تصنیف شد چون بسمع مبارک جهانگیر رسید بدانت و تکبر
گرفت که تعریف ام الخبائث چنین گفته حکم اخراج از ممالک محروسه صادر یافت عاقبت بوسیله
این قطعه بعفو مقرون شد ؛ جهان پناها شاها بقدر و جاه جلال ؛ بنا و بدخدا چون تر اعدیل و نظیر ؛
بوصف می زده سر از من این دو مصرع خوش ؛ که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر ؛ اگرچه لفظش عام است
معنیش خواص است ؛ بخاص و عام بود شهره آنچه بر منبر ؛ چنین که میکشی للراز مولوی جامی ؛ که گفته
او دور از در تقصیر ؛ بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می ؛ بیا ز چهار قلش گفت فارغ ز تکفیر ؛ مرا مکفر

چمن نشو کم زانی

مرا بکفر چه نسبت بود که بر زمنی ؛ سخن چنان کنند هیچ نابرش نظیر ؛ مرا چه شاه براند کجا توانم رفت ؛ بگاه زدن ارگفت
بگار دو شمشیر ؛ چون مولانا جامی این شعر ساخته بود که از صراحی دو بار قلقل می ؛ زد جای برار چهار قلت ؛ قرار ساختن
این قطعه پادشاه او را بخشیده و در وصف تفنگ خاصه شاه جهانی وقتی که خود بدولت در باغ کلی را هدف کرده سر داده
بودند بدیهه این رباعی گفته ؛ چون گرد طلب قبله ارباب سخن ؛ آن افعی اژدر دهن روئین تن ؛ کل را چه نشانه
ساخت در صحن چمن ؛ رنگ از رخ گل ربود و رنگ از دل من ؛ این قطعه در جواب طالب املی گفته ؛ بر روز مجدوم
طالبا ؛ پی چشمه دینوی در گذشت ؛ گر قول پیغمبرش اینست ؛ که دنیاست مردار و طالب سگ ؛ در بیان همکی حکیم
حاذق فرماید ؛ برگیر نبی از تو حاذق ؛ حاجت نبود دوا امساک ؛ میرزا امر الله پسر خان خانان را هجو بکند
بگوید شهای همیگویم که امر الله مفعول ؛ خدا فرموده در قرآن که امر الله مفعولا ؛ بر قصاید حاجی محمد جان قدسی
اعتراضها دارد و آن همه را در همان بحر و قافیه منظوم کرده چون خیلی اشتهار دارد یک بیت اکتفا میرود قدسی گفته
مهر و مه را بنور بی مدد رای تو نور ؛ نگاه دیگر روی چه رنگ میابات ؛ او متوجه شده که دیده عینک بنا نمیشود بلکه دیده
شخصی بسبب عینک بینا میشود هذا القیاس و ملا فیروز را که ذکرش عنقریب در ذیل احوال طالب املی در دفتر اول گذشته باشد
معارضات بکار از دست او بجان آمده چنانچه وقتی که مجلس گرم شد شیدا هر شعری که از خود میخواند ملا فیروز ابتدال بر میداشت
و این پیش قدیم گفته ؛ بخواند تا سی چهل بیت رسید آن مناظره بسیار شهرت دارد عاقبت شیدا عاجز شده گفت چیزی از اهم است
ملا فیروز این مطلعش برخواند و گفت این معنی خواص حق است ؛ ای بروی تو نور آینه و ای چشم نیاز ؛ شانه را دست دعا در
زلف تو دراز ؛ شیدا برخواست و تسلیم کرد و گفت حرمت را زرا که این هم غنیمت مطالعه آن فقرات در دفتر اول
خالی از لطفی نیست بهمه حال ملا شیدا در خاتمه دیوان خود نثری که بتعریف کشمیر نوشته است نوشته که ایرانیان مرا هندو
نژاد بودن مقدار نمی نهند غافل از اصل کار خود که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت به دنیا وارد شد زمین سراندیب را
از قدم شریف خود گرامی نمود و بر این قول ارباب تواریخ اتفاق دارند پس هندیست و نسبت آدمیت به نژاد هندیگان
اهند ثابت شد حرف آن که ایرانی و هندی بودن فخر است نگردد پایه مرد به نسبت پایه ذاتی خواهد بود و اگر ایرانیان
زبان طعن گشایند که پارسی زبان ماست زبان را بکام خود نیابند و اگر زبان بکام باشد بمذاق سخن آشنا نبود چون

دستگاه سخن بیزار اند لاجرم راستی پاهی زننده ظاهر بینان که بی معنی بنرده اند جز بر ظاهر مال خویش نگارند معنی
رنگین مرا چون خلوت ایشان نگارست و سخنان ایشان چون جامه من کم بها و بد قماش ایشان بر چشم برو زنند و من
بر ایشان معنی رنگین عرضه دارم انچه از بی تکلفی نوشته شد همه از روی راستی و از راستی رنجیدن کار اهل دانش نیست
بالجمله شیدا آخر کار از سرکار والا وظیفه گرفته در کشمیر جنت نظیر گوشه گیر گردید و در همانجا رحلت کرد تاریخ وفاتش
بنظر نیامده لیکن او اواسط عهد شاه جهانیست مثنوی در جواب مخزن اسرار به دو هزار بیت تمام کرده سر آغازش این
آمده بر چشمه فیض حمیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛ اگرچه نصرآبادی نوشته که قریب پنجاه هزار بیت نوشته و از بیاض مانی
انبار اپارهای کاغذ نوشته لیکن کلیاتش صد هزار بیت شنیده میشود استاد فن و بسیار پخته گوست این چند بیت
از بیاض میرزا صاحب مرحوم که انتخاب فرموده نوشته شد ؛ یکدل کی توان اندیشه دنیا و دین کردن ؛ که نتوان
هر دو دست خویش در یک آستین کردن ؛ دست ارباب سخاوت سوی دامان گداست ؛ و قدر فایق غنچه و انگام بر کشان گلست
چنان ز اشک حبابی حساب دان شده ام ؛ که قطره قطره توانم شمرد دریا را ؛ از زر هر خشک خیت اگری میخورم ؛ ترسم که دام
ازان بجانه گل کند ؛ زیر فلک از شادی وصل تو نگنجم ؛ در بزم هجران تو گر تنگ نیکوی ؛ برآورد گر بکام دل تراکیتی شوخ خوم ؛
که بر خاک افکند از اگه کشتی گیر بردارد ؛ درین چمن نه گل و لاله شبنم اندود است ؛ که خنده گل این باغ گریه آلود است ؛
شد بهار انشای وارم بی می رنگین بدل ؛ حسرت طفلی که شد عید و قبا رنگین نکرد ؛ در کار عشق درس فلاطون چه میکند ؛
چون و چرا بحضرت بیچون چه میکند ؛ عاقبت زلف سیاه او بدست غیر رسید ؛ بود اگر کوتاه دستم زلف او کوته نبود ؛ زلفش
عنبرآگین دل کس بجوید ؛ وزد مشتاق تر از صاحب کالا باشد ؛ چیست دانی باده رخسار افتابی انگار ؛ مشرق او دست
ساقی مغرب او لب یار ؛ شهید حسرت آغوش ای نازک بدن گشتم ؛ بجای موی سر در ماتم بند قبا بگشا ؛ بگذری بر من
ازان گونه که نادان ز غرور ؛ بگذرد بر سخن خوب و تامل نکند ؛ ساقی گرو باده کن این خرقه شیدا ؛ می ارزم که بگو دبار
بدوشم ؛ با این چمن تو اگر زلف چون دلی گدا داری ؛ که گاه سایه بان رخ کنی گه بکر بچی ؛ تو از نگین من از حسرت نه ایای
نه تقویری ؛ چنان مانده که هم بزم است تصویری به تصویری ؛ روی او آب ده جوهر صبا یی را ؛ موی او در گره
چشم تماشایی را ؛ راه هر کس میرود چشم بوشد گرد را مانم ؛ بناله هر که را پهلو نشینم در ردا مانم ؛ سراپا جوهرم چون تیغ

اما در گنه گیتی

اما در گنه گیتی ؛ از کاری نیاید جز نه نام دردا مانم ؛ خرم ز دست غمت خون ناب را تنها ؛ منه بر ترک رو عالم کلاه فقر بر ؛
کزین دو ترک نیکو در این کلاه تمام ؛ مرا بناز و ترا ناز بهر دو می زنید ؛ چنانکه زیر و بم ساز هر دو می زنید ؛ چنانکه بدیوان عشق
مسطلبه ؛ ز آب دیده حباب حساب حسته دکل ؛ اگه نشه کسی ز خزان و بهارها ؛ مانند گلبنی که بویرانه گل کند ؛ گر بصحرا گل فشانی دشت
پر سنبل شود ؛ ور بدریا روشوی خار ماهی گل شود ؛ ساده رویی که بیک غمزه دلم شیفته انگه ؛ الله الله چه ستم کرد که خط پیدا کرد ؛
ز گریه در تر آبم چه مردم آبی ؛ برو آب گر بعد مردنم یابی ؛ قامت تو سایه را سرو خرامان میکند ؛ نقش پای تو زمین را گل بدامان
میکند ؛ از سر زلف سیاهش خون دلها میچکد ؛ شام کوی اگر یه بر حال غریبان میکند ؛ این رباعی نیز از وست ؛ در دهر ز لیلم چنی آب
در آب ؛ آنچه نیم ولی کمتر حباب در آب ؛ چون آینه گرچه رونما همه ام ؛ در خویش کم چو سایه آب در آب ؛ شکیبی مولانا
محمد رضا شکیبی تخلص خلف ظهیر الدین عبدالله امامی بوده اصفهانیست که از اولاد علماء الدین عطار است وی اوایل خراسان کسب
هنری در مشهد و هرات بطالب علمی و شنوی اشتغال داشته بعد از فراغ شیراز رفت و شرف شاگردی علامه میر تقی الدین
محمد یافت و نیز در ایفاء از بی نظیران وقت گردیده و در موسیقی منفرد روزگار بود و شواعر عصر مثل ثنائی و اهلی و ولی دشت بیاضی
و امثال ان بر ترجیح او قایل بوده اند اینمی مرح وی کرده و رسمی قلندر گوید ؛ سواد شعر شکیبی چه کلک اصفهانی ؛ بخجه سوی خراسان ز بهر اهل
نظر ؛ پس ازان بهندوستان رسید بملازمت عبدالرحیم خان خانان قرب عظیم بهم رسانید اگر مسعدان هر فرقه بوسیله او بمراتب
علیه رسیده چنانچه تاج حافظ شیرازی که از نوکران مخصوص خان خانان بود رساله بنام ان سپه سالار نوشته مرآورد در وقتیکه ترجمه
دکن بودند از لاهور تا خاندیس که یکساله راه گردید مبلغ یک لک و شش هزار روپیه نقد که ششهزار قران رایج عراق باشد بمرات
و پروانگی مولانا شکیبی بمستعدان هر صنف و فقرا و مستحقان از سرکار نواب تنخواه شد و مبالغه میکند که در کتاب بوده و انعام
شاهده میکردم در تمام شکیبی مذکورات که با وصف ان اعتبار صدارت سرکار داشته و متعلق بود و عهده مهرداری خاص ضمیمه القدر
و ترقی که در جناب نواب التماس ازمه احوال پیش ممدوح کم کسی یافته شده در تاریخ هزار و چارده چون سفر حجاز در پیش گرفت مبلغ
هشتاد هزار روپیه نقد در مدد خرج بمولانا مرحمت شده و تواضعات دیگر که شرح شوان شد هنگام معاودت از سفر گیتی
مولانا تباه گشته و بشهر عدن افتاد اهل انجا غارت کفندم هرچند ازان مهلکه نجات یافته خاسر و خایب به بندر تبار
صورت که در طویل نواب بود خود را انداخت چون اینخبر بنواب رسید یک محمودی بمولانا و همانی قدر بغارت زدگان

عنایت شد میر عبدالباقی در مآثر رحیمی میآرد که در پشت یکی از کتب سرکار این رباعی بخط خودش بنظر آمد که نوشته بود
در هنگام مراجعت از سفر مکه روزی در بندر عدن بصحرا رفته بودم جمعی از اطفال در ان صحرا سرود میخواندند مضمون
ان سرود اینکه خان خانان آمده دختران شوهر یافتند بازاریان متاع خود را بهای خوب فروختند فواکه از هر جا
آوردند باران آمد و صحرا آبشد یتیمان نان با سامان رسیدند از خواندن ایشان فقیر را گریه دست داد بی اختیار
این رباعی از دل بر زبان آمد ؛ زین دانه که از نام نکو کاشته ؛ از اختر سعد خرمن افراشته ؛ زانگونه جهان را بجود
انباشته ؛ کز نور کفاف انه برداشته ؛ عاقبت بمنصب صدارت دهلی مشغول گشته همانجا باجل موعود در
هزار و بیست و سوم بعهد جهانگیری درگذشت و مدفون شد مولانا جسمی همدانی تاریخ فوت عبارت صدر دهلی
یافته که هزار و بیست و سه بر میآید و انکه صاحب طبقات شاه جهانی سال وفاتش را هزار و بیست نوشته غالبا غلط
باشد مولانا شکیبی بسیار بمذاق توحید آشنا و صاحب فهم و رسا بود از استادان کامل این فن است پاکیزه گو و بیهمتا
این سرای سپنج وارسته و بر کنار می زیست ساقی نامه مسمی بعربیتا که در آخر ورقی ازان نوشته خواهد شد در مدح
نواب گفته دوازده هزار روپیه صله و انعام یافت و مثنوی در بحر بزم خسرو هم بنام سپه سالار دارد که از ابیات
میخانه را در باز کن ؛ مرا با شیشه را سر باز کن ؛ برآمد ساقی از در ردکشاده ؛ در فرو سر از ابرو کشاده ؛
قدح بر کف بکنج زلف بادا ؛ چه عکس آفتاب از موج دریا ؛ بروی همچو صبح و زلف چو شام ؛ چمن را نوبهار و مرغ را دام
نگه را خوار نرگس در آغوش ؛ سخن بر لب چه مروارید در گوش ؛ قصاید غرا و غزلیات مشهور اکثر و رباعیات تازه دارد
اگرچه مدون نشده اما به بنام نواب قدردان مزین بعضی از قصاید اوست ؛ بگذار حدیث کی و افسانه جم را ؛
بگذار ز کف صفوه شهنامه عجم را ؛ چون عمر بافسانه رود مانه شناسیم ؛ مجنون عرب را و فریدون عجم را ؛ شور دیغ عشق دل
گرو سلطان ؛ این زلزله نه دیر شناسد نه حرم را ؛ عمریست که با رهبانان ساکن دیریم ؛ وین طرفه که جز نام ندانیم صنم را ؛
گر بخت موافق نشود شکر مرتست ؛ گر بکنج کم افتد کمی نیست درم را ؛ تا چند توان گریه نگه داشت شکیبی ؛ سیراب کن از ابر
مژه کشت ارم را ؛ هر گز لبم از فغان نخسبند ؛ گر منبش ان جهان نخسبند ؛ آن زآتش تن بجان بباشد ؛ تا شوق تو در میان
نخسبند ؛ صوت بلبل می زند کوس خوش الحان زیستن ؛ با سرود چند در ویرانه شوان زیستن ؛ زندگانی با عزیزان خوش بود

دانه چه گو

ورنه چه گو ؛ آب حیوان خوردن و چون خضر پنهان زیستن ؛ راست میگوی بکس از چه بگوی بکش ؛ گر توانی یک نفس با خان خانان زیستن ؛
ازغزلیاتش ؛ کعبه و بتخانه خاص کفر و اسلامست و بس ؛ دیر را نازم که فیض رحمتش عام است و بس ؛ نیست یک دل در جهان کامش
صد سکوه نیست ؛ انکه از دوست زین تهمت جام است و بس ؛ بخنده لب بگشای دل غمگین نماند ؛ زکوه حسن اگر کس گرفتگی نکشد
نمیماند ؛ بمیدانم که این آتش در بستر ما شب ؛ که سر همچون سپندم بر سر بالین نمی ماند ؛ لایق مجلس نیم لیک از ان چشم و زخم
شاخ خشکی تر در کار است بستان ترا ؛ آتش از مژگان خون آلود ریزد شهنگ ؛ دست میدارم بگیس چشم گریان ترا ؛ شهاب چرا
گذرانده ایم ورزه ایم ؛ مار انچه جانی خوا این کلاه بنی ؛ بر آسمان چهارم مسیح بهار است ؛ بسی تو بهر علاج مطلبه ؛ ار خدا جنس
از عیب باز اربده ؛ میفروشم دل بهر دلدار خریدار بده ؛ پرون نیاید از دام نگم خدنگ او ؛ چون مرغ رنگ شکسته که از آشیان
بماند ؛ زنجیر تیره ام تره تر ز چراغ منت ؛ در رهگذار غم آشفته تر دماغ منت ؛ زبسکه داغ تو سوزم کمانم این باشد که افروختن آتش بداغ
داغ منت ؛ پیش او غیر کجا مرتبه ام دارد ؛ تازه کار شده کی قدر برهمن دارد ؛ دارم دلی که دارد هر ذره اش هوایی ؛
چون خرقه گدایان هر پاره اش بجایی ؛ زدولت جهانی که بر دلش با خاک است ؛ زار اران بقشش کم سال است ؛ دنیا غبار
گعبتین زدا است ؛ بر داشتنش برار اند اختن است ؛ این مصرع چهارم را محمد زمان راسخ از راه شوخی چنین تضمین ساخته
دنیا غبار بهار گویست ؛ برداشتنش برار اند اختن است ؛ انتخاب ساقی نامه ؛ بیا باز میخانه بستان کنیم ؛ بوران
گلستان کنیم ؛ خورد را گل باده بر سر زنیم ؛ چه گل باده هست ساغر زنیم ؛ مغنی دم صبح شدنی کجاست ؛ بیا گرنه کوته مرگی است ؛
در آور بزلف نوا تاب ؛ ز چشم صراحی ببر خواب ؛ چه میبود ساقی ز جام که بود ؛ بیاد که خوردم بنام که بود ؛
که وقف خرابات شد خانه ام ؛ بسی شرابت بیمانه ام ؛ بیا ساقی ان لاله گون می بده ؛ طرب مایه آرزو دوی بیم ؛
مکن تکیه بر سرو چون جوببار ؛ که نی سرو ماند نه گل نه بهار ؛ بیا ساقی ان ابحیوان بده ؛ ز سر چشمه خان خانان بده ؛
بده صافیا دردروجه فه ؛ که بر نام دولت زنم قرعه ؛ سکندر طلب کرد لیکن نیافت ؛ که در هند بود او ظلمات شتافت ؛
مغنی نوای طرب ساز کن ؛ ز فردوسی دل در باز کن ؛ نوایی که جان را بجانان برد ؛ برابر در خان خانان برد ؛
نهانخانه خاطر پرحور ؛ که نی سایه شان دیده هرگز نه نور ؛ عروسان خلوت سرا الست ؛ مژه زار پنهان ترست ؛
ز رنگ گل بسته روی شواری ؛ همه برکشته از دختری ؛ نرست خاطر را از ایشان خبر ؛ نه ز لاله شوخ را ره بر

سرافکنده هر یک چو ابروی خویش ؛ نشسته یکی چون موی خویش ؛ برانم که از آب یاری دهد ؛ فلک زرگ بسیار کاری دهد ؛
بدلالگی خامه را سر کنم ؛ بساط طلی کار آذر کنم ؛ بدامان صاحب هنرکار ؛ نهم تاج بر تارک افتخار ؛
محک خوش کنم شغل سوغرا ؛ بدریا سپارم در چندرا ؛ عراقی نژادان جادو زبان ؛ سپارم بدارای هندوستان ؛
سکندر نژاد فریدون فری ؛ باقبال و شمشیر اسکندری ؛ بگلشن که چون ابر گوهر فشان ؛ عطارد رسیده سر آگهی است ؛
چه گل نغمه فرمای بلبل است ؛ در این باغ هم بید و هم گل است ؛ ببرش رخ آرزو لاله گون ؛ ز ورزش دل آسمان پر ز خون ؛
اگر بر دهد توبه بسیار است ؛ و گر کین کند کعبه بتخانه است ؛ بوقت غضب شعله در کار زار ؛ که لطف گلزار در نوبهار ؛
ببحث صبا چون خزان برگ ریز ؛ بمیدان چو خورشید در رستخیز ؛ برادر سپه دار شاه اکبر است ؛ بر تیغ او آسمان را در است ؛
در اخلاص از صبح صادق تر است ؛ بخورشید از ذره حاذق تر است ؛ بلند اختر افتد کار تو را ؛ سرکام دهر در کنار تو را ؛
تفرج ز گردون دلبری ز تو ؛ عنایت ز شه ملک گیری ز تو ؛ ز گوهر فروشان منم آشکار ؛ در ما را به رخ حرف ده ؛
کم از هیچ کس نیستم در سخن ؛ نو ترسم رکس این نرم این انجمن ؛ ببین اسد در رعایت آهو ختم ؛ نثار تو شد آنچه اندوختم ؛
نهادم اساس طرب خانه ؛ بهاری بر آوردم از دانه ؛ که تا خیز در روی نشت آوری ؛ گهی جام که دل بدست آوری ؛
چه گردون مترس ز تغییر حال ؛ عجب ملک امنی است ملک خیال ؛ خود این عمارت چه بنیاد کرد ؛ خطابش فلک عنبر آلوده کرد ؛
شکیب میر شهنشاه شکیب تخلص از سادات و متولیان امام زاده زین العابدین علیه السلام است بسیار قابل بود مدتی مستوفی
استراباد بوده بعد بمکه رفت از انجا بهندوستان آمد جعفرخان وزیر با او سلوک پسندیده کرد از انجا بوطن مراجعت نمود دار الشعرای
مسلم الثبوت شکیبی بعد نوبت واقعست از اوست ؛ به ابنای زمانی که میرسد آواز سکینی ؛ که مانند صدف دارد نه از گل گوش سنگینی ؛
نگار از اخسارش عرق پیوسته میگوید ؛ که هر جنبش ز ابروی تو دارد چشم تحسینی ؛ واعظ بر خرافات خود غره مشو ؛
خورشید طلب و اله هر ذره مشو ؛ برگشته منبر آمده ورف مکن ؛ سوهان طبیعت شده اره مشو خواجه شاه پور خواجه شاه پور
شاه پور تخلص ولد خواجه کی برادرزاده خواجه زنیف بحری اوایل اکبر پادشاه وارد هندوستان گردید شاعر عرای
صاحب قدرت عدیم المثال رنگکار خود بود در صنعت قسام سخنوری ماهر و بر تمام نوع شاعری قادر خان صاحب قدرت
بسیار معتقد طرز او است چنانچه از اشعارش اینست ؛ کسی از دوزخ در کس اقبالی نمیگیرد ؛ مصیبت نامه ام از هر کسی فالی نمیگیرد ؛

از مصور کشته‌ام

از مصور کشته‌ام بی درد زهر باده نوش ؛ آخر ماه صفر از بام خمارم فکند ؛ دماغم نکهت پیراهنی نشنید و بدخو شد ؛ بدان غایت
که گوید دماغ غنچه بو دارد ؛ می آرد از آن سر جهان غم ؛ دست شب محتشم در زر است ؛ بملک عشق آن کشور بلا خیزم که بر روز
قیامت یک هوا باشد ؛ ملول از آشیان نهان گلی مرغ دلی دارم ؛ که از گلشن ز دلگیری جنگ باز میاید ؛ زندان بود اتحانه که
آرام دلی نیست ؛ از درچه در سینه زر و زن بگریزند ؛ بیادم میبدهد هر دم هوا دارا بخانی باید ؛ به هیچم زنگ کرده خورد از بخانی
باید ؛ رخط ز رنگ کرده جانفزایی لعل جانان را ؛ زحاجت نفسند از دو غبار آب حیوان را ؛ در سینه بی کینه ما صلح نمودند ؛
کردش تنی بود بهم شادی و غم را ؛ فراز خندین دل آزرده بر آید ؛ در کوی تو هر جا که نهادیم قدم را ؛ من که مخمورم بر اه که ده پیمانه را
نیست در مسجد روا خبری کر باده خانه را ؛ ناله مشنوم بحث غربیانه مکر ؛ مرغ وی بال و پری در نوا افشانی داشت ؛ تغنی خوش ز تیم تا جگر دل گند
ز ترسم آن آتشنه دیدار بمنزل نرسد ؛ نازک دلم چه کاره چینی غلاد را ؛ انگشت بر لبم زنی کر فغان پیاست ؛ همدم یار اگر فرشته بود
شرط عشق بدگمان بودن ؛ رحمت بر پروانه که با اینهمه پرواز ؛ دستی که بهر آن زنسه بال و پر اوست ؛ کمتر آزار چمن کن که این
بیکسی ؛ خانمان ویران کنی چون ناله در فرمان اوست ؛ نومیدی محض است گران جانی قاصد ؛ دل آب شد از دغدغه یار
چه پیام است ؛ الست دل رمیده بزلف که خانه رحت ؛ ان طایر غریب کجا آشیانه رحت ؛ قسمت خونیی از غمزه ناوک زن است ؛
همه کس وقت شاپور مگر آدم نیست ؛ تمشت الغدر که به بینم رخش درست ؛ چشمش هزار کار رو دلش صید خیال داشت ؛ از رن بیاض
کور تو بیگانه پرور است ؛ هرگز در و در وح زنیک آشیان نبو ؛ نه گل بیگوید و نه گلستان دل بلکه هر رعنا ؛ ز فرحانی چمن کیفیت پرواز
می پرسد ؛ ز انکه کامی رود سه زد ناقه لیلی بغلط ؛ آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد ؛ کم کن ای شاپور از زنار زلفش گفتگو ؛
این سخنها آدمی را رند کافر میکند ؛ ناتوان شاپور را امشب چه پیش آمد که باز ؛ میکند فریاد و در خشت کلخی می زند ؛ ز زلفی تنبیهی
بجنبان ای سپاه من ؛ که این دیوانه عمر است که بی زنجیر میگردد ؛ حال رغبت دلم را که بامید چمن ؛ ز آشیان آید و در دام گرفتار شود
هیچ مرغی که شد تازه بدام شاپور ؛ اضطراب دلم از خانه نمود دار شود ؛ بوفای دو سه روزش مرو از ره شاپور که هوای ز راحت
جان آفت جان خواهد شد ؛ ای باغبان ز چیدن گل دستخوشی ؛ یکدم بر از خاطر صید نگاه دار ؛ از شوق یک پیام ز بانی
هزار سال ؛ با مرغ نامه دار دهان بر دهان کنم ؛ روشن شد ز آتش ما چشم خانه ؛ همچون چراغ کور بود از تو چشم صد چاک جیب
بحراز مردن شمع است ؛ ما سنگدلان ماتم پروانه نداریم ؛ ای اهل هنر عشق کجاست ؛ با دل خسته خود دهره افغان دارم

بهر کلشن کنی با این نغمه پرداز وطن کردم ؛ ز یارت گاه مرغان چمن شد آشیان من ؛ پیداست نور طاق بلند است وگرنه ؛ من کو نهی از آه او
زوال کردم ؛ شاپور بگداز جهان بال فشانی ؛ جز در غم دام و کف صیاد نکردم ؛ گلشن موی که بوی وفایی آید ؛ ز گلبنی که در او عندلیب آشیانه
نکرد ؛ در بادیه ان خار بن ریخته بر کم ؛ گر حادثه مرغی نه پناهم بگریزد ؛ هر تیر که چون نی شکر از دست تو خوردم ؛ با اهن پیکان توام
جوهر ان شد ؛ بلبوغی تو سوار بصد زرین نشست ؛ تو تا سوار شدی فتنه بر زمین ننشست ؛ شیدای ان سلسله مویم که ز شوخی
باشد پس صد پرده و مستور نباشد ؛ سوز عجبی در دلم از ناله فکنده است ؛ این خسته ببینید که شاپور نباشد شاه کرم از سلاک
صاحب کرامات خوش است این شعر از او نوشته می شود ؛ سفر کردن ز کوبت بودی امکان ؛ اگر یاری طلب در گل نبودی شاه باقر
حاجی شاه باقر از اهالی کاشان بتقد شعر یابی داشته آنچه از ان بهم رسیده صرف خدمت موزونان میکرد با اهل کمال خیلی مربوط
می بود و بشیوه پاک طینتی در دل همه کس جای داشتی نصر آبادی نوشته که آب انبار در محله پشت کاشان بجای دوست ساخته که مردم
کاشان بشب و روز از ان برکه آب می برند بهم حال فهمی ساخته داشته از اشعارش این بیت و رباعی بنظر افتاد کند بار کینه بعد از
جوانی خلق را عاجز ؛ بصدق این سخن دال است در پیری خمیده نها ؛ خون در دل پاره پاره میباید کرد ؛ غم را ز شکیب چاره میباید کرد
تنها تنها همیشه از اهل جهان ؛ صحرا صحرا کناره میباید کرد شاه مراد خوش ارلیست با وصف نقد و کمال و سلیقه بطور در فن موسیقی
دسته تمام داشت اشعار خود را در انتصاب بسته شاه عباس ماضی توجه تمام بحالش مبذول داشته چنانچه بر این بیت بانعام لایق
و خلعت فاخره سرافراز شد ؛ صد داغ بدل دارم زان دلبر شیدایی ؛ انگه دلی دارم من دانم و رسوایی ؛ در وصل نگاه
بروش نمیکنم ؛ ز ترسم که اضطراب دلم پیشتر شود ؛ دمساز من چرخ مرا آموز نشد ؛ یک صبح بکام خاطرم ناشد ؛ یک شب برادری ما روز
نشد ؛ و لب آهم خیال ر دزن میکرد ؛ هر شعله بصد زبانه شیون میکرد ؛ آلبست بچراغ بود در خانه نه شمع ؛ هم آه تو خانه روشن
میکرد شاه ناز کلکهر از سلاطین قوم ککهر بود تا عهد اکبر شاهی اسلاف او سلطنت اقوام خود میکردند چنانچه در اکبر نامه داخل است
بهم حال ان در دریای ککهر به در عهد شاه جهان پادشاه ظهور یافته شاعر پرکار رنگینه متقی بود از اوست ؛ بشاخ شکسته گل ندهد
لیک زلف یار ؛ هر جا شکست خورد دل آفتاب داد ؛ جو من کسی دیگر ز سلاطین رنگکار ؛ بسندی بر وی بحر ز گوهر نبسته است ؛
شاهکی بجودت طبع و جودت ذهن موصوف بود از فکرهای اوست ؛ مطربا نو زد تار و سهی بالا ایم برفت ندست و
هند جانفشانیهای من ؛ عشقی داریم و سینه سوزانی ؛ دردی داریم و دیده گریانی ؛ عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی ؛ بدردی

و در وجه در ربیع دوم شاهی سید بوده از لکهنو مضاف صوبه اوده طبع خوبی داشت گاهی فکر شعری میکرد این بیت
از اوست ؛ استغفر الله از دل بیحاشنی درد ؛ پیکان ببینه که دل مرده در بغل شریف تبریزی بجودت طبع و حدت ذهن
مخصوص بوده و در شعر علم عدیم المثلی افراخته اوایل برای خواجه غیاث کهنه که در سلک مستوفیان شاه طهماسب صفوی
انتظام داشته گفته چون صله نیافت لاجرم در مقام حق وی در آمد ترکیب بندی در ان انشا کرد و ان ترکیب شهرت یافته
بسمع پادشاه رسید از پیشکاران فرمان شاهی بتقید او فرمان رفت شریف چون ملک الموت را بچشم خود معاینه نموده
معروض داشت که بندگان حضرت شاهی یکمرتبه شعر مسجور از بنده شنیده بعد هر چه فرمایند ابرام شاه قبول فرمود حکم خواندن
شد بعد از استماع کل کل شگفت و چندان بشاشت ظاهر نمود که بالکلیه غبار از خواطر رفته شد پس از ان فرمان رفت
که شریف از خواجه غیاث عذر تقصیر خود بخواهد و توبه کند که بعد از این دیگر هجو هیچکس نگوید و خواجه غیاث نیز بتقصیری که در
تاخیر جایزه داشته پیشکش باو برساند شریف بعد از عذر خواستن و اخذ صله این قصیده در معذرت گفت ؛ نیستم
مقبول یکدل آه از این ناقابلی ؛ یک مراد ام نیست حاصل دادلا این بیحاصلی ؛ شعر چند متفرق از ان ترکیب ؛ زهی ز خوی
بدت کرم شده را بازار ؛ خدا ز خوی تو بیزار و خلق در آزار ؛ ز خوی و روی تو صد بار بر دولت مرا ؛ ز ذات خوی تو آزار
زان بر تو صد بار ؛ تو از خری در تعظیم مرا اگر بحری ؛ به نظم را نکند قدر و نیم مقدار ؛ هر مرا انکه طمطراق استغنا ؛
ز رنگ گشت تو با بی هیچ مستوفا ؛ زهی نموده ز بد خلقی چنین یاغی ؛ به بین که هر فه تو بر در از این حین باغی ؛ ز رنگ هیچکس خار در دل
الالتو ؛ نه بخت هیچکس خاک بر سر الاکن ؛ ز دیگران تو تفرین زن رقم لعنت ؛ به بین که چه تفاوت ز دیگران تا من ؛ چه حکم نه
رسد کر تو اشقام کشند ؛ هزار تن کند قصه جان نه تنها من ؛ جهان ز آب کرم بحر بود بر کردید ؛ بدست بخل تو از خنک
دست تر دامن ؛ فلک ز بیخ نهال مرا از ان بر کند ؛ که نخل بخل تو در باغ دهر سایه فکند ؛ اگر محمد ز غلامان معتمد رسد ؛
که زر در خواجه بخاتون سرو قد رسد ؛ عصا بزوج تو چون دست کبر بدینست ؛ از ان نیار نگارین بخانگه رسد ؛ ز در
باه مباطات کن مرا این مردن ؛ که جنس نان ز دی تا زیس مدد رسد ؛ بر وی خاخویش رو خ چهره دسته بدو چشم ؛ برای انکه بر دی
تو چشم بد نرسد ؛ قلم ز نی ز تو رخنده نیست نی ز ان ؛ که کار مردم بجز به بجز در رسد ؛ ز ترکه ام که چه تو ره بخشد
ز گون ز ریخ ؛ که بهر نوره جست شد اهک و زریخ ؛ آورده اند که در از تلامذه مولانا لسانی بود چون ترقی کرد بجز از رقی

که در مزاج مضمر داشت بعضی ابیات لسانی را جمعی در اصفهان از اصفهان لسان نام گذاشته لسانی از این معنی برهم شده او را هجا
کرده تو رشحات روز نگذشته بود که شریف درگذشت هر آینه قهر و کینه استاد در حق شاگرد از عظیم دارد و در حق صاحب دیوانست
اکثر اشعار خوب را دارد او راست ❊ بیش او خار دم که ظاهر که ام قرار عشق ❊ ظاهرا کفر است در مشرب ان اظهار عشق ❊ گرز لال خضر
شربت کرد و عشق طبیب ❊ تا نمی مرد نمی باید شفا بیمار عشق ❊ غمت در سینه جا میکرد و دل را شاد میکردم ❊ ز شریف جان را ابار
ابا میکردم ❊ روزی که داشت جان فغانی نکند کس ❊ معلوم شود بیکسی من که کس را ❊ هرگز نی حکایت عاشق نکرده گوش ❊ خود گفته ایم در دل
خود شنیده ایم **شریف املی** ملا محمد شریف ولد شیخ حسن علی املی است شریف تخلص میکرد و این شریف املی اگر شاهی نباشد
نفرآبادی که از معاصران اوست نوشته که حسب تقرر در نسبتش بطالب املی میرسد بهمه حال شعر او زبردست و خیال
نقادی معانی داشته مدتی در اصفهان بتحصیل مشغول بود بعد از ان بهند آمد و با شعرا شاه جهان کشتی قدرت
که زور تمام در طبیعتش یافت می شود این غزل را خوب گفته ❊ زبس راحت ز رنج و لذت آزار بر دارم ❊ ز تیغ یار زخم خود
آب را یکبار بر دارم همان گوم ز پهلوی زبان عشق بس باشد ❊ که نتوانم ز ضعف تن دل از دلدار بر دارم ❊ اهل غم بار خم
فلک تاره زده اند ❊ آتش از چشم تر خویش بر او باره زده اند ❊ چو ز چشمت صف برگشته مژگان سیاه ❊ در غم خیمه لیلیست که بالا زده اند
سوختیم و گشن بزم تو ز حیرت که چرا ❊ خلق سوختن شمع ز سر تا پا بود ❊ در دل نهاد رشک غمت داغ لاله را ❊ زنجیر حسن
خط تو بر ماه هاله را **خواجه میر الف** شیرازیست صاحب طبع رسا بود مضامین تازه تازگی بخش دماغ خیالات
بدیع دارد ❊ تاریک با کلبه شخصی که هر نفس ❊ بر افتاب خنده ندارد چراغ او ❊ قانع نهایت کردار حی پرستش
ولی العشق نوازین شیوه او لاین قدم است ❊ از آنکه در محبت وحدت مراد باشد ❊ همچون روشن روش بکار د
باشد **میر شریف** میر مرتضی شریف تخلص شیرازیست بجودت طبع خدا داد در چهارده سالگی صاحب
مطالعه بود صدر خراسان گردید پس از ان بجرات وقت معاودت بهند وارد گوید وفوت شد این
بیت از و بر زبانهاست ❊ خاطر جمع ز اسباب میسر نشود ❊ تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست **سید میر الف**
از مردم مشاهیر کالنت با وجود حسب و نسب جامع فضایل صوری و معنوی بوده از قصیده اوست ❊
شه صفدر احمد که لمعه تیغش ❊ چه افتاب یکسر تا ختن جهان گیرد ❊ بهر حصار که گرد سپاه او گیرد ❊ تحت مردمک چشم

دیده بالا کرد

دیده بالا گیرد این دو شعر اکه فقیر خوشگو تر بنام سید شریف نوشته حقیر در در قصیده رضی الدین کاشانی
دیده ام و یقین که خوشگو سهو کرده حق رضی الدین ❊ قبهای عکس شهر ملان ❊ بر زمین ریزد که از نور تجلی افتاب ❊
کوتوال قلعه افلاک یعنی افتاب ❊ از کشا در بر نبند در گذرهای حصار **امام شرف الدین** مردم فراه بوده فضایل
و خردمندی اتصاف داشته شعر نیکو میگفت ❊ این رباعی از وست ❊ از رفته و رفته همچو آب از لب جو ❊ گل رفته و میرود
گلاب از رخ ❊ تا باز نه بینمت نه بینم خالی ❊ چون از جگر دا آتش و آب از رخ **شرف الدین تبریزی** در عهد شاه جهان
از شعرای بود یک رباعی از و بنظر رسیده اینست ❊ پوشیدن چشم من بدیدن ماند ❊ از پای نشستنم روش ماند
پابند بهیچ مانده ام بر سر راه ❊ چون حرف که بر زبان الکن ماند **میرزا شرف جهان** قزوینی است جهان شرف و شرف جهان
بوده خلف صدق قاضی جهان است که در عهد شاهان صفویه در اجرای احکام شرعی مطلق العنان بود و از اثار او یکی
انست که در کربلای معلی نهر آب افکنده و وی صبح چهارشنبه هیجدهم ربیع الاخر نهصد و دو قدم بعالم وجود نهاد
و تحصیل بسیار از منه اولات نموده و مولانا ضمیری با وی دوستی خاص داشته شام یکشنبه هفتم ذی قعده ۲
نهصد و شصت و دو در چهل و هشت سالگی عالم گذران را به رهرو کرد عبارت آه شرف از جهان شده تاریخ رحلتش
یافته اند در وقت احتضار غزلی گفته که بعضی از انست ❊ رفتیم و این سراچه بر غم گذاشتیم ❊ دنیا و محنتش همه باهم گذاشتیم
روز وداع بر سر کویت ز خون دل ❊ صد جا نشان دیده پر نم گذاشتیم ❊ داریم جان براه نگاه تو چون شرف ❊
نامی میان مردم عالم گذاشتیم ❊ گل جان به که بهر حرف خنده از دگوش ❊ ورنه در سر رعنائی چمن بسیار است ❊
اوراق گل زحرف فاساده یافتیم ❊ در حال بلبلان چمن خون گریستیم ❊ هر کس که بشنود شورش ذوق عاشقی ❊
از بسکه حرف عشق بلندت ادا کنم ❊ چون بجو درکشتم شرف از یاد صد بار ❊ روزی اگر ز رسم بوجاش چها کنم ❊
شادی شوا ندکه نهد پای بر این ❊ از بسکه گشت در او خار غم تو **شوقی** مولانا شوقی از اکابر یزد است
در عهد سلطان حسین میرزا ظهور یافته طبع بلندی داشته این دو رباعی از و اذکار است ❊ شوقی غم عشق است شغل داری
کو پرشده ی غم جوانی داری ❊ شمشیر کشیده قصد جان نهاد داد ❊ خورا بر سان اگر تو جانی داری ❊ شوقی غم خود ترا
بعالم ندهی ❊ با هر که نه اوست شرح این غم ندهی ❊ مرغ غم او بحیله شد با ما رام ❊ زنهار که مرغ رام را رم ندهی ❊

ملا شوقی از ولایت شوشتر است با کمالات خصوص در نظم و نثر متصف بوده دیباچه بر دیوان ملا فغانی لب رنجه حسب
وبلاغت نوشته و سلیقه سخنوری بلند داشت اکثر اشعارش با مزه است از وست ❊ محبت قیمتی هر سینه را تو افگن است ❊ از ان
مه دلال این چراغ روشن نیست ❊ چه حالیست نمی دانم که در دندان را ❊ ز رنگ لب بر و یاران کشادن نیست ❊
از تو دل بر کندم و بستم به دلدار دگر ❊ قحط آدم نیست جای دیگر و یار دگر ❊ آخر از دستش بکان سخن ران کرم زدل ❊
ای ستیاخیرای ان تغافل خصی **شوقی** از اردستانست سلیقه عالی داشته اگرچه شعرش کم واقع است اما انچه
است بدیوانی برابر است حکیم شفائی از او برنجیده بود در تب صد بلاغی در هجو میخواهد گفت این رباعی اینست
می بود اینکه بروی شوقیست ❊ تابوت شفائیست که میکرد اینه ❊ قماش شو او از این ابیات معلوم میشود ❊ هر گز نگهت
برسن غمناک نیفشد ❊ برگ نگاه تو که بر خاک نیفشد ❊ به شگوفه نه برگی نه ثمر سایه ندارم ❊ بهر چه حریم که دهقان بکار
کشت مرا ❊ در طالع من نیست پر افشاندن بالی ❊ از دام چه آزاد شوم در قفس افتم ❊ اخر مهر و محبت نه همین بود خاکستر
تا جهان بر خاکستر پروانه رهد ❊ چندان بالم خوی کرفتم که آخر ❊ با حوصله طاقت غم زرد دلکی کرد ❊ بگونه کعبه بپوشد
لباس ماتمیان ❊ که خانه چه دلش در تعارف افتاد است ❊ دلم زان چنبری بو میکرد ❊ چو احت دیده از بو میکرد ❊
مرا در سینه پی پرورد عشق ❊ که شیرم ز انجا ز اهو میکرد ❊ از حسرت خط و خال و ابروی تو چشم ❊ برهم زند چه حلقه موی تو چشم
گر بر سر اگر کشمه بار دشمنیر ❊ چون خوی تو بر ندارم از روی تو چشم **سید شوقی** میر محمد حسین شوقی تخلص ولد میر عبد الله
از سادات ساده است شعر و سلم وقت خود بوده او این کلدین خواجه شعیب کاشی وزیر اراده منه میکرد از انسه و حتی تر
بجد ستاد و درست کرده بعد از فوت او بهند آمد در عهد جهانگیر اکثر امرای عظام مایل صحبتش می بودند و او در فن انجمن
شوقی نوز و گوز بسیار داشت پس از مدتی مراجعت کرد بوطن رفت باز اراده هندوستان کرده بود در بحار که سلطان
که مقصدی بندر عباسی بود او را بخوش گردیده دیده مشغول حال او خیلی برد حب نفرآبادی نوشته که به بلای گدائی
گرفتار شده قصیده ها میکشید تا طالعش مدد کرده فوت شد در پریشانی عیال مندی قصیده گفته از وست
روز و شب از نظاره اطفال خویش ❊ چشم تمام اشکم و آه مشتم ❊ چون برق میدوند برهنه بسوی من ❊ من همچو ابر شانی
بسته خود میکشم سایه را شعارش اینست ❊ روی تو کند روشن چشم و دل دانا را ❊ خورشید بود صیقل آئینه دریا را ❊

اگر عشق و گرفتار

اگر عشق و گرفتار قید تقدیرم ❊ چه شیر بر دو طرف میکشند بزنجیرم ❊ به بیع خون دل خود چه بسان کنم خالی ❊ نگاه کم شوان کرد ابی در کف
کشیده ایم قلم بر جریدهٔ عالم ❊ از این چه غم که نیاز زر در قلم ما را ❊ با خیال زلف و رویت می روم با صد شتاب ❊ یکقدم
در سایه دارم یکقدم در افتاب ❊ در عشق هر کجا که بلندیست پستیهاست ❊ فیروزه جای گردون بدست ماست ❊
دور هم بصورت ز تو نزدیک بمعنی ❊ مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد ❊ از بیم آن که سوی تو گستاخ بنگرد ❊ پای نگاه خویش
بمژگان کشیده ام ❊ این رباعی نیز از وست ❊ کی مرد مراد هر که گردون طلبد ❊ یا نقش از این مهره و ارغون طلبد ❊
دنیا نامیم و اهل دنیا نامیم ❊ مرد ز دونان کسی چون طلبد **شرقی** مولانا محمد شرقی تخلص یزدیست از اقارب
مولانا شرف الدین علی یزدی بود این رباعی از وست ❊ خواهم که بکام خویش ای هر کس ❊ در زلف دل آویز
تو آویزم دل ❊ جان در سر زلف دلکش بگذارم ❊ تا هیچ دلی در او نگیرد منزل **شیانی** حاجی فریدون حسین
شیانی تخلص از قوم اتراک است در کمال آدمیت و اهلیت بود نفرآبادی نوشته که ملکی بود در لباس بشر در سال
هزار هجری سعادت حج دریافته باز بوطن رسید عمر در ازی یافته بهمه حال شعر معنی یاب با یک خیال بود بلند خال حسن
از وست ❊ کی ز رنگین جلوه با عارف کند تغییر حال ❊ سایه یکرنگ است اگر صد رنگ میگردد نهال ❊ چه خواهم کرد بلبل
گر نقاب از پیش برخیزد ❊ هنوز از رخنه دیوار می بیند گلستان را ❊ بار این لیلی وشان تنها کشیدن مشکل است ❊
رفت با مجنون از این ویرانه پشت ما شکست ❊ نبود جامه بامزه است اینقدر چسبان ❊ مگر ز خلوت دلهای سنگ می آید ❊
تا کی از دهر نالهای غم فرا کرد دلبند ❊ از نگاه سرمه سایی میتوان خاموش ساخت ❊ بر داغ عشق سوز دبند بعد جسم نالانم
ز چشم شر افتاده است آتش در نیستانم ❊ سینه را روشن کرد غیر از ده ضیا بت ❊ تو تیار دیع ائینه جز سیمابست ❊
میدرم کاهی ز آه و گاه میدوزم ز رنگ ❊ چاک جیب کوه را با دامن صحرا بهم ❊ خاطری دارم ز شام بیکسان دلگیرتر ❊
سیل شکی از طلوع صبح عالم گیرتر ❊ قاصد بخدا این بیت عیاره چه میگفت ❊ فرا از زبان با تو بگو یار چه میگفت ❊ شوقی
که دل را یاد دل او ماید جهانست ❊ عمر عزیز ما بجه حاصل که بیوفاست ❊ سخن چون رفت بیرون از دهن عریان
بدن باشد ❊ خموشی جامه رنگین ببالای سخن باشد **مولانا شرقی** قزوینی بوده با وجود این تخلص نهایت شوخی
داشته با وصف شوخی در نهایت تقوی بوده آورده اند که او خیاط پیری بود در بازار قزوین بخانه خیاطی ~

بر روی خود زان در عباس آباد اصفهان نیز جایی از شغل داشت و وی بسیار قصیر القامه بود وقتی یاران با و تهمت بستند که اشتر
کابیده در این باب گفته : اگر بگویی بشتری اشتر کابیده : این سخن گر راست باشد پیش نیکویان بدم : لیک باور کی توان
کردن که با این کوتهی : گر همه زغاله کایم رز زبان می بایدم : صاحب سخن نیکویست اشعارش نمک دارد : تازه میسازم زباغی
بار دیگر خویش را : آب و رنگی میدهم گلهای باغ خویش را : آرزو دارم ارباب فنا پیش تو بهر گشت : باید که جهان بوالهوس از زده
بگردد : بر دوستی که مکن جای در دل همه کس : مباش بچه دل خویش پای بند همه کس : بجستجوی تو شرمنده جهان شده ام
زبسکه سر زده افتم بمنزل همه کس : در وصلم و میترسم زین رشک که آیا دستت با کسی گیست در آغوش جهان نیست : بدخشانی
از مستعدان زمان اکبرشاهی بود آثار بسیار بیادگار گذاشت این رباعی در اشاره موضع انجمن که مولد اوست گفته
از ماتمیان مبتلای وطنم : وز غمزدگان کنج بیت الحزنم : دی منزوی و امروز غمی بودم : رسوا شده انجمن امروزنم
شمس الدین شهرستانیست ولد میرزا محمد رضا از جانب مادر نواده میر غیاث الله شهرستانیست و از طرف پدر صبیه زاده
میرزا رفیع صدر است بسیار با دیست و در دیش بجهت فراز خرج وسعی بسیار متصدی موقوفات آذربایجان گردیده هنوز
رفته بود که مبلغی افزوده او را معزول ساختند لذا بجهت پریشانی میکشید طبع دقت پسند داشت اشعار رنگینه میگفت
از وست : به زری سنگ را با شیشه الفتی توانی دادن : در آن ساعت که پای سازگاری در میان باشد : با آینه رخسار
بتان را نظری هست : خاکستر دل سوختگان را اثری هست :

شمسی از یزد بعجه

از احوال او اطلاعی نیست این دو بیت از او دستگیر شده : دل گفت بیار رفته جز جان نرسد : جان رفته ولی بیار ارکان
نرسد : اکنون تن خسته بر جناح سفر است : ترسم که بجان رسد بیان نرسد : ای دل بدیار ناتوانی بس نیست : ای چشم بکار
خونفشانی بس نیست : عمر است که یار رفت و جانی با او رفت : های ای تن زار زندگانی بس نیست شهیدی از ولایت
قم است در خدمت سلطان یعقوب مرتبه ملک الشعرایی یافته بعد از فوت سلطان فرار کرده بهندوستان آمده و در گجرات
رحل اقامت انداخت و کس و اربابسته شهیدان گجرات کو کره چنانچه گفته : گجراتیان همه نمکین دل کباب شان
میخواره اند خون شهیدان شراب شان : چشم توز رفع کرفتار گرفتارترم : الغیاث که جان گرفتنی مرا : زبسکه رفت

شهیدی بخون دیده فرو

زبسکه رفت شهیدی بخون دیده فرو : بجسن هر کسی از خاک و از خون خیزد : ستانه صحبتی بتو دارم درون دل : بتو نیارد
عشق و من است خون دل : گر نیست دمی بر شهید راز سر درد : بر این گذشته کدام و که ماتمی تو راست : زمانه بر سر آزار
ماست خوی تو دارد : همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد : دشمن نیکجو رکنی برغم اشقیا : تو دوستی و لیک ترا جور
خوشتر است : میخلد در دل مرا خاری از آن گل چون کنم : خار خار دل نه خاریست تا برون کنم شهید میرزا آقا رضی
شهید تخلص از اقربای میرزا روشن ضمیر متهی تخلص بعد شاگرد رشید و همشیره زاده میر محمد زمان راسخ است در موضع بهره
لاهور سکونت داشته از یاران احمد یار خان یکتا بود چنانچه در اشعار خود ذکر یکتا بسیار آورده صاحب طبع بلند و فکرش
عبارت بر از و دوستی اتفاق افتاد مثنوی خوب میگفت در جواب سبعه سیاره زلالی هفت مثنوی فکر کرده هر کدام را نامی
خاص گذاشته از مثنوی شور جهان چند بیت انتخاب زده میشود : هیچ دانی چیست این شور جهان : این نوای تیشه است وی
هش شنو : چیست این شور جهان سحر حلال : بهر طاق پیشگان بنگ بلال : این سخن از جنس قال و قیل نیست : جز صدای شهپر
جبرئیل نیست : بس چنینش بود از بس خوش نما : داشت مرغانش نگاهی بر قفا : از غزلیاتش نیز چند بیت نوشته میشود
اهنر سدره مقصود میگردد هنرور را : گره در رشته پرواز بازی شد کبوتر را : بی نسیم گل نه سر لاله زارم آرزوست :
یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست : وسعت دامان صحرایم تماشاگاه نیست : خون شوار دل گرچه پی اختیارم آرزوست :
بار عشرت بر نمی تابد دل غم پیشه رام : کهنسی میکند کار نفس بر شیشه ام : بهر گل خون گرنه گل بداغ فائق گردد :
بچه امید دل شیفته ایمن گردد : بچه آن مهره که فرزین شود از فیض سفر : هر اشکم که مژگان گو بر سه دل گردد : راحت کرم
روان در کرد شرط نیست : هر کجا کوهکن نقش تمام عزیان کردد : سیه گوبی بچشم عالمی را سایه مژگان : که را ایام چراغ
زیر دامان جا نکرد : شهیدم خواندی و آخر گذشتی از سر قتلم : تغافل پیشه بعد هی جا گفتی چاکری محمد شفیع از سادات
مازندران است که بعلاقه بند مشهور شاعر فاضل و مورخ کامل تاریخی مشتمل بر احوال متعدد از آفرینش تا عهد شاه عباس
ماضی بضخامت سیصد هزار بیت مکتوبی تالیف کرده که مردم را از تواریخ سلف مستغنی ساخت در رعایت تشیع غلوی
تمام داشت او این شرف بافادات پادشاهی بود بعد از آن با شیفای موقوفات ممالک محروسه قیام ورزید بکمال
استقلال و آگاهی و کار گذاری و بی طمعی بسر برده بعد چون در زمان صدارت میرزا مهدی معزول شد نهایت تمکین

دو قار در خانه ممکن بکسی بر و بدین کسی نرفت بلکه ابرابر مرتش میآمد این دو بیت از افکار اوست : رشد و زلفی ون
با یکدیگر بپیچیده است : از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز : بوی خامی از رشتایی هر که بزم افروز شد : آفت پروانه
گرد شمع چون روشن شود میرزا شفیع خلف شریف خان ولد محمدی بیک که در عهد شاه صفی از اعاظم تجار بود و شفیع
نهایت قابلیت و اهلیت داشته دوازده سال در مازندران باعمال خدمتی اشتغال داشت و در نظم سلیقه تمام داشت
لیاقت خوش فکر بود از اشعارش بوجشکی ظاهر است از وست : مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد : شهرت عاشقی
شوان در لباس کرد : من در رشک میسوزم هر که مهوشی دارد : میزند مرا بر دل هر که آتشی دارد : که جرات ان انداز دگر شد بر آتش
هر لفظ او بار دل خوش کشاکشی دارد : یاری بی تو جان گر نظاره اش : با دام چشم را بگر میتوان گرفت : چون بگل گشت
چمن سرو من آید برون : گل بتعظیم ز خجلت از چمن آید برون : اثری در دل او کو فغانم که اگر : دل طپد در برش آواز من
آید برون : دردی کشی باده محبت ما ایم : پیمانه کش بزم الفت ما ایم : آئینه صفا و وحدت ما ایم : با اینهمه یعنی تو دو صورت ما ایم
شفیع از ولایت باخرز است در کمال رنگینی و محبوب القلوبی بعد شکسته خوب می نوشت نصرآبادی نوشته که در کاغذ
حلوا چند سطری نوشته بود که مردم بر اعجاز حمل میکردند او ابری بریا بها میکرد او آخر توبه نمود در هزار دستار و
سعی لطف بر کمال داشته اشعار رتبه دار دارد از وست : برگ تو به تلشم بخون زهر طپیم : تردست ساقی اگر جمانی او در
بوز دعده قلم چه دادی بر مسیح از من : که امشب میکشم خود را اگر فردا نمی آیی : مولانا شفیعی از اهل بخارا بجهت تعصبات
داشت او را در قصیده سلمان عصر میگفتند اکثر اشعارش در طیب و ظرافت واقع است از ماوراء النهر او از شاعر نوازی
اکبرشاه شنیده بهند آمده مشمول مراحم خسروانی گردید باز مراجعت کرده بخارا رفت و همانجا در گذشت شعر بسیار بلند
بمرتبه میگفت این اشعار پسند خان صاحب گشت : چه بار وی زیبا بگلشن در آیی : پشیمانی شود هر که گل چیده باشد
ز چشم منی هر بلایی که برسی : پسندیده بانی پسندیده باشد : چه ندامتی مجنون غم نگاری بود : خدا نسقد بیار فرزندی
که یاری بود شجاع کاشی شجاع میدان سخنوری بود در عهد شاه طهماسب شاه السعید بوفور فضیلت و نکته دانی
بود در همه جا احترام تمام داشت او آخر بابر جهو که در حق حاکم کاشان گفته بود از وطن فرار اختیار کرده باصفهان
رسید چون عقده رهکار میگذرانید تا در نهصد و هشتاد و هشت در گذشت و وی الکن بود تلفظ بعض مطلبش بزبانش میکنند

[illegible]

۲۱/۸/۲۶ نوی‌ خیری گار بر رهی ... بیان تهرن نورزم

بعد از وفاتش میر حیدر معمایی قطعه تاریخ او را چنین یافته : هر چند شجاع کاشی آمد : در زمزمه سخن خوش الحان :
اما زبانش لکنتی بود : کش حرف بلب نیامد آسان : میدید که لفظ ملیت : چون بلبل اگرچه بود خوش خوان : ناگاه
خزان چو [illegible] شد بلبل روح او کلستان : ماتم زدگان هم زبانش : گشتند بطرز او سخن ران : یعنی که شد بسال تاریخ
بی بلبل بوستان کاشان : و وی شاعر خوش فکر صاحب دیوانست چنانچه : باز خونابه فشان می رسم از کوی کسی :
دل پر از درد و زبان پر گله از خوی کسی : مرا یک آرزو زان بیوفا هرگز نشد حاصل : اگر با نا امیدی خو نمیکردم چه میکردم :
گفتم آنچه سوز عشق دلا نشنیدی : این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من : تا کی ملامت مژه اشکبار من : یکبار
هم نصیحت چشم سیاه کن ملک شجاع ابن عم ملک حمزه و ملک ابو الفتح است در کمال آدمیت و آرام بعد نصرآبادی نوشته
که از سیستان باصفهان آمده مدتی مانده باز بسیستان رفت بعد از مدتی باز باصفهان آمد در عباس آباد ساکن شد
هم در اواخر عهد شاه عباس ثانی فوت شد طبعش در سخن شناسی و معنی تلاشی قدرت تمام داشت از وست بیعت
بکلام خدا بریم پناه : که شاه راه نجات مذهب ما الله : با قناعت ریع ندارم در حریم آرزو : بی نیازی چوب دربان
را ایم پیش کن : ما بنده خدا ایم ما را بما چه کار است : گر هست اختیاری با صاحب اختیار است : ملک تن را ز ملک دل
بهره است : ده نزدیک شهر هم شهر است شجاعی مولانا سیف الملوک شجاعی تخلص داماد نیت باوجود فضیلت سخنهای
مزاح انگیز و ظرافت آمیز بسیار گفته در طبابت خیلی ماهر بود وقتی که معالجه میر سید محمد جامه باف فکری تخلص میکرد دیر زود
طبیب این قطعه گفته بود : سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملوک : آنکه طبع نور حکمت در عمل اقدمه بود : در جدل میکرد
بهر بردن جان مریض : هر کجا رقیم پیش از ما علاجش کرده بود : مولانا در جواب نوشت : ای برای بیمار شما
ما و اجلیم هر دو پرستار شما : نی بنده علاج تو تواند نه اجل : حیران شده ایم هر دو در کار شما : از شهر آشوب
اوست که در اینجا گفته : ای شفیع الدین محمد سکه مجادی سخن : این سخن حادثه را نشوراند گفته ایم : تا
بهمن بی قشقه و زنار یعنی نیک شاخ اند : نامسلمانم اگر او را مسلمان گفته ایم : ای فرندون از تعرض روی با بزم ترا
نی بهموار که در سختی چه سندان گفته ایم : ای چرخ بکام دوستان شده رام : دشمن کاهند دوستان از تو
مدام : زین پیش بکام دشمنانم مپسند : شکرانه آنکه نیستی دشمن کام حکیم شفایی کدام تشنه جگر را گلو گرفته

ما و چشم هر دو بیزار شما ؛ ز شده صبح تو دلها نه چیز ؛ حیران شده ایم هر دو در کار شما ؛ از شهر شعب الفت [illegible]
ای شفیع الدین محمد بیگه مجاهد سخن ؛ این سخن جاوید را شعرا زان گفته اند ؛ همین بی تشنه در ترا زیغی شنیع نمند ؛ تا سلیمانم
اگر او را شکیمان گفته ام ؛ از فرو قدن در تعرض من شرم ترا ؛ نی همواری که در سختی چه سندان گفته ام ؛ ای چرخ بکام [illegible]
شده رام ؛ دشمن کامند دوستان تو مدام ؛ زین پیش بکام دشمنانم مپسند ؛ شکرانه اکنون دشمن کام حکیم شفائی

کدام تشنه جگر را الکوثکافه ؛ که العطش زدم خنجرت چه آب چکید ؛ ناتوان مرغ ضعیفی که افتاده بدام ؛
که صبا در خم زلفش قفس از سر بی تخت ؛ ز که با دیده اینهمه نمی آید ؛ غبار کین که دنبال محمل افتاده است ؛ بجرم
وعده دیدار اگر دادی نمی رنجم ؛ وصال چون تو بی راه صبر انتقام مپاید ؛ از شمع تا بصبح چراغ کی توان نهفت ؛

مغرور آن مباش که پروانه پر شده است ؛ پرستار نمی دارم بر سر بالین بیماری ؛ که ترسم از این پهلو بآن پهلو بگردانند ؛
این جور دیگران که آزار عاشقان ؛ چندان نمکی که بجور تو خو کنند ؛ هر زمان دریای خونی از کجا پیدا کنم ؛
من چو یعقوب از سینهای مژگان چشم ؛ از کنج لب تو بر نمی جوشد ؛ تکلیف گزیدن و مکیدن ؛ گفتم بحرم محرم انجام
کدام است ؛ آشنه بمن گفت که بیگانه کدام است ؛ عشق اگر خواهی بکنعان رشته میلی بکبر ؛ رفته رفته میرسد جای
که محکم میشود ؛ مرا بر بی غمی تا کی لب زخم کهن خندد ؛ گریبانم نمی خندد کمر چاک کفن خندد ؛ دهان زخم و چشم داغ
پر خونی که من دارم ؛ یکی بر روز من گرید یکی بر بخت من خندد ؛ دلم را بدکانها بصد ره افکند قاصد ؛ حکایت گو بدرد
عمدا در اثنای سخن خندد ؛ طفل داغ من ز ریشه جستجو می کند ؛ تشنه چون گردد دم گرم من اخگری کند ؛ رخوش
ان مستی که هر چندش دهد پیمانه عشق ؛ بی ناخن میکشد از ذوق وسعی می کند ؛ بلکه عاشق چون شفائی در جفا خوش
طالع است ؛ خون شود شیری که از پستان مادر می مکد ؛ از صبحی در نماز عید شیخ شهر را ؛ طره دستار در افشانی تماشا
کو ؛ کفش شاهان گوی من نمیآیی میا ؛ لذت این پندم از خود سالها بیگانه کو ؛ با این شوخی نمیدانم چه
خواهد کرد گستوری ؛ که گر جایی رود چار زخم خود مستور میگردد ؛ تا حشر میشود کله ما مست [illegible] ؛ امروز را خوش
که روز جزا کشتند ؛ این اشعار پسند خان صاحب از روزگار است ؛ عرض کدام شکوه کنم مشکلم رااست ؛
بگذار تا خوش نشینم دلم رااست ؛ ز زمزم بیت حبس در کوی من نگره ؛ لا جرعه در کشیدن طوفانم آرزوست ؛
دل کف انتصب نوبت جگر رجو ؛ جایی که از برای گریبان نگاه راست ؛ پا بستانه خفته بود و سجده شوق ؛ داد
از آن خاک آستانه گرفت ؛ ایقدر نیست امیدم لب بصد که یار ؛ گر بپرسد که چه وقت بگویم که نیست ؛
هر چند که خوب بود یوسف ؛ بالله که اینقدر نیست ؛ تو عاشقی امروز من چارم شد و مردم ؛ گر داغ
که نیست بخت که مژگان تری داشت ؛ امروز شد ارزانی ما تا چه شود باز ؛ آن لطف که دیروز بکار دگری
داشت ؛ بر زخم دلم آن چه لطف بکنی مکن ؛ کم لطفی که مرهم مخصوص زخم ماست ؛ میا بکرم بگوش صفیری
جگر خراش ؛ می سوزدم که از طرف گلشن کیست ؛ حسرت بگر که داشت حنا بکنم خاک ؛ هر خون بیگناه
که در گردن کیست ؛ بلکه با خاک چنان دست بگردن دارد ؛ هوس دوختن از آن که گریبان زنیست ؛ عشق [illegible]

[illegible]

عشق ما با در لبان دارد شفاعت عاشقان ؛ آسمان را همچه فارغ با بی ما الفت ؛ که از دهان معارف شفائی از [illegible]
نگاه خماری جگی رطل گران رفت ؛ فتاد از طاق دل از چشم ها نا ؛ بهوا از کوچه ترسم گذشت ؛ بر
شاخ مبتلاست اگر میوه وصل ؛ در گستاخی ما بنر در زار افتاده است ؛ آنها که گرد رود رحمای تو با دلم
هرگز بخاطر شب هجران نمیرسد ؛ دجله بازی چون کنم گر خو نمایی بهار شوق ؛ قطره خونی که پیدا شد بر مژگان
برخو ؛ راز من از کنج قفس پیش که گنجشک ضعیف ؛ گشته تا در کف طفلان نشود سر بند منند ؛ چه بلا بر سر نازم
شفائی خوبان ؛ که بما وعده دیدار بمحشر ندهند ؛ نمیدانم که دل را از که دارم این غمزه بستانم ؛ رکو بند
از نقش چندانکه مسکین در میان گم شد ؛ ز بسکه شدم محو تماشای جمالش ؛ چو بر ذوق آمد و آیینه بلطف
شد ؛ سر پرکارش گردم که می ناخورده باز [illegible] ؛ بردن نیاید دستار را مستانه می بخشد ؛ بی ناله
مباش که صیاد بیکان ؛ مرغی که دل نهاد قفس شد برون کنند ؛ گرم سر راهی و دهن از ذوق بهم کام
از سینه برون آید در پای تو افتد ؛ گاهی که زبان را بحدیث تو نوازم ؛ جانم بلب آید که بجای سخن افتد ؛
حال آن مرغ چه باشد که پس از گل ناچار ؛ غنچه در کنج قفس خار گلستان بندد ؛ این بیمروتی که تو هر روز میکنی ؛
خو سوز رسم قرب که فدا نمیکند ؛ می رانندم از ناز چه مرغ که بیازی ؛ بیالش کشانید و پریدن
بگذارند ؛ چه شعله بر سر آتش سماع باید کرد ؛ بیک در و داغ کسی چون قلندری راند ؛ غنچه دور از
از چمن را زهر خنده پیش مست ؛ بال در بار بسته ما را از آشیان بر راه شد ؛ آنکه از دست بر آید تو که
بیغمی ؛ چون سر زلف تو بند مسکن ما میشود ؛ ایران یک جهتیها که چه گل در بستی ؛ بر سر چاک چه گو
بهای پوشید ؛ جلوه گاهی که در راه او خرام تو زند ؛ تا ز یوسف دم دو چشم زلیخا جو شد ؛ ز خاک [illegible]
محو گل شگفت منور ؛ کرشمه از در و دیوار بام مگرد ؛ کهی که چشم زبان را ان او سخن گوید ؛ بوی
عشوه کند رو که او من گوید ؛ بیک سخن نکن اساک باکسی که مدام ؛ بذوق همدمیت خو بخود سخن گوید ؛
از دیده نگاهی که رقیبت نه پسندد ؛ قربان سر نازکن و بسوی من انداز ؛ چنان لبالب شوقم که زیر هر تار ام
نشسته در پس زانو نگاه رسوایی ؛ از رباعیات اوست این رباعی در حق جوانی که راه التعب داشته

گفته ؛ زان چشم تو بر مژه افکنده رخنگ ؛ گر چشم تو بی صلاح میآید جنگ ؛ بر مژه بیکه رنجی برهنگ ساخته در کش
غمزه تو خالی ز خدنگ ؛ ایام که هر شب دلی یاری نکند ؛ هر لحظه بجز کس خماری نکند ؛ از غایت بخل بر سر غمزه
خویش ؛ هر شام ز قرص مه کناری نکند ؛ از همه ابیاتش یک بیت که در هجو میرزا فصیحی انصاری قطعه گفته بلاحظه
اطالت کلام اکتفا رفت ؛ زمهریر کوه ارض فصیحی که بود ؛ خنک بی مزه چون بوسه فرار از زال ؛
حکیم باقر شفائی از محال اصفهانست اگرچه کمالی نداشته اما بسیار نمکین بود گفتگوهای او با استاد زمان
حکیم شفائی مزه دارد حکیم تر با من خوش داشته منافسه بجانب حکیم میکرد یکی آنکه با حکیم گفت که تو معنی اشعار را
دزدیده حکیم فرمود از کجا معلوم میشود دیوان معنی خود را پیش حکیم انداخت و گفت اگر تو نه دزدیده پس معنی
این صاحب چه کو و دیگر با حکیم شفائی گفت که داغ تو در بیع بیان ناشنیده ام یعنی تو حکیم شفائی و من حکیم باقر
شفائیام حکیمت را پیش انداخته و شفائیت را پس خود در بیان میباشم و تو با وجود طبابت و حذاقت علاج
نمیتوانی کرد در سال اول جلوس شاه عباس ثانی که هزار و پنجاه و دو باشد فوت شده تاریخ گو بود مصرعهای شوخ
و بلندی آمده چنانچه ؛ بیدل نگر که غنچه شده در کمین گل شعوری کاشانیست بسیار خوش طبع بوده قریب پنجهزار
بیت ازو مانده لیکن اشتهار کم یافته قصیده در مدح حاتم بیگ اعتماد الدوله وزیر شاه عباس ماضی دارد شعوری
گفته لذا انجاست ؛ از ما نم که حسرت نان بود ؛ جای نانم بکام دندان بود ؛ این زمانم که نان در انبان است
جای دندان بجای دندانست ؛ این بیت در رباعی از اوست ؛ هر که در راه جوهر انصاف است ؛ آب از چشمه
او صاف نیست ؛ چندین که غم جان و تنت باید خورد ؛ چون می ز تو ام غم منت باید خورد ؛ امروز غم تو خوری
فردا غم غم کورد تم باید خورد ؛ شعوری مشهدی در زمان شاه صفی و شاه عباس ثانی شاعر خوب
بود اما اشعارش مدون نیافته از اوست ؛ صد بار اگر جور دراکنت بگناه ؛ هرگز نگفته ام که گناهی نکرده ام
بیاد زلف تو دوشینه دیده ام خوابی ؛ که صد رساله آشفتگیست تعبیرش ؛ مینو بچه خون فشان کنم روز وداع
دیده را ؛ تربت والیین ز سم جان رسیده را ؛ این رباعی هم از اوست ؛ تا کی هوس عشرت آماده کنی
بس روی آب و ساقی و ساده کنی ؛ خم گشت قد تو ز بار عصیان مرکوش ؛ چون شیشه که پهلو تهی از باده کنی

تمول ایاز

شعوری تبریزی طالب علمی درست داشت و از سیاق بهره مند بود طبعش هم خالی از نمکی نیست زیاده ازین از احوالش
اطلاع حاصل نشده این دو بیت از نتایج طبع اوست ؛ بر از خانه برون هر دم آرزوی تو آرد ؛ گرفته شوق گریبان من
بسوی تو آرد ؛ هزار کوه جفا بکند رقیب بهر دم ؛ ولی شعوری مسکین چسان بروی تو آرد ؛ ملا شکوهی همدانی است
در خدمت علامه میرزا ابراهیم همدانی کسب کمالات علوم کرده و با ملازکی مدرس بود بر آمد همراهان گوید خیلی بی ادب
اخلاق داشته خط نستعلیق خوب می‌نوشت آورده اند که روزی باتفاق میر الهی در قهوه خانه عربان که در انجا پیران و
مخطط منکالمه آراء جا گرم داشت از اتفاقات شاه عباس ماضی وارد شد از ملا شکوه پرسید چکاره گفت
شاعرم شاه فرمود از اشعار خود بخوان بنده شکوهی این بیت بعرض رسانید ؛ ما بیدلان بباغ جهان همچو برگ گل بپهلوی
یکدیگر همه در خون نشسته ایم ؛ شاه بر او تحسین فرمود که عاشق را بگل تشبیه داده انرکی دارد شکوهی تصدیق
کرد شعر فهمان را اعتقاد آنست که تصدیق کردن او از راه ادب بوده باشد و الا در شعر خلاف نیست چه گل چنانچه
بمعشوق تشبیه دارد بنابر خونین دلی و گریبان چاکی بعاشق نیز تشبیه میشود چنانچه این شعر از آن عالم است ؛
چشم بد دور که در گلشن وصال ؛ دست بر دوش هم انداخته چون برگ گلیم ؛ بهر حال ملا شکوهی شاعر غرائی
وقت خود است از معاصران خود در سبع یا بیبای کم نمانده استادانه میگوید دیوانش مشهور و اشعارش بی قصور
از اشعار اوست ؛ ما نه چون گل نازپرور گلشن زاده ایم ؛ غنچه شوقیم از چاک گریبان زاده ایم ؛ چون پنجه
خورشید بخود باز نگردد ؛ آن دست که بر گوشه دامان تو باشد ؛ گل بدست خویش در باغ جگر طفلان اشک
شد دکان گل فروشان دیده خونبار من ؛ نکهت اشک اگر داری بیا بر آستان چشم تر ؛ قاصد چاک گریبان اهل دلان
کو لاله که آتش زن داغ دل من بود ؛ چون لب گل از خار نشینان چمن بود ؛ محو هم بصد حق در طرح دل ما ؛ آن کس
در نشد باز از چاک کفن بود ؛ گوهر چون لب تو بیا بدر بیرون ؛ تیغ خبر شد اگر خنجر بدخشان ریخت ؛ چین جبهه خازن لولو
ابرو منه ؛ بگیهان آشفته کی ساز بر گوشه ؛ در گلستان وفا از غنچه کمتر نه ؛ تا بنا شد بستر خونین بر دو پهلو منه ؛ تا بحر اندک شد
همصحبت نم گرم بود ؛ شعله بر میخواست از دل داغ جوان بر نشست ؛ آتش چه خوش از سر انگشت بر میکند ؛ از بسکه قلقلین
ز تن ام شمرد داغ ؛ از دیده دور بسته و خون بیکسیت دل ؛ آتش تمام میشد و جان میبرد داغ شکوهی

ایرانیست در عهد شاه جهانی بهند رسید با شعرای آن تخت انجا مشاعره و مناظره داشته بنابر زبان آوری و تیز زبانی
غالب آمده در سال هزار و شصت و سه در گذشت و از دید طبع سلیم داشته دیوانی ضخیم گذاشته شعر مسلم و قرار داده
اهل عالم بود از اوست ؛ شب گریه نیست کز دل بیتاب میکنم ؛ الماس ریزه در جگر خواب میکنم ؛
نم در جگر ز آتش سودای غم نماند ؛ شد عمرها که گریه بی آب میکنم ؛ ذره‌ها کی در اضطراب افتد ؛ ترسم از خشم آفتاب
افتد ؛ گر سمندر با شکر فرح نگرد ؛ خیزد از آتش و در آب افتد ؛ کس بیارد داد شرح لذت تیغ ترا ؛ بروم
تا از لب زخم شهیدان بشنوم ؛ چندانکه پایمال شدم بر سر آمدم ؛ این ماجرا معاینه در آب و روغن است ؛
ملک شمال الدین از بنی اعمام ملوک کرد که ایشان از بنی اعمام سلاطین غور باشند بوده اکثر بطرز ایهام
میگفت از اوست ؛ برون ز گوشه بهشت ار بود سقر باشد ؛ فرو زن ز توشه شکر پاره بارخر باشد ؛ زیاده از سر
نوکر کله بدرت افتد ؛ بخاک پای قناعت کسی که در سر باشد ؛ هر آنکه توشه روزی و گوشه دارد ؛ براستی ملک ملک
بحر و بر باشد شیخ شهاب الدین ولد شیخ شهاب الدین علی مذکور است که در دفتر اول گذشت اکثر قصاید انشا
داشته وقتی معشوقش تب کرده بود در این باب گفته ؛ ز تاب تب فروزان گشت جانا شمع رخسارت ؛
بلا گردان جانت الا یا رب عاشق زارت ؛ تو در تاب تب و من مردم از غیرت که هر ساعت ؛ بر این تعریف
فیری میشود با شوخ هم اورنت بابا شوخی از خوانسار بوده اندک خبطی در مزاج داشت اما از اکثر صنایع با وقوف
خصوص در سنگ تراشی الا کار فرهاد بود از افکارش اوست ؛ اگرچه واهب رزاق خالق البشر است ؛ ببین
چه در نگری جفت گاو بزرگراست ؛ در وقت بیماری پسران خود یکی از اطبای کاشان رباعی فرستاد که بیت
آخرش اینست ؛ این هر دو جگر گوشه دو بالند مرا ؛ بال شکن که وقت پرواز من است شوکتی میرزا ابوالقاسم
شوکتی تخلص پسر کامران بیگ مشهور است در غایت حسن و صفا و فطنت و ذکا بود هنوز اول جهان افروزی
او بود که بسال نهصد و هشتاد و چهار در حبس قلعه کوه الیار در گذشت بشعر گفتن و جمع نمودن میل تمام داشته
و سخن نیکو می رسید چنانچه این مطلع به نظم پدر خود گفته ؛ یار هر شانه که بر زلف سمن سا زده است ؛ نشتر غم بدل غمزده‌ها
زده است شمخال بیک از خانه زادان نواب خلیفه سلطان بود اگرچه در ظاهر ترکی نداشت اما بسیار

خوش وضع بود

خوش وضع بود سفر بسیار کرده بهندوستان رسیده عجایب و غرایب این ممالک دیده باز باصفهان
مراجعت نموده و انکار سید نقل میکرد مردم را باعث شرمت میشد اکثر اشعارش رنگینی دارد از اوست
بگل شده است فروبای جلوه جایی ؛ که نیست باکسش از ناز و حسن پروایی ؛ ببین بچشم حقارت بقطره‌ام
ای سیل ؛ که من نیم همه جا میشود بدریایی ملا شیری از دهیست که نامش کهوکهو وال است از توابع
لاهور و بعضی از سیالکوت که بنا کرده سلطان معز الدین سام است میدانند پدرش مکتب سید زاده
در خدمت پدر خود که بحر نام داشت و این شعر از اوست ؛ است از باران لطفت ای کریم کارساز ؛
در دل دانا بهر یک قطره صد دریای راز ؛ کسب کمال کرده اگرچه عامی بود اما فطرت عالی داشت و خالی
از استغنا و درد مندی و فقر نبود دعوی میکرد که شبی سی غزل گفته‌ام لیکن از فرصت کم قصیده ترتیب میداد
اگر میداد استادان در کار او حیران می‌شدند وقتی اکبرشاه بعضی دعوا ما کرده بود قطعه گفته که تمام آن
در تاریخ عبدالقادر بدائونی داخل است این بیت از آنست ؛ ای شاه امسال دعوای نبوت کرده است
گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن ؛ دیوان مختصری دارد و فاتش در سال نهصد و نود و چهار
در کوهستان یوسف زئی واقع است اشعارش اینست ؛ بخاطر که تو بی ادا دیگران کردن ؛ درون کعبه
پرستیدن است غیری را ؛ از آتش من جان لطیفت گرمی نوخت ؛ چون خس که باصلاح چراغ آید و سوزد ؛
بکف تیغ ستم از بهر قتلم تیز می آید ؛ رسید از انکه میگویند زان خون ریز می آید ؛ ز لبش امیدوارم قاصدی
پندار در ادارنج ؛ شور فرهاد سکین کرهمان پرویز می آید ؛ سحا جانب ای صبا بر قالب شوقم ؛ هرزه گردم
بکمر در کوی اسبا بکوی ؛ نا دکش بکمان زر دارد که نحنه برهم ؛ خسته را از سم بها و کشته را وجه کفن شعیب
شعیب تخلص از اکابر شعرای کاشان است در زمان شاه عباس ماضی وزارت اکثر محالات و زراعت از ایشان داشته
بسیار پاکیزه وضع و لطیف طبع بود بسیکاه مجلس نیر از اسباب عیش و عشرت خصوص طایفه خوبان و خوش
نگاهان خالی نبود میر شوقی در ایام شباب کسب علوم سخنوری از او کرده همراه او گذرانیده در این فن قدرت
بهم رسانیده دیوانش اعتبار تمام دارد از انجاست ؛ بجرم انکه شبها در در سیدلو جانان را ؛ بزندان کرده‌ام

در تنگنای سینه افغان را ؛ هجوم بلبلان رمیدم بکنج خویش دانستم ؛ که با سم الفتی سبب دلهای پریشان را ؛ لب خنده
نمک بر جراحت جان ریخت ؛ نمک زتنگی جا بر لب نمکدان ریخت ؛ زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را ؛
زشرم رخ تو برد و بچاه کنعان ریخت ؛ لذت هر چه غیر الفت چرا نگذری شعیب ؛ کافر برای خاطرت از خدا نگذشت ؛
نصرآبادی این بیت بنده که بنام قاضی نوری اصفهانی اشتهار دارد بنام شعیب کاشانی نوشته ؛ چنان گذار
در آید امید ما تم را سینه تنگی ؛ فغان از بلبلان برخواست چون من در چمن رفتم ؛ این دو رباعی نیز از او
ایام بهار و موسم نوروز است ؛ بر طارم شاخ گل جهان افروز است ؛ در رفت و بدیدنست فردا ساقی
بر خیز و پیاله ده که روز امروز است ؛ در عالم عاشقی حساب دگر است ؛ رسم دگر است و احتساب دگر است
در مذهب ما نیاز باشد نه نماز ؛ پیغمبر عشق را کتاب دگر است شبابی برادر کوچک ملا عرشی است
طبعی درست داشته و شوق بطرز قدما کرده یک بیتش بگوش خورده ؛ کهی ز گلشن کوی بیایدم بو تا
بطوق زلف مگر گردن صبا داری شانی تکلو از عمدهای دولت شاه عباس ماضی بود
در شاعری سلم الثبوت سخنوران آن عصر است شاه استادیش همان بس که بیچون میرزا صایب استادی
از دواج ترتیبش برخواسته لیکن از دیوانش که بدولتخانه خان صاحب آرزو میخوانند یاران چندان
محظوظ نشدند مثنوی در مدح شاه عباس بسیار بتلاش گفته وقتی که شاه در خزانه تشریف داشت
گذرانیده در ماثر رحیمی مسطور است که این بیت از آن مثنوی را که در منقبت گفته شاه بسیار پسندید و
فرمود تا ملا شانی را بزر کشید و بیت اینست ؛ اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست ؛ بطاق ابروی مردانه
اوست ؛ این اشعارش پسند خان صاحب آرزو است ؛ لذت از زار اگر اینست پیکان ترا ؛ هیچ اجر کا
نیست در محشر شهیدان ترا ؛ باز شوق وصل سحر نرم با رم می‌برد ؛ گرچه ممکن نیست صد امید دارم می‌برد
بر نتوانم تماشایش ز استیلای حسن ؛ در نخستین دیدنم حیرت ز کارم می‌برد ؛ رشته فیض شهادت باین
که خبر ایمن ؛ رنگ بر پروانه شمع مزارم می‌برد ؛ دشمنان را قصه شانی رسانا نا که باز ؛ رنگ مطلب
با بگجهان غم زین دیارم می‌برد ؛ شانه از رنگ و آه فزون گشت در دل ؛ آب و هوای دیده و دل هم بجای خویش

چو ذوقی مرا داغ دارد خاطر آشفته را ؛ پنبه بر دار از سر مینا و برد اغم گذار ؛ ما موج جنگ سال نا امیدی خورده ایم ؛
بر شه ما گر ز دریا سر زند سراب است ؛ چنان خونم بجوش آمد ز شوق جامه گلگونی ؛ که شد هر تار موی یار ز چشم خوانم
خونی ؛ بود هر شعله آهم بجولان آتش فرهادی ؛ بود هر قطره اشکم بخاک افتاده مجنونی ؛ منوهر کو ز جام
بگلوی مرا ؛ بگلو نامحمدی شده از دید دردی می‌برد ؛ کم گشته دلی دارم و از بسکه ضعیف ؛ گر ناله نباشد بجا ش
نتوان یافت ؛ مسلمانان همه زنار عشق بتان کافر شد ؛ بمن هم عشوه بنما چه شد تن هم مسلمانم ؛ رشکم بجرعه
نوش بی التفات نیست ؛ رشکم بر آن کسی که خون جگر خورد ؛ چشم کهدان امتیاز نیک و بد را هم نکرد ؛
دیده خورشید روشن شد ولی بینا نشد ؛ کر تبعد غم آه میکردم ؛ آسمان را سیاه میکردم ؛ او به تیغ تغافل
بکشت ؛ من بحسرت نگاه میکردم ؛ چندین کلید چاره شکستیم بر دل ؛ این قفل زنگ بسته دگر وا
نمیشود ؛ صد دور بهر ساعت در شهر تو میگردم ؛ ... بهر تو میگردم ؛ عشقم چنان که ذات
گم بود این شیشم ؛ عضوی نیافته که ناخن فرو کشد ؛ در روز توبه کردم و امشب شکستم ؛ از اتفاقم
نبود کر می ندیدم ؛ شد ارمغان گلهای ماست و باز ؛ این لاله را بطرف کلاه که میزنی شتاب
میرزا بیگی شتاب کمش ایرانی نژاد بوده در عهد شاه جهان ظهور یافته سخن درست داشت از اوست ؛ گردد هر بار
بار از دواج اف شادرا ؛ وقت عالم مسخر بوی گل خواهد شدن ؛ کوته کوتاه ز سر گریه حاله کنیم ؛ تا مگر بنشسته
بنشیم و هر حاله کنیم تمام شد حرف شین اکنون شروع میشود بحرف صاد میرزا اصفا
جبیدی درویش صادق محمد صادق صادق کاو صادق حلوایی میرزا ... ی
میرزا صادق تعلا صاحب کاظم صاحب میرزا صادق ارجمندی میرزا صالح منشی
میرزا صالح سالک سالکی صالح صفی قلیخان صفی قلی بیگ صفی علی بیگ جارچی میرزا صفی
صفیا صفا صوفی حکیم صوفی صبری ملا صوفی کرمانی صفای اصفهانی صانع کازرانی
میرزا کشمیری صرفی ساوجی صیرفی شیخ سیف الدین صفات صبوری جبوری جبری ازرستانی
صبوری همدانی صبوحی صبوحی ختایی ... صابری صدقی شیخ محمد صدیق ...

مرحوم مغفور **میرزا رضا** ابو المعالی عطا گویان حضرت میرزا محمد علی صاحب تبریزی بود که استاد رمضان روی زمین بود سلمان
کار را فرزندان شمس الدین شرین قلم اند چنانچه از قطعه تاریخ وفاتش که ملا محمد سعید اشرف گفته ظاهر شود
عبد الرحیم و الرموز کوارش از کهنه لسان محمد سار زاغ عباس آکام صفهان است از زبان مبارک شیخ محمد علی حزین
در اوان کبیر طبع داشت و قتی در عهد و آنکه در لاهور بجهت تنگ از جواز پر حب کمال است تمام هشت رفته بود
طبع بر که بر آن بزرگوار ظاهر است و بکار جوشید محزون کاسه کتابها بد طبع بود و ثره تمجید بود تهدید میر بدر جهت
رسیده از آن بار طبع شعر رفان کرش رفته از این باب رسیده مرحوم در ایام حیات اعنه موفق حق شناس بطرف
آن بزرگوار بوده مشهور و از خود با علمای ابرار و فارس رسیده بانوی اسپاسی که با وجود سلطنت معنوی در ملک سخنوری
و لا غیر لاحقه و کمترین ایام شاه طرف داشت سال از علم بزبان رانده جمیع سخنان متفق اللفظ و المعنی رسیده
هنگام موزون الفاظ محاکات تمییز معنی بر زبان وی نازک خیال صنعت تلاش صاحب کمال بر روی کار زمانه در ایران و توران
اقلیم سخن کس بر زوران بود در عرصه سخن و کشتی قدر کند نفس از الحق رستم دستان سخن از زور افزوده و میدان سخن شاه
صفویه و آمراء فضلا و فحول و شعرا که سلامتی و مجرم است خانه و کار روم و کاشان اطراف در خواست دیوانش
حیوه او راست چطور شهید و شاه بر سیم تحفه بسبه مشهور ساز و نشت سبهای کلامی که هم بکار رسید رقع نگار شتری گزین باشد کلام
امثت فقیر خوشگو بسبب تقاضای دل به نسبه نمود: قد تو با همه موزونیت رساتیه: چه پیش مصرع اشعار رضا باشد تمام معجز
خصوص میر ابدال الیسر شهور سایه بسیار معتقد او بود چنانچه گفته: با وجود که تمام فصیح بود اسیر: مصرع میرزا بالدار که کار سخن نمود
و جای دیگر گفته: کل از کلشن کرا بحر شود صبا سلا ایلان: اسیر بی دل از فیض دعای دستان بشنو: و در گفته شعر خیال که حد
دعا برکند پسند: صاحب کمال اشعار آنکه روزی میر رقم شکوه انجاب مصرع مهمل کفو او بر خلاف میرزا ...
پیش مصرع رسیده که جان ما مغز در کالبد همه الفاظ ایه این است: حق سارز مهمل الالد الاله نشاطلب کن: از تشنه بیا ...
طلب کن: و علی قسم الهام میرشار مصرع که بیش آمد میرزا درسته که: بمقدار کم رحمت بهر کرمی رسی که: دو چندان ...
نشستن حقیقت و کول: وقتی بیاد آخر از ساز بکرشت سنگ را دو بر بعد کون در آن که نشسته بود و جان ارزان بر خواست ...
نهاده آنها از میرزا مرحوم منتقل بالطبع گفت: سنگ تشنه را السا بر فراز است: قدم چند شمر و شیشه بیش مصرع ...

بهتر کز بر آن ...

شود زکوثر شبنمی قروان رعایت نفس: سنگ تشنه زا بینا ده سر فراز ترا است: در پیش مصرع این بیت بابا فغانی کهنه
بوی مصحم نالان بگل کشت جمن رقم: نهادم روی بر برگ گل و از خویشتن رفتم: تصرف کرده که جمیع الباب
این فن پسندیده اند: بوی مصحم غلطان چه شبنم در چمن رفتم: بهمان دستور کار شانه از سخن کرده استاد
اساتده است در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه بعزم سیر و سیاحت بهندوستان تشریف آورده گویند باعث
آمدن ایشان استدعای ظفر خان احسن بود چندی با خان مشار الیه در کابل و کشمیر بوده و همراه ایشان رفته هم
در آن وقت پادشاه قدردان بنا بر رعایت کمال او منصب هزاری و تخلص سنعی با خطاب ستعد خانی نوازش نمود
از غایت همت که کله گوشه استغنا بر عرش اعظم شکست قبول اختیار نکرده قبول فرونیافتاده میرزا بیدل میفرمود که من
در طفولیت دیدار ایشان را دیده ام موی لاغر کشیده قد سیاه فام بود و خان صاحب آرزو میفرمایند که تصویر
ایشان را دیده مرطوب سفید فام بر نوشته از بهر حال میرزا وقتی با ظفر خان احسن در دکن بود والده ماجدش تاب
مفارقت نیاورده بهند آمد تا اکبر آباد اکره رسیده بود که میرزا عزیمت برو اله و در را اطلاع داده قصیده منضمن طلب
رخصت در مدح خان ظفرشان گذرانیده اجازت حاصل نمود این قطعه از آن قصیده است: مفتاح اسلامه والده
پیر است بنده را: گر تربیت بود بنش حق بشمار: زان بیشتر که اکره معموره رکن: آید عنان گسسته ز اسراف بیقرار
وین راه دور را از شوق طی کند: با قامت خمیده و با پیکر نزار: دارم امید رخصتی از آستان تو: ای آستانت کعبه
امید روزگار: مقصود چون زاید شش از ان نیست: لب را بحرف رخصت مکن که نثار: با چهره گشاده تر
از آفتاب صبح: دست دعا بیدرقه راهم برار: ظفر خان اگر چه جدائی او را بر خود شاق میدانست طوعا
او کرها بنا بر پاس خاطرش مبلغ خطیر با سوار پالکی و دیگر امتعه و اقمشه همراه کرد میرزا در اکره رسیده عازمت
پدر را در یافته بوطن مراجعت فرمود بقیه عمر از اصفهان بر نیامد چنانچه نصر آبادی که از یاران و همصحبان
او است نوشته که الیوم در اصفهان قیام دارد و تمام طلابی از فیض صحبتش محظوظ میگردند و از دریای خیال نقد
گوهرهای آبدار بر آورده او و ازه گوش مستمعان میسازد این بیت را از اصفهان بظفر خان احسن نوشت
و او هزار روپیه صله فرستاد: در دستان را به بخشش اگر کنون همت است: ورنه هر گدا بیار خود میتوان کند: دیگر شماره

میرزا ابوطالب کلیم با میرزا صایب در محفل ظفرخان احسن این بیت در احوال کلیم گذشت ؛ ساده لوحی بین که بی گوا
کلیم پر زبان ؛ پیش شمع طور اظهار زبان دانی کند ؛ از نتایج میرزا صایب که اگر شما گوش شنیدن نباشد کسی چرا سخن
خواب شیرین بر دارد نصرآبادی نوشته که کلیات میرزا قریب یکصد و بیست هزار بیت است درین صورت آنچه
از اکثر شنیده میشود غالبا صحیح باشد ظن غالب آنست که تا سیصد هزار بیت رسیده باشد از انجمله ده دوازده
قصیده و یکصد و سی و پنج بیت مثنوی در محاربه قندهار و باقی فقط غزلیات است ؛ محو کی از صفحه هستی شود آثار سخن
من همان ذوق قلم که می یابند از اشعار سخن ؛ بر این بیت استادی سراج الدین علیخان آرزو در حاشیه نوشته اند و نفیر خوشگو
گوید که معنی این بیت [illegible] معنی آن حکایت است که از حضرت مولوی روم منقول است و در نفحات الانس مکتوب است
که مریدان [illegible] وقت احتضار بر سر مولوی جمع آمدند گریه و زاری آغاز کردند که ما باز شما را کجا خواهیم
یافت فرمودند [illegible] که از خواندن مثنوی حاصل خواهد شد بالجمله در سال هزار و هشتاد و یک میرزا صایب علیه الرحمه
پنج سالگی با جل طبیعی [illegible] این خاکدان دامن افشاند ملا محمد سعید اشرف در تاریخ وفات میرزا و افکار شیدای
خوش نویس که بجناب هر دو بزرگ نسبت شاگردی داشت قطعه چند گفته و این مصرع را ماده یافته ؛ بجو با هم چون
افکار شیدا و صایبا ؛ و صاحب کلمات الشعرا همین عبارت که صایب وفات یافته مقبره در باغچه پر از گل
در پاچین والله اصفهان که موسوم است به تکیه میرزا صایب مرقوم است شاعری موزون طبع این بیت بر مزار او
نوشته ؛ ای صبا آهسته پا بر برگهای غنچه نه ؛ باغبان کلها صایب خوابیده است ؛ غرض میرزا آنچه گفته جواب
ابر ارسته این مطلع برجسته آغاز دیوان اوست که تا حال انتخاب کسی نشده هر چند صاحب عقد دیوانست
اما آغاز یکی از دیوانهای اوست ؛ اگر نه مد بسم الله بودی تاج عنوانها ؛ نگشتی تا قیامت نوخط شیرازه
دیوانها ؛ از اشعار آبدارش اینست ؛ دست و دلم ز دیدنت از کار رفته است ؛ بند قبا گشوده از اندام غنچه
من درا ؛ اگر تو دامن خود را بدست من ندهی ؛ ز دست تو گرفته کسی جهان را ؛ ز ناقصان بصیرت بلند پروازی
براز دریچه برون کردن است کوران را ؛ خبر از خدا که هرگز در فکر او نبودی ؛ هر جز که تو گم گشت وقت نماز
پیدا است ؛ نماند از سرد مهریهای گردون در جگر آهم ؛ درختی را که سرما سوخت آتش بو نمی آید احوال

احوال من مپرس که با صد هزار درد ؛ می بایدم مرد دل دیگران رسید ؛ از ان آتش که زد در کوه و صحرا ناله
مجنون ؛ هنوز از روزن چشم غزالان دود می آید ؛ پشیمانی ندارد جان بان جان جهان دادن ؛ یکی صد میشود
این زر که صرف کیمیا گردد ؛ شد سخن در رهگذار ما چنان کاسه که خلق ؛ در شنیدن بر سخنور شرح جان نهند ؛
ای قاصد اگر نامه ز دلدار نداری ؛ از بهر تسلی ز زبانش سخنی سار ؛ بی سجده میکشند نماز جنازه را ؛ مگذار پیش دیده دلان
روی خود بخاک ؛ ناله مرغ گرفتار اثرها دارد ؛ خواهم افتاد بدام دگران صیاد دم ؛ نه ذوق بود و نه پروای باز گیری آن
چه خنده بر لب ماتم رسیده حیرانم ؛ بمینهی قدح بشمار اگر ساقی ؛ بشمار قطره باران کن و پیاله بده ؛ مرغ بی بال و پری را
میکند بی آشیان ؛ هر که می آرد برون از کنج تنهایی مرا ؛ دست از جهان نشسته مکن آرزوی عشق ؛ کین نیست دامنی که توان
بی وضو گرفت ؛ کفاره شراب خوریهای بی شمار ؛ هشیار در میانه رندان نشستن است ؛ شور مرغان چمن حوصله سوز است امروز
گل بپرد در روی که دگر خنده برست ؛ نیست افسوس بجان بازی پروانه مرا ؛ گریه سوخته شمع کبابم دارد ؛ مژگان اشارتهای زلف
دل آویزش ؛ که در این سلسله بسیار عزیزان باشند ؛ ز بس خاک خورده است خون عزیزان ؛ بهر جا که ناخن زنی خون آید
زگلستان آب و گلم گریه خونین نگذاشت ؛ لاله از تربتم زرد برون میاید ؛ بعهد ما که ابر رحمتش گرد درست باری آرد ؛ عجب دارم که
ز پیوند نخلی بارور گردد ؛ قبای صورتی آب و گل نمازی نیست ؛ از این لباس برایید اگر نماز کنید ؛ با کمال سبکی بر دل
خلقت گران ؛ زاهد خشک بماه رمضان میماند ؛ کار دارنها داشتم از جنس یوسف این زمان ؛ نیست یعقوب بجز از غباری
در نظر ؛ رفتیم ما ولی دل و جان ماند پیش تو ؛ از بار ماند کان خبری میگرفته باش ؛ اه کان سرو گلندام ز عیار [illegible] ؛
جامه را فاخته گونه که فشانند پش ؛ از مروت نیست کردن خون ما را پایمال ؛ ما بجون دست ترا اول نگارین کرده ایم ؛
گر بر زنم بهم کف افسوس دور نیست ؛ بالسوی نماند که بر کیده کر زنم ؛ پیش همت از ادب کاهست تکرار سوال ؛ هر دو عالم را
از او یکبار میخواهد دلم ؛ نازی که داشتم همه بر آن غرور نصر ؛ از غیرت این زمان ز خود میکشم ؛ مدتی آدم گل نظاره
فردوس چید ؛ ای بهشت عاشقان آخر نه ما هم آدمیم ؛ بسکه شد در رهگذار حسن او خورشید زرد ؛ آه که گرم از دیده نتوان پی اشیا
آید بچشم ؛ او بود منظور فانی تن پرستی ؛ اگر خار راه تو از پا کشیدم ؛ نظر بجانب صبح کن که چند روز دگر ؛ غبار خط نگذارد
که دیگر باز کنی ؛ پسند خاطر صاحب آرزو است ؛ ما را ز [illegible] که تو [illegible] ؛ تا قبا باز کنی صبح دمیده است ؛

خاک
شد از قفا بری سوم سفید و سرزد ؛ تیری که خورده بودم در روز شکار طفلی ؛ آه ازان مغروری پروا که از اهل سوزن مجلس
شهیدان چیده است ؛ عاشق دل شده هرچند که آواز دهد ؛ کوه تمکین تو نگل که صدا باز دهد ؛ دامن خویش مشتام میالا
کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد ؛ دل بُرد حلقهٔ زلفش بیار جهد ؛ دام ابخنان خوشست و شکار ابخنان خوش است ؛ افلاد
از دل صدپاره غافل است بجا ؛ که بآب تواند رقعه انشا کردن ؛ نیست غالی کسی سوی تو از زر و نیاز ؛ هیش یکدیگر نظر باز هم
سراپای تو ؛ بوی گل و آ سحری بر سر راهند ؛ گر بروی از نخوت ازین قافله نیست ؛ اخرای الله حسن انصاف این
کم در ایام تو عشق اینهمه بیداد کند ؛ رشته عمر بان چاه ذقن کوتاه است ؛ بگسستن مگر این رشته بآن آب رسد این چند شعر
انتخاب زده میر معز موسوی و میان سر خوشست از اشعار میرزا صائب ؛ نمانده ناله دل در دو چشم ما را ؛ ایک رنگ شکسته شیشه
ما را ؛ طاعت کند سرشک ندامت گناه را ؛ بارش سفید میکند ابر سیاه را ؛ بچشم کم منگر چشم خاکساران را ؛ که این غبار
بدامان یار نزدیک است ؛ تا که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت ؛ هر که برخواست زجا سلسله از جا برخواست ؛ انگور با
الفت یکجایی گرد ورفت ؛ از که دیگر در جهان چشم وفاداری کسی ؛ دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبت است ؛ که اگر باز
ستانند دوچندان گردد ؛ لب نهادم به لب یار و ببردم جان را ؛ تا بامروز باین در دنمردست کسی ؛ در قصد ازو توقع
مکتوب میکنم ؛ سطاقتی مرا بدیار در کشید ؛ ز هیچ چشمی بجانی نیست بدتر عشقبازان را ؛ زلیخا کور شد تا دیده یعقوب
روشن شد ؛ زلف دلها را بدر خط نگهبانی کند ؛ چون شود سوز دل غافل سبحه گردانی کند ؛ ای زلف یار اینهمه از ما کناره
چیست ؛ ما دل شکسته ایم و تو هم دل شکسته ؛ ما را دماغ جنگ و سرکار زار نیست ؛ ورنه دل دو نیم کم از ذوالفقار
مهتاب بهر گوشه فکنده است بساطی ؛ افسوس که دیوار قدح بام ندارد ؛ در تنگنای سینه صائب خیال دوست ؛ بینقش حلاوت
که در غار مانده است ؛ بهر حال اگر تمام دیوان میرزا نوشته شود حق بجانب ماست چون دیگران نیز انتظار میکشند بهمین
قدر از اشعار ایشان کافیست صیدی میر علی صیدی تخلص از سادات حسینی طهرانست استاد فن بجه علوم رسمی بروجه
بر وجه اتم اندوخته در شاعری بر اکثر معاصران ترجیح یافته با قدسی و کلیم مشاعره دارد و با میرزا صائب و نواب وحید العصر
صحبتها داشته مدتی در اصفهان مانده مکالمه عاشقی و حسن پرستی گرم داشته اما از دوریخ و در آشنایی با مرسهلی آزرده
میشد در هزار و هفتاد و چهار بهندوستان رسید و این قصیده که گذرانیده متواتر خلعت و هزار روپیه انعام یافت

زهی جهان خدا را

زهی جهان خدا را سپهر فضل و کرم ؛ بزیر سایه قدر تو نیر اعظم ؛ در شاه جهان آباد بر دروازه باغ جهان آرا بیکم واقع
بمهتاب بازار سکونت اختیار کرد روزی بیکم صاحب بسواری فیل بباغ آمد این مطلع گذرانید که در سخنوران پای تخت
زلزله انداخته بود بدیهه بیابانگ بلند برخواند بصله تحسین و انعام پانصد روپیه سربلند گردید مطلع اینست برقع برخ افکند
برد ناز بباغش تا نکهت گل بیخته آید بدماغش صاحب کلمات الشعرا نوشته که وقتی با صاحب سخنان و مصاحبان ارباب
جولی نشسته بود این مطلع چون آفتاب از مطلع طبعش برزد ؛ ازین جو که کام یاران زنک الفت می برد ما را که بهر صید ماهی
خشک میخواهند دریا را ؛ قضا را ماهی از آب برجست و بدامانش افتاد صله شعر جانب الله برداشت و یاران را ضیافت
نمود بهمه حال شعر خوش خیال صاحب کمال است اگرچه کم گفته اما لیا خوب گفته از انجاست ؛ ز رستان گاهی چه گو
خیزم ؛ که سجده تازه کنم شکر ناتوانی را ؛ دلیل خواهش جوبان همین بس بی نوایان را ؛ که گل بکسال ره از بهر عیب باز
میگردد ؛ ابروی که بصد خون دل اندوخته ؛ بامید کرم خواجه بدربانی مفروش ؛ ای خوش آن لب که به طرازی
اندازی ؛ ماه اگر دیر برآید تو نقاب اندازی ؛ بیهوده بده پند خموشان محبت ؛ از که زبان لال بود گوش گران
زنوا اگر بگو زهجران کنه صیدی نیست ؛ چه کند دل بکف دلبر کم فرصت بود ؛ زبی محبتی یار شاد در دلست مرا ؛ نکشتن
دل خود نیز مشکلست مرا ؛ صیدی به تظلم بره عجبی داشت ؛ میخواست بدو شکوه کند باز دعا گو ؛ چه ابهم نو خوشی را کجا
گذار ؛ رفتی کرهه بار دولت وا مگذار ؛ بهر مصرع که وصف ماه روی او رقم کردم ؛ مرا از آسمانی آمد که صیدی ازین
بر تو ؛ در دهر هر که هست مهیای جنگ ماست ؛ بر روی ما کسی که نه ایستاده در رکعات ؛ ز رشک تشنگی بطالع ز مانیک اند
یکسان بیانوس و کرد انقطع اند ؛ بعد مرگ افتاتی دختران در هوای کوی یار ؛ استخوانم چون بر افتاده آید سوی یار
در بزم او مجال نشستن نیافتیم ؛ چون ز کس ایستاده کشیدیم جام را ؛ هم زنده کرده تو و هم مرده توایم ؛ ما سایه توایم و تو
آفتاب ما ؛ کشته ناز تو آرام ندیده اند چیست ؛ گر نگاهش کنی انگوه یکی از خاک رود ؛ تو آن شنی خلقی از هم غبار سکان
زبسکه حسن تو هر ذره را بکی کوشد ؛ مرا از بزم محبت بکه دور از بزم او دارد ؛ سخن گردد بر دو کویم بمن پیغام میکرد ؛
در جهان بود ازین پیش ناطی و کنون ؛ ما بکافات کشش حسرت آن یارانیم ؛ آینه دارد و آینه داران تمام لال
طوطی چه اگر دو ازین بکالها ؛ زور کاه حسن تو هر کس شنیده است ؛ دانه که زخم سینه صیدی رشته قیمت درویش صادق

رد شعر و بیچاره بود مرتضی قلیخان حاکم بندر عباسی باصفهان تکیه از برای در مزار بابا رکن الدین ساخته بود
لذا این سکوت داشت زبانش بشعر آشنا نشده بود مگر این بیت : دل خانه خدا است مکن وقف چون
مزار : اینخانه را بصاحب خانه واگذار مولانا صادق از اکابر تویسرکان است همشیره زاده میرزا محمد وقعه
نویس اصفهان بوده فطرتی بس عالی داشته در کمال شعور بوده مدتی در اصفهان تحصیل کرده چون از روزگار
ساز کار نشد لاجرم بهندوستان که معیار کاه عشرت و جمعیت آمده با دانشمند خان نقش صحبتش
درست نشست بوسیله او بملازمت پادشاه جهان امتیاز یافت هر ماه مبلغی از زر کار روالا بوظیفه او مقرر
بود در شعر و شاعری پایه بلند یافته ساقی نامه خوب فکر کرده اما بنظر نیامد این چند شعر از نتایج طبع اوست
جرح مینا عشرتی بنیاد شوانت لکه : اینهمه لکویه یکدل شاد شوانت لکه : رحم می آید مرا بر بیدلان بوستان
کرز اکتهای کل فراشوانت لکه : مکر ز ضبط نکه یار غافل افتادست : که ناز بر سرهم نیم بسمل افتادست
از بسکه بدل تیر تو لذت اثر آمد : تیری که خطا کشت مرا بر جکر آمد صادق کاو مشهور بکاو خادم مسجد جامع
قدیم اصفهان است با وجود غرابت وضع و کرالت ترکیب کمال شوخی داشته کاهی فکر شعر میکرد این قطعه
بتضمین استاد خاقانی گفته : ای صادق آنکسان که طریق تو میروند : ایشان خرند و خوردنش کاو شش از زر است
کرم که خر کند تن خود را بکل کاو : کو شاخ بهر دشمن کو شیر بهر دوست صادق حلوائی ثمر قندی بوده فاضل
چرب سخن شیرین گفتار بود بنا بر آنکه از شاگردان شمس الائمه حلوائی که از فحول افاضل است بود بحلوائی
شهرت یافته حلوای کلامش مذاق ارباب کمال را شیرین می نمود کرسنه چشمان این فن را ضیافت
طبع می نمود بعد از فراغ استفاده بعزمت حج بر آمده بهندوستان وارد شد چندی در آنجا مانده روانه
ثمر قند کردید در راه حکیم میرزا که در کابل بود مانع آمده پیش خود کذاشت بعضی متداولات در خدمت او
حاصل کرده سالی چند مانده بوطن رفت و همانجا در کذشت طبعی بلند داشته اشعار خوب دارد از وست
دل کم شد و نمیدهم کس نشان براو : در خنده است لعل تو دارم کمان براو : هاله دور رخت از خط سبز حرا
کرد آهی زدم این آینه را زنکیر است میرزا صادق خلف ارشد میرزا عبد الحسین منشی الممالک ایران

صفات حسنه

صفات حسنهٔ این قبیله از غایت ظهور محتاج بشرح نیست و میرزا صادق در نقش نمائی اشعار خیلی ماهر بود چون مجموع کمالات
آراسته بود در اوان شباب فوت شده از وست : ادب نکذاشت تا کیرم انسی بر سر کویت : حدیث وحشی کفتیم
نام کرد آهویت : جبر الحمد دیدم جبین والا مان کل و سنبلت : صباخوش نکهت و تازی کرده است امروز بر کویت میرزا صادق
معالی برادر میرزا ابو المعالی که از اجله سادات و شاهیر وقت شاه عباس ماضی چند کاه بخدمت ملا سلطان حسین درس خوانده
بواسطه کثرت کمال ترک کرده بکاشان رفت و در کنج خانه خزیده ساکن شده تا فوت شد کویند از اکابر شعراست و شعری است
اکر از تو زنید ار سر کوی شعورست : تمام مردم عالم بخواب میکذرانند : جز تشنه امیرش کناه ندارند : کسان که عمر خود اندر
شراب میکذرانند : جائی که ترک سر قدم اولین بود : غفلت نکر که طره به ستار میزنند : از نهالی که در نظر نامد : ثمر چند
چیده ام که مپرس صاحب مسیحای صاحب تخلص از عزیزان کاشان بوده بحسن صورت و معنی آراسته در دلهای صغیر و کبیر
نشسته و در نظم و نثر عربی و فارسی ید بیضا داشته خیالش در کمال غرابت و متانت واقع است و سلیقه اش لیاقت نسبت
از وست : شد کرم جکر سوزیم آن زند سرائی : مستیش برین داشت که کردیم کبابی : از پرورش آب حیای کل رویش
فواست که ان لب نفتی کشته کلابی : پیوند العشق توجه تا نظاره است : تا چشم می زنی بهم این رشته پاره است :
کل اع بشنیدم از تو بوی بیوفائی را : بهم چون غنچه چیدم بساط آشنائی را : باده کی بی ابر ستان زاد مغز ترد هد :
نخل عیش میکشان از آب باران بر دهد : دل بهرچه در بزم شما داشته باشیم : در کعبه چرا قبله نما داشته باشیم : کی فکر
تنک سپید لی دین دکر دارد : که در دل هرچه دارد از سر آن بیداد کر دارد : پر مکن خون در دلم تا دوستی باشد
بجا : شیشه چون از باده پر شد از هوا خالی شود : یار سرکرم عشق همچه خود است : برق در خرمن کل افتاده است :
کرد بقرض هرچه زر کس نمیدهد : دشنام اکر دهند دکر پس نمیدهد کاظم صاحب حکیم کاظم صاحب تخلص مخاطب بشیخ البیان
در عهد شاه جهان پادشاه دارو غکی دار الشفای شاهی باو تعلق داشته کلیاتی ضخیم پر از رطب و یابس جمع نموده القاس
مسیحی نام نهاده و بر پشت ورق سر دیوان تصویر خود نقش کرده و آن بنظر فقیر خوش کرده افتاده در سال هزار و شصت و
نهم بیمار شده و بان بیماری سفر آخرت کزیده میان سرخوش تاریخ وفاتش از عبارت صاحب وفات یافت برآورده
از جمله اشعار شش این بیت : قدح بکف کهه آنکی زان بت بیمان شکن دارم : کل ابری بر کان ابکار زان چمن دارم

دلی زدنبال چشم او روان از خویشتن دارم ؛ پی آهو چه آهو میدود این دل که من دارم ؛ برم ضعف بر تو نگاهی نمی‌رسد
ای نور دیده یکدو قدم پیشتر بیا ؛ غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست ؛ میطپید در سینه دل از رشک جز درازش کند ؛ ما نجو
دست خودیم کسی را هرگز ؛ که دعاگوی مدام تو گرفتار شدیم ؛ در این رباعیها معانی تازه یافته که چپ آخر مرکب بیقرار شد
عالم همه اوست لیک شوخی آن کفش ؛ شعر را به انگشت نمودن نه نکوست ؛ چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست ؛ در بچه عینین
بشناس است ؛ شرم از که کنی در این حصار نیلی ؛ در خانهٔ تاریک چه بینا و چه کور **میرزا صادق** برادرزادهٔ میرزا کافی
از اردوباد است بلطف گفتار و حسن خلق و حدت فهم و ذکاء موصوف بعد که بکنگ بهند و دکن وارد گردید قریب ده سال
احوال بین التوسط داشت چون صلابت خان وکیل شد او نیز ترقی کرد اما بهمان زودی در قصبهٔ جزو کشی شهید شد
و مولانا ظهوری که از مخصوصان او بود این رباعی در ماتم او گفته چشم ز رشک ابر فزون میگرید ؛ چشمی بکشا و ببین که چون
میگرید ؛ بر خاک غریبی بچه خواری خوابی ؛ بر بیکسی تو سنگ چون میگرید ؛ این رباعی از اوست ؛ صادق زده دیده [illegible] یعقوب
بریست ؛ از بسکه زدرد اشتیاق تو گریست ؛ روزی اگرش نصر تو در کردد ؛ آیا بچه دیده در تو خواهد نگریست ؛ **میرزا
صالح منشی** برادرزاده سکندر بیگ صاحب کتاب عالم آرا در کمال آدمیت و پاکیزه وضعی [illegible] باشعرا و ندما
بسیار مخالطه داشته در مراعات [illegible] مدتی وزیر [illegible] بود آخر معزول شد از همان غصه هلاک گردید
در شعر دست تمام داشت از اوست ؛ نه تنها از پی قتلم کمر بسته است تیغ [illegible] ؛ که در کشتن برای کشتنم [illegible] ؛ غرض از باده
پرستی نشاط اگر [illegible] ؛ خاطرم [illegible] استغفار **صالح** میرزا صالح صالح تخلص از آبا و اجداد شیخ الاسلام [illegible]
تبریز است بنوعی در آن امر سلوک نمود که هیچکس از او شکایت بر زبان نیاورد بکمالات کسب علوم دینی و اوصاف [illegible]
و صلاحیت متصف [illegible] در هیچ وقتی نوافل از او فوت نشده و در شعر هم ربتی تمام داشت اشعارش بسیار است
از آن جمله ؛ کم [illegible] منظور در ویشی نیست ؛ که کم در قناعت کم از بیشی نیست ؛ میتوانستم که سازم آسمان را [illegible]
این زیبا افتاده پری [illegible] بود ؛ جهان [illegible] جهان [illegible] ؛ هزار شکر که [illegible] نمایاند [illegible]
مبتلایی ندارد ؛ [illegible] تنهایی ندارد ؛ [illegible] طبع صالح [illegible] ندارد [illegible] ندارد **سید صالح** از سادات
بروجرد است سیه آرای [illegible] بود در کمال آرام و پاکیزگی ظاهر و باطن مدتی وزیر بروجرد [illegible] بعد باتفاق [illegible]

آمد وارادت به عهد

114

آمد در اوایل عهد عالمگیری بمنصب بالقدری [illegible] تعلقانه [illegible] و صحبت شعرا را بسیار غنیمت میدانست [illegible]
بشوخ شنایی درست از اوست ؛ با تعلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت ؛ کشتی از آبی خورد شواند از دریا گذشت
[illegible] باعث زخم دگر شد از دم تیغش ؛ چه شد آخر بکام دل نیاید یک طپیدن هم **صالحی** رازی در عهد شاه جهان
پادشاه از وطن رسیده بدیار گولکنده رخت اقامت انداخت [illegible] خاطر [illegible] شهر آشوبی گفته در حق
شیخ خاتون که خیلی تخیر داشت و پیش عبدالله قطب الملک والی دکن [illegible] ؛ بلخ خاتون که مادرش [illegible] ؛ [illegible]
بعلم [illegible] ؛ در باب میر قاسم که در دار التجار بود گفته ؛ بر قاسم که خواجه دوراست ؛ [illegible] که [illegible]
شد زجورش [illegible] ؛ حیدر آباد و حیدر آباد ؛ این بیت در وصف تنهایی خیلی خوب گفته ؛ خوش آن ره رو که ره
تنها سپارد ؛ که تنهایی بس افتادن ندارد **صالحی** محمد میر [illegible] صالح التخلص برادر عیانی محمد میرکه صالحی طوسیست صاحب [illegible]
اقلیم گفته صالحی از هرات که هم محمد میرک نام داشت و این محمد میرک صالحی از طوس [illegible] و اشعار هر دو را [illegible]
والله اعلم که سهو کرده یا فی الحقیقه علیحده است بهرحال میرک صالح در عهد شاه طهماسب صفوی از فضلای عصر [illegible]
طبع عالی داشته [illegible] و صاحب [illegible] بود نسب خود را بخواجه نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی
میرسانید دیوان مختصری دارد در قصیده اوست ؛ بان رسیده دگر خوبی هوای بهار ؛ که سبزه بر دمد از تخم [illegible]
[illegible] که [illegible] صبح [illegible] الصبا ؛ کند اراده رفتن بماند از رفتار ؛ عجب مدار که [illegible] کل انار دمد ؛ [illegible] زمین که [illegible]
ذالمس [illegible] ؛ از غزلیات اوست ؛ کسی نیاید ببالین عاشق زار ترا ؛ ظاهرا امید صحت نیست بیمار ترا
در خیالم غیر از این نبود که از بیداد تو ؛ چون بمیرم [illegible] که یا بد ذوق آزار ترا ؛ آرزو دارم که از عالم [illegible]
خواب ؛ تا نه بیند هیچکس در خواب دیدار ترا ؛ طرح غوغا افکنم جایی که آیی در سخن ؛ تا نبیند اهل مجلس ذوق گفتار ترا
شمع هنگامه گرمست ز نور صالحیت ؛ مرگ او افسرده خواهد ساخت بازار ترا ؛ درد دل گفتم [illegible] زار را [illegible]
گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین ؛ مرا گویند بی دردان که دستی زن بدامانش ؛ مرا دستی اگر بودی گریبان پاره
میکردم ؛ شادم از بخت سیه کی که اگر کشته شوم ؛ طلب خون نکند هیچکس از قاتل من **صالحی** احمد میرک که صالحی برادر
محمد میرک صالحی طوسیست در اکثر مجموعها تخلص هر دو برادر صالحی نوشته اند معلوم نیست که از چه راست وی از اعیان

خراسانست ابتدا از طوس بعزم عراق درحرکت آمده ملازم شاه طهماسب صفوی گردید و اواخر حال مایل بولطی اوست
تا اینکه مکتوبی ازخوانده کار روم مشتمل بر عبارات مشکله ترکی وعربی که هیچ صاحب طبعی گره گشایی ان نتوانست
کرد شار الیه بی غور واندیشه تمام از اجون حروف تهجی فرفر خواند چنانکه حاضران حیران ماندند از ان جهت
منظور سلطانی گشت گاهی فکر شعر میکرد از وست : بر دو دیده خون فشانم زحمت شب جدایی : چکنم که هست اینها
گل روی آشنایی : سر و برگ گل ندارم بجهان زروم بگلشن : که شنیده ام زگلها همه بوی بیوفایی : چه سگان در استانت
من از ان گرفته ام جا : که رقیب را نباید بهانه گدایی : عاشقی ما بیدرد است چه هجران چه وصال : خسرو از درد جدا
نالد و فرهاد جدا : نام تو برم از درد و بیخود شوم از ذوق : خواهم که باین حیله برم جان زجدایی : بدست اوست مگر
صالی خاطر نشانم شد : که تنها این اجل هم مرغ دست آموز میگیرد صفی صفی قلیخان صفی تخلص ولد قراخان
لله اعاظم قوم چرکس است پدرش در زمان شاه عباس ماضی بوسیله حسن خدمات بیگلربیگی شروان مقرر معزولی
از آباء و تفویض یافت در این خطی برد ماغش زد که خود کشی نمود پسران شار الیه همگی در فنون کاملا اوقات
بودند خصوص صفیقلیخان که در فن سپاهیگری و اکثر کمالات مثل سخنوری و سخن فهمی از اقران و هم چشمان
پیش بود در اواخر لباس درویشی پوشیده و بجنون شاهنام را ور دکم حرف و خاموش شد اشعارش
عالمگیر خصوص این ابیات : فارغند از گفتگو عرض مطلب للها : چشم گویای تو میفهمد زبان حال ما : ای خدایا
چون رگ یاقوت از لب : بره خطی که خواهد رست بعد از سالها : الهی بر در محتشم بی نیازی ده
زرد دو داغ عشقم تاج و تخت پادشاهی ده : سپه سالار کن در ملک جانم رستم غم را : درفش کاویان از دود آه صبحگاهی ده :
بفقر و بینوایی ها در اول امتحانم کن : بکمر دیم اگر شایسته شکر نو شاهی ده : هم آواز خروس عرش گردی بینوایان را
مرا سیم هربانی با کبوترهای چاهی ده : اگر مایل نیخ و زردی طبع شوخم را : زرنگ ارغوانی لطف کن سیمای کاهی ده :
زسوداى گریبان هیچکس نقصان نمی بیند : مرا از فرستان و در عوض چیزی که خواهی ده : قرار مهر خموشی بر لبم در پیش محشر :
نگاهی تا زخود دارم زبان داد خواهی ده : صفی از زیر بار منت بال هما افکن : زمسکین طره بخت سیاهش چتر شاهی ده :
آسمان کیست که خواهد بمن جنگی کند : انقدر هرزه بگرد که سر دور کند : دل پر حسرتم از آن شوخ که ناجا دارم : خرچشمش الارکی

بیکتکاه تنها دارم

بیکتکاه تنها دارم : نخواهم رفت از کوی تو از نامهربان جایی : مگر گاهی بتو باشد روم دیگر کجا دارم : زطرف مرقد خوبان
دلان عشق میآیم : شهادت نامه بر کف زمهر کربلا دارم : صفی از دست کج بختان دون همت دلم خونست : زخوش
یکسخن دان تا قیامت گر بها دارم صفی صفیقلی بیک صفی تخلص خلف محمد علی بیک که از طرف شاه صفی بحجابت هند وستان
آمده و بعد از ان وزیر اصفهان شده در عهد شاه عباس ثانی بنظارت بیوتات سرافراز بگردید شعر خوب میگفت
سر کشن بهر مکان که زجام شود بلند : از هر مکان هزار بلا میشود بلند : غم را نهفته ایم بخلوت سرای دل : ای ناله دم مزن
که صدا میشود بلند : تا نگشتی درد مجلس : به که نه پرسی خبر مجلس : از نظر خویش اگر کم شوی : کم نشوی
از نظر مجلس صفی صفی قلی بیک صفی تخلص ولد ارشد ملک سلطان جارچی باشی که در خدمت شاه عباس ماضی بود در
اعتبار زیرک مصالح ملکی و مالی بود و خیلی شوخ طبع و خوش محاوره بود خانچه نقدی بیک ولد بهرام بیک را بسبی در روز
روشن کشت و شاه عباس ثانی بعلت مصاحبت شاه زاد ما چشم او را کنده بود و این صفی مذکور پسرش در نهایت
قابلیت در نظم و نثر پایه بلند داشته طنبور و چهار تار خوب می نواخت و در علم موسیقی بنهایت مربوط بود
این مطلع و دو بیت از مثنوی اوست : جلوه بالا رو تو چون دست در اغوش کند : آب چون آینه رفتار فراموش
کند : نه ابرست بر دامن کوهسار : بود گرد راه کاروان بهار : چمن بهر سنجیدن آب و رنگ : ترازو زگل کرد و از لاله سنگ
میر صفی ولد میر منصور شیخ الاسلام است بعد از فوت پدر بدان امر قیام داشت بسیار با آدمیت و قابلیت آراسته و ظاهر
و باطن یکسان و یکرو بود و بخوش رویی و خوش گویی نام بر آمده وسعت مشرب بکمال داشته که بجهت هر فرقه
مغرور بود و از قهر نظر پوشیده داشت نصرآبادی نوشته که صحبت او بسیار نمک داشت از سخنان نمکدار اوست
مهتاب شب چهارده هم میگیرد : بر این بینش خان صاحب ارزو و وصال کرده اند : خدا نصیب کند آرزو نکرده
وصالی : مکررست وصالی که در خیال در آید : شقیبی بهوا الهوس نگشادی که بیکان : از استخوان من خدنگان ناله
برخواست صفیا مولانا صفیای اصفهانی بلطف طبع و جودت فکر موصوف بود صاحب مثنوی اقلیم که معاصر او است می نویسد
که بسیار مهربان و بدل نزدیک و گرم خون و در دو سیقیها پا برجا تر از کوه بیستون شاعر خوش قماشی فکرش همه بلاش
دیوان مختصر رنگین دارد از وست نصیب کس نشود ایندلی که من دارم زدل بپرس که با دیده هم سخن دارم در سخن

کف جهانی لوند در اصطلاح مینه ذکرا میگویند از این قسم الفاظ احتراز باید کرد شعرش بفقیر رسیده ذکر محمد امین
مستغنی تخلص که برادرست در شعرای اکبرشاهی خواهد آمد انشاء الله تعالی **میر صدر الدین** خلف میر علی اکبر
محتسب هرات از سادات مشهد مقدس است صبیه شیخ حسین بن عبد الصمد برادرزاده علامی شیخ بهاء الدین را
در حباله نکاح او بوده بعد از پدر چندی احتساب هرات داشت در کمال فقر و مسکنت بود اکثر اوقات فکر
شعر میکرد از وست ؛ شد غبار غم لباس عافیت در بر مرا ؛ آتشم آتش که دارد زنده خاکستر مرا ؛ گردون هر آنچه
هست امید کشادست ؛ کار کسی حواله بچاین چنین مباد ؛ آسایش فنا و بقا میرسد بما ؛ ادبار جغد و فر همای سید جا
دشمنی اهل عالم خصمی خود کرده نست ؛ عالمی را دوست میدارم برای خویشتن **صفاتی** سرهندی بوده در عهد اکبرشاهی
شعر نیک میگفت خط نستعلیق با مزه می نوشت این بیت از وست ؛ خوشم بدرد که عمر فرد غصه اردم ؛ حدیث عیش
بنامرد گو که عمر فرد دم **صبری** علی پاشای صبری تخلص ولد اوز کیاب پاشا بعد از فوت پدر از قبل والی روم حکومت
بصره داشت وایشان را و اینجه حکام روم است بلفظ پاشایی امیکنند و این پاشا لفظ ترکیست بقطع بالف
از عالم صوبه دار هند یا بیگلربیگی ایران بمعنی وزیر هم آمده طاهر نصرآبادی نوشته اگرچه بگماشته والی روم بود
اما در خلوت قانون تشیع بجا میاورد در سال هزار و هشتاد و سه وفات یافت طبعش بسخن مناسبت تمام
داشت از وست ؛ گر ز عطر زلف خود بیخود نگردد در ز نیست ؛ مشک بگذر بوده در خانه خانه را ؛ غیرت صبری
صبا را از سر کویت براند ؛ کی تواند دید در زلف تو دست شانه را ؛ گر برون آیی ز خود چیزی بمناید ترا ؛
تا بخود در مانده ینکر جهای بایدت **صبوری** ولد قراییک زرگر تبریزیست لفظ و عبارتش زیور گوش و گردن
عروسان معنیست در نظم و نثری بدل زمان خود بوده از وست ؛ رحمت بنومیدی آنکس که بجنبد ؛ در نامه او
حرف وفای تو نباشد ؛ از رشک که سوزم که پنهان کنمت وای ؛ در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد ؛ دعوی
عشق صبوری و طلبکاری وصلت ؛ از بهای تو بوی هوسی میاید **صبری** میرزا روزبهان صبری تخلص اگرچه
از سادات رفیع الدرجات اردستان بود لیکن در بلده اصفهان ببار اقامت داشت شطرنج خوب می باخت
اخر عمر ترک همه کرده گفته بقرائت کلام الله صرف بقیه عمر نمود شعر غزل گوی درزه روزگار بود این اشعارش

ز میخانه کشاند صبوری مرکن پیش از آن کت در ویرانه بربندد بمرگ دست بگرفته مخلوق بجایی نرسد افتد آنکس که بامداد
سی برخیزد این رباعی هم از وست ؛ آهی که بسوز دل گردون دارم ؛ اشکی که در او کم است جیحون دارم ؛ از هجر
ی دیده پر خون دارم ؛ اینها همه از طالع وارون دارم **صفا** مولانا محمد باقر صفا تخلص خلف ملا [illegible] احسان
[illegible] طبع موزون داشته گاهی بحسب قدرت رباعی گفته از تذکره نصرآبادی چنان مستفاد میشود که نسب ایشان
[illegible] جابر بن عبد الله انصاری می پیوندد اولاد جابر در ولایت فارس از قدیم توطن داشته اند بهمه حال مولانا باقر
[illegible] سعی بس بلند داشته در اوایل جوانی بتاریخ هزار و هشتاد و پنج فوت شد دیوان ضخیم اکبار گذاشته مثنوی در جواب
[illegible] دیوان خواجه بسیار بقدرت نوشته که فاتحه اش اینست ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛ هست عصاره امید و بیم
[illegible] این غزل هم از اشعار آبدار از وست ؛ شب دور ز بان شمع تا وقت سحر جوشم ؛ از خوناب دل مجروح از شور جگر
[illegible] جوشم ؛ ز بس سوراخ سوراخ است دل از ناوک نازش ؛ گهی از سر گهی از سینه گاه از چشم تر جوشم ؛ تویی از سرکشی شعله
[illegible]ن چون آب از خجلت ؛ ز شیر چون فوران تر شوی من شیر جوشم ؛ ندارم باک اگر صد بار بردار سرم از تن ؛
[illegible] العلی شیر شیر زسر چون نیشکر جوشم **صوفی** میر علاء الدین محمد صوفی تخلص خلف میر معز الدین محمد جوان قابل
[illegible] آراسته بود با بلبلان اصفهان صفیر سنج و هم آواز طبعش نهایت شوخی داشته از وست ؛ بسکه است محو صحبت ان بناگوشم
؛ همچو شمع غنچه میسوزیم و خاموشیم ما ؛ بسکه دارم بی رخش در سر هوای سوختن ؛ هر زمان چون شمع می پوشم قبای
[illegible] خلق ؛ ساز دسیح کاشانه دریوزه مهر را ؛ هر جا شود جبین گف خوشه چین دل ؛ ناقص از اوج طبیعت بر نیاید برون
[illegible] گور در چاه چه افتاده عصا را چه کند ؛ سر بر آورد از ته خاکم گل زخم و هنوز ؛ برزه تیغش ز خون ناخنم سیراب نیست ؛
این رباعی نیز از وست ؛ از بسکه گذشت بر من این چرخ درشت ؛ در دیده نماند نور و نی رو در پشت ؛ افسوس که بی پری
[illegible] بندی بود درمان ؛ ما را این رنج عاقبت خواهد کشت **حکیم صوفی** برزه وار است از جار شناسان عهد شاه
عباس ثانی داخل تجار بود طبع رسایی داشت در عهد سلیمان شاه فوت شد این بیت از وست ؛ از زخمهای تو واکه
شد نه هم عیان ؛ فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد **صرفی** ملا علی صرفی تخلص کشمیری است فضیلت تمام داشته روزی
[illegible] مطلع تازه گفته در مکتبی میخواند صبو صبوده و خم خم دل لوند مرا قدح چه آب زند آتش بلند مرا شوخ ببری و جبه باد

کرد صاحب

سند خان صاحبست ؛ میان عاشق و معشوق شور و غوغاییست ؛ کدورتی اگر امروز هست فرداییست ؛ وقت آن آمد
هر سو شاد و خرم بگذریم ؛ ما و شاکر دست هم گیریم و از هم بگذریم ؛ تا کی این ناآشنایی تا کی این بیگانگی ؛ چند چون بیگانگی
و تو از هم بگذریم ؛ ترسم که ناله با ما نا آشنا بماند ؛ تا روز قیامت این غم بجا بماند ؛ یارب دل رسیده مرا از کی شنید
ی جنتی که در آب و گل تو نیست ؛ هر گاه میروم که شکایت کنم ز تو ؛ چون گوش میکنم بزبانم دعای تست ؛ گر توانی در و روزی
ن از زار دلم ؛ که دل خون شده ام با تو برنگ دگر است ؛ بگرد خاطرم از خوشدلی چه میگردی ؛ کدام روز مرا با تو آشنایی بود
ت و داغ همه گرد دور و بجا ماند ؛ وفا که وعده تو کردی غمت بجا آمد ؛ عشق هرجا شعله زد سوز گدازش با منست ؛
هر که نازی میکند چشم نیازش با منست ؛ از ترحم نیست با من وعده های لطف او ؛ گر خلاف وعده میخواهد دلم را خون
کند ؛ از ما مپرس حال دل ما که بگذران ؛ خود را بحیله پیش تو خاموش کرده ایم ؛ من ز غمگین بودنت مردم غمی داری بگو ؛
با دلت میخواهم از زار دل زارم کنی ؛ این درد اشتیاق ترا چاره میکنم ؛ خود را بسعی از درت آواره میکنم ؛
ی ستانم از تو خط بنده پروری ؛ یا خط بندگی ترا پاره میکنم ؛ صبری خلاص میکنم از درت او ترا ؛ فکری بحال زار تو
بیچاره میکنم ؛ آن کیست که از شرم و حیا بیچه نشینست ؛ و ز دیدن گستاخ منش جان بجانست ؛ بی رحم چنین راز خدا می‌طلبیدم
آنکس که سزای داغ نسیده ام اینست ؛ کسی از تو شبی حکایت بدل فکار من کی ؛ غمی از تو داشت در دل چه رود کار من کی
صبوری همدانیست شاعر درست سلیقه بود در ملازمت علیقلی خان خان زمان سلطان کشته بود چون خان
بقتل رسید وی اسیر شد پس از آن مرحمت پادشاهانه بحالش پرداخته از قید نجات بخشید از اشعارش
این دو بیت نوشته شد ؛ بردم جان ز بی صبر دل از داغ هجرانش ؛ چه درد است این که غیر از جان بردن
نیست درمانش ؛ چه سوز انگارم پیش او ظاهر نمیگردد ؛ چسان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش صبوحی
ملا چینای صبوحی کشتی خون ریست از اویماق چغتای بلباس درویشی بسیاحت مشغول بود چون گذارش به تبریز افتاد
برادرش که مشرف رستم خان سپه سالار بود او را خواهی نخواهی بخدمت خان برد و از لباس فقر برآورد
صحبتش خیلی نمک داشت مجلس آرایی بی منتها بود در فن موسیقی منفرد روزگار و قصه امیر حمزه و شاهنامه را بسیار
به آیین میخواند و در شعر هم از دیگران پای کم نیامده مثنوی فکر مثنوی میکرد از ساقی نامه اوست ثنا گم خالق

پاک را

پاک را ؛ فروزنده شمع ادراک را ؛ از وقف آواز بلبل کند ؛ بی رنگ در ساغر گل کند ؛ در وصف شمشیر گفته
برون از غلاف آتش شد خوشست ؛ حذر کن ازین مار افکنده پوست ؛ در تعریف فیل گوید ؛ چه با ثقل تن رو
بهوا کند ؛ چه سم سایه اش بر زمین جا کند ؛ در وصف شهر گوید ؛ چه شهری بوسعت برون از گمان ؛ نگین دران
فیروزه آسمان ؛ این بیت از غزلهای اوست ؛ ملک ماکا فور گشت از گوش چرخ دورنگ ؛ گندم آورده ایم
گرد از آسیا برداشتیم صبوحی از قوم جغتا بود در کابل نشو و نما یافته دیوان رنگینی دارد و صاحب طبقات
شاه جهانی این بیت مشهور بنام او نوشته العلم عندالله ؛ بی تحاشا نه در از در کاشانه ما ؛ که کسی نیست بجز درد تو
در خانه ما ؛ سایر اشعارش اینست ؛ غم افزون شود چون دیگران گریند بر حالم ؛ بلی دریا فزون میگردد از باران ساحلها
حال خویش چه حاجت که با و شرح دهم ؛ گر او را سوز دلی هست از خواهد دید ؛ ضعف غالب شده و از ناله فرو ماند دلم
دگر از حال من او را که خبردار کند ؛ دو قصر از دیده و دل در گلستان وفا دارم ؛ خرامد سرو من از ناز گاه اینجا
گاه آنجا ؛ هیچ جایی ننشستی که [illegible]ت ننشست ؛ جز دل من که تو جا کردی و او بیرون شد ؛ خیالت در نظر افتد میگویم
وصالست این ؛ وصالت را تمنا میکنم اما خیالست این ؛ علمهای شهیدان روز محشر چون شود ظاهر ؛ صبوحی
ز آن میان گرده باه آتشین پیدا ؛ در سال نهصد و هفتاد و دو یا سه وقت صبح در بلده آگره مست سکرات موت گردید
شیخ فیضی این قطعه در تاریخ وفاتش گفته ؛ دریغا صبوحی بوقت صبوح ؛ شراب فنا خورد از دست موت ؛
حریفان نوشتند بر دور جام ؛ صبوحی می خورد تاریخ فوت ؛ و وی در وقت احتضار این غزل گفته ؛
الوداع ای میفروشان الوداع ؛ الوداع ای باده نوشان الوداع ؛ میکنم سوی کفن پوشان سفر ؛ الوداع
ای خرقه پوشان الوداع ؛ های هوی مستی ما شد بلند ؛ بردم سوی خموشان الوداع میر صبوحی از سادات
مازندرانست خویشی با خلیفه سلطان داشته از نیوبات برآمده شال پوشی اختیار نمود از حکمت خطا با خبر
تعلقی بهند و دنیا داشت جهان نوردی میکرد و در فن موسیقی نیز از بی نظیران بود طبعش شوخی بکمال داشته نصرآبادی
نوشته که چون بلبستان رسید روزی بر مزار خواجه غلطان که در آن ولایت مشهورست و قبرش زیاده
باتفاق یکدیگر رفتیم میرصبوحی بر روی قبر خواجه غلطان غلطیده شخصی گفت چرا بی ادبی میکنی و بر روی قبر غلطان

می غلطی بر کفش باین درازی چرا غلطان بود غرض بر صبحی شاعر خوبی بوده اشعارش مزه دارد از اوست
بخون دل شعر میتوان کرد ؛ خواب عدم کجاست که آسوده دل شوم ؛ فارغ ز نا سپاسی این مشت گل شوم ؛
این رباعی از اوست ؛ صبحی چون شمع بر لبم آمد جان ؛ از صرصر دم سرد ابنای زمان ؛ کاین قوم بی بریدن
یکدیگر ؛ همچون مقراض یک لند و دو زبان صاعدی طغرل الاسلام صاعدی تخلص اصفهانیست بفضیلت
فضل و کمال و حسن کردار و لطف گفتار سرآمد خویش و تبار بود این قسم اشعار میگفت ؛ منعم از گریه مکن
کار ز غمخوار کش ؛ به که خون گریه کنم کارم از زاری رفت ؛ تب هجرانست که تا روز قیامت قیست(?) ؛ روز وصلست
که نا آمده پندار رفت ؛ اما طرفه آنست که این حسن مطلع که گذشت بنام مولانا داعی و مولانا ضمیری اصفهانی
هم دیده شده چنانچه آنچه دیدم نوشتم العهدة علی الراوی صدقی مولانا سلطان محمد صدقی تخلص استرابادیست
سالها در کاشان بافاده پرداخته در روضه امام رضا علیه السلم قصیده بدیهه گفته که مطلعش اینست ؛ غمیست بر دلم
ای رفتگار شعله نوز(?) ؛ که شرح شمه آن قصه ایست دور و دراز ؛ بر صفحه آرزو خط نسیان کشی ؛ نه وصل طلب نه محنت
هجران کشی ؛ چون دایره چند گرد عالم گردی ؛ بنشین و چه نقطه پی در دامان کشی شیخ صمد از نواده
زاده های شیخ بزرگوار شیخ صمد شیرازیست خیلی درویش و پاک طینتی داشته جد و پدر او در زمان شاه طهماسب
صفوی ترانی(?) بوده مواجبی داشتند او در زمانی وزارت محمد خان احکام بنام خود گرفت وظیفه و مواجب
حاصل نمود و بشیراز رفت با بر کفش دوزی اشتغال ورزید محبت اشرار بهم رسید او را متهم بعشق کردند
از فرط تقوی و تعصب الیت(?) شاش خود را بریده هم در آن اوقات فوت شد طبعی بلند داشته شعرش اینست
چون قلم بر کار یکپا در تنیت استوار ؛ پای دیگر بر سعادت دولت میکنم صحت میرزا مهدی صحت تخلص از تذکره
نصر آبادی آمده که وی خلف فخر السادات علامی فهامی میرزا غیاث مشهدی بهشتی نیازی و بزرگی نسب و نجابت
بی انباز در حداثت سن از اکثر علوم نصیب وافی داشته دیوانش قریب بچهار هزار بیت رسیده شعرش اینست
دولتی بهتر نگر از این نیست که در پهلوی او ؛ غنچه چون گره از بند قبا برخیزد آقا مهدی صحت تخلص در معاصران نوای(?)
او بعینه که در دفتر سیوم خواهد آمد مطالعه کنندگان را شبهه نیفتد ملا صحیفی شیرازیست طبع نظم داشته خط

نستعلیق برنگ

تمت خوب می نوشت از کهنه شاعران بود این رباعی در منقبت روضه یکی از ائمه گفته ؛ بشنید ملک کمر از صمد قد و
یقین ؛ در خدمت شمع روضه خلد برین ؛ مقراض باحتیاط کن ای خادم ؛ ترسم به بری شهپر جبرئیل امین ؛
این بیت نیز از ایشانست ؛ شدم مویی و پیچیدم در آتش باز خاطر شد ؛ نخواهم خون پری خاطر کند چون مو
بسوزانند میر ضیفور از کاملانست بسرعت فهم و وسعت مشرب و کمال ظاهر و باطن مشهور خود را از ناظران
جمال میرزا سلطان مصطفی صفوی می انگاشت و منظور آن شاهزاده نکته دان اشعار آبدار بر صحایف
رنگکاری نگاشت این بیت را اسکندر بیک منشی صاحب کتاب عالم آرا و صاحب مطلع السعدین و صاحب
هفت اقلیم بنام وی نوشته اند و در نسخ معتبره دیگر بنام ملک قمی بنظر رسیده و عجب تر آنکه مقطع واقع شده
تخلص هم دارد ؛ خون چکانست ملک تیغ جفای ترسم ؛ که پی آخور بر خانه قاتل برود این شاه بیت از اوست
نیرنگ بین که ساقی از گردش قرابه ریزد ؛ خون در پیاله های در ایاغ مردم حرف صاد مهمله تمام شد و این
فهرست حرف ضاد معجمه است ضمیری ضیاء الدین ضمیر ضیاء دهلوی ضمیر حلوائی
ضمیر منهی ضیاء اصفهانی ضیاء طهرانی ضیائی قزوینی ضیاء کاشی مولانا ضمیری
از شعرای نامدار اصفهانیست چون معمار باغ نقش جهان بود ابتدا باغبان تخلص میکرد چنانچه میرزا اشرف
جهان که از معاصران اوست در وقتی که یکجا باهم عشقبازی میکردند اظهار مینماید من بران پر باغبانی مانم
که ز شوق تو خوشه چین باشد پس از آن که در مجلس شاه طهماسب صفوی قبولی یافت بسبب رمالی و ضمیر دانی
حسب الحکم والا ضمیری تخلص اختیار کرده صاحب هفت اقلیم می نویسد که دو دارد و اشعارش صد هزار بیت ذکر
دیوان متقدمین و متاخرین را تتبع نموده و بر هر یک نامی خواص گذاشته چنانچه دیوان شیخ سعدی را ؛
صیقل ملال و دیوان امیر خسرو را معشوقه لایزال و دیوان خواجه حسن را حسن مآل دیوان کمال
احیای کمال دیوان خواجه حافظ را عیون زلال دیوان ملا جامی را معراج الامال دیوان
بابا فغانی را آینه خیال دیوان امیر شاهی را سحر حلال دیوان شهیدی را خجسته فال
دیوان امیر همایون را لوامع حال دیوان میرزا اشرف جهان را ترانه وصال دیوان بنانی را

فرخ بال دیوان صالح را در الاشاک دیوان صفی را سحاب جلال در کتاب عالم آرا آمده که
در اثنای سفر کربلا پای او را مار زده بود قطعه در این باب گفته ؛ بهر لیسه رفتن در طریق کربلا ای دل ؛ که در پای
طواف پادشاه دین و دنیا را ؛ غلط کردم بیا رفتم از آن سر مار بود آزرم ؛ گناه از جانب ما بود جرمی نیست سر مار را ؛
دلی المعذور میدادم که در راه تمنایت ؛ چنانم بودم که از مستی ز سر نشناختم پا را ؛ این چند بیت پسند خاطر آرزو
و از آینه خیال اوست ؛ عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت ؛ صد شکر که بیگانه از این خانه برون رفت ؛
گر بیفشانم بپایت نقد جان و دل مرنج ؛ گر ز دل چهره بخشی و رجان ملالی داشتم ؛ مشکل شده کارم ز تو در دلم امینت ؛
آنکه نه از درد دلم مشکلم امینت ؛ تا ترش رو نشوی از جفای خویش ؛ یارب مباد در دل بخت نصیب تو ؛ جام صبو
شکسته ام ای ترک مطلقی ؛ تا توبه که کرده ام آن ترک بشکنم ؛ ز رنجیده ترسم که کاری در میان افتد ؛ برای صلح
نمیخواهم که یاری در میان افتد ؛ فراموشم زیاد رحمت آنم گو که بد گویی ؛ کند تحریک از ارمغ و ارسن دهم یادش ؛
لب گزیدی و من از شوق فتادم بیهوش ؛ با تو کیفیت این باده ندانم که چه کرد ؛ خوش آنکه دیر روی ترا و بیرون جان
اگر نشد که هجر کدام و وصال چیست ؛ شادم که وعده داد بفردای محشرم ؛ کار زور هیچ وعده بفردا نمی شود ؛
گفتم از هجرت ضمیری مرد و شد از غم خلاص ؛ گفت کی جان میتواند بی رضای من دهد ؛ بیدرد دیگر دلت از ضمیر ضری
من هیچ ندانم چه دلت اینکه تو داری ؛ به بخت خویش بنازم که صد هزار پری ؛ به نقطه‌ای تو پروانه چراغ خست ؛
زبان بستن ز حاجت پیش او شرط ادب باشد ؛ که خاموشی گدای عشق را حسن طلب باشد ؛ کینه جویان خوی بد دار مرای
بگو بگو ؛ کین همه با عاشقان بدخویی از لاک چیست ؛ بیک نقش که زری نابی محبت صنمی ؛ پی عقوبت جاوید این گناهست
بس ؛ گیرد همه کس روز جزا دامن قاتل ؛ جز من که بجان منفعل قاتل خویشم ؛ گر نه فریب وعده روز جزا نبود زلو
سوی بدن که آورد جان گریز پای را ؛ نداد وعده وصلم بروز حشر ضمیری ؛ ز بیم آنکه مبادا امیدوار بمیرم ؛
روزی که شد افراخته ایوان قصر رفعتش ؛ بوده زمین مشت گلی گردت بنا ریخته ضیاء الدین کاشانی فاضل
متبحر بوده و بلوازم درس و بحث روزگار گذرانیده و در نزد خاص و عام عزت و حرمت داشته گاهی فکر
رباعی میکرد این رباعی از وست ؛ تا کی روزم بغصه خوردن گذرد ؛ تا چند شبم بجان سپردن گذرد ؛ هر چند

کند بر گناهی

هر چند کند بسیار گوتاهی به ؛ عمری که در آرزوی مردن گذرد ضمیر همدانی ولد هجرانی شهورست و ضمیر دیگر هم از شعرای
مشهور عهد شاهان صفویه بوده نهایت این ضمیر بسیار خوش محاوره و فصیح بود این دو بیتش خیلی بمذاق واقع شده
گریه ام سنگین دلان را دیده تر دارد بسی ؛ گریه گر زوری در درد آید اثر دارد بسی ؛ من بجاور موم و مجنون بی اثر غم
گریه بر من کن که مجنون نوحه گر دارد بسی ضیاء الدین دهلوی خوش فکر بلند تلاش بوده صاحب کلمات العراقی
که در اوایل عصر عالمگیری یک دو صحبت او را دیدم بسیار تمکین بود این دو بیتش مشهورست ؛ هر که با جانان نشد
سرگرم با آرام نیست ؛ خالی از آب بهشت شیشه در جام نیست ؛ که دهان یاری بوسم زسنی گاه چشم ؛ پس نگاه
هیچ فرق از پسته و بادام نیست ؛ نشسته در طلب لب پای خویشتنم ؛ چه چشم می پرم اما بجای خویشتنم ضمیر حلوایی
نقی حلوایی ضمیر تخلص در اواخر عهد شاه جهانی بهندوستان آمده زری بهم رسانیده بعد از مدتی بوطن مراجعت کرده
هم در آن فرصت و لهیب سفر گزید ربطی بسخن داشته میر صیدی طهرانی با وی معارض بود در باب او گفته ؛ شعر تو
از روزگه بدیوان کشند ؛ کاغذ حلوا چه فراوان کشند ؛ بهمه حال از اشعارش هیچ بنظر نیامده مگر از سعی بسیار این
مصرع تلف شد مفت خود دانسته نوشتیم ؛ بیستون را چون در خیر زور تیشه کند ضمیر منهی میرزا روشن ضمیر منهی تخلص
بسیار قابل و مستعد بود در خدمت عالمگیر پادشاه اعتبار تمام داشت و با همت خان دیری خیلی مربوط بود در منه‌ای
زبان منهی تخلص میکرد که بمعنی جاسوست عمر دراز یافته و در سال هزار و هشتاد که بخدمت بندر مبارک صورت سرافراز بود
داعی حق را لبیک اجابت گفته این رباعی مشتمل بر تاریخ گنجو که با شاهزاده شجاع واقع شده بود در عین گرمی معرکه
از نظر پادشاه عالمگیر گذرانیده با آنکه چندان نیست دو هزار روپیه صله یافت ؛ ای حرز تو سوره تبارک بادا ؛
پیوسته ترا تاج تبارک بادا ؛ جستم زپی کردن فتح تاریخ ؛ دل گفت شهو فتح مبارک بادا ؛ سوای این رباعی
رباعی دیگر از نظر مبارک پادشاه نیز گذرانیده اینست ؛ ای عالمگیر مرشد مهر ضمیر ؛ ذات تو کند تمام عالم تسخیر ؛
چون هست ظهور ذات حق در همه جا ؛ شک نیست که سایه هم شود عالمگیر ؛ در هنگامی که عالمگیر بحفظ کلام مجید موفق
شده بود او این رباعی گذرانیده بیت اول رباعی دیگر فرشده بیت آخرش اینست ؛ تو حامی شرع و حامی تو شارع
تو حافظ قرآن خدا حافظ تو ضیاء میرزا نور الله از اکابر گفوران خراعمال اصفهان است از علوم متداوله

واکثر کمالات بهره تمام داشته اوقات اکثر بعشق و عاشقی بسر می برد چنانچه از ترکیب بندش ظاهر میشود که خطاب بمعشوق
میکند ؛ ای بت هرزه گرد هرجایی ؛ ای بر آمده سر بخود رایی ؛ هرزه کهور و باده پیمایی ؛ میکشد عاقبت برسوایی ؛
بسکه گفتم زبان مح فرسود ؛ هیچم جواب نداد دهو ؛ گرچه دریا کی تو نیست نمکی ؛ این شنیدم اند از هزار یکی ؛ شب اگر جون
دشنه در فلکی ؛ مورد تهمتی اگر ملکی ؛ لب بد گو نمیتوان بستن ؛ از بد او نمیتوان رستن ؛ شب که از رزم غیر
الستادی ؛ همه کس را برون فرستادی ؛ باده خوردی و مست افتادی ؛ خویشتن را بدست او دادی ؛ نتوان بیجا
که نکرد ؛ هرچه میخواست از کجا که نکرد ؛ همرهی با بتان ساده مکن ؛ ورکنی میل جام باده مکن ؛ در داد و ستد گشاده مکن
از تو عیبست این اراده مکن ؛ که اگر باده نشسته معتوقی ؛ صرفه اوی بر تو مغبونی ؛ گر ضیا خاطر تو را آزرد این
درشتی و زری از حد برد ؛ پیش از این هم نمیتواند خورد ؛ رفت و یوسف بدست گرگ سپرد ؛ هرچه کهور اگر هنوز
کم است ؛ هرچه خواهی بکن مرا چه غم است ؛ دیوانش قریب سه هزار بیت در ایران زمین ... مشهور است
این قطعه در بیان حالت خود بمدح نواب خلیفه سلطان که وزیر اعظم بود گفته ؛ داورا ایرانی
مدار اقبال کامها جانا ؛ ای غبار آستانش سرمه چشم ترم ؛ کارم از زرت رفت و غافلی از کار من ؛
از ضرورت چند حرفی بر زبان میآورم ؛ نخل طورم لیک خشک از قحط سال مردمی ؛ طوطی باغ بهشتم لیک
بی بال و پرم ؛ ملکشی میخواستم در خور دهستان ای دریغ ؛ رستمی گر زهره تیغ جبر شدی بی پرم ؛ نه فلک کرکت از
دادند هر یک خدمتی ؛ من که اینجا هرزه گردم از گدا این کمترم ؛ لطف تو کردی منصبم دادی و ممنونم ولی
دم بدم در کار و در سرکار حیران ترم ؛ نفع نی رسوم نی عزت نه استقلال نی ؛ مجملا شرمنده کلک و
دوات و دفترم ؛ از پریشانی غلام و نوکرانم شد نفور ؛ نیست کس کز قطره آبی گلو سازد ترم ؛ بلکه وجه جیره و
رسوم بهم جمع شد ؛ چون شتر در زیر بار ساربان و مهترم ؛ چون ندارم هیچ جز از چاپلوسی چاره نیست
ساربانم را غلام مهترم را کهترم ؛ پیش از این بنشسته پامال و سرگردان مرا ؛ رخصتی کز هرزه گردم شغلی
گر نوکرم ؛ خط آزادی اگر لایق نیم در نوکری ؛ سرخط رسوم اگر بهر غلامی در خورم ؛ قصه کوته مینشت
طاقت ندارم بیش از این ؛ رخصتم ده گر نخواهی داد جز دیگرم ؛ قطعه برای میرزا سعید مستوفی الممالک که باره

ازات داد کرم

که باره شرارت داشته گفته که بیت آخرش متضمن بتضمین مصرع شیخ سعدیست ؛ ضیا بجد مستوفی الممالک عهد
اگر رسی زمانش هیچ درد سر مرسان ؛ ور او کند گله از من بخاک پای بتان ؛ که هرچه بشنوی از وی خبر بمن مرسان
مگو چرا ز تو نفعی نمیرسد بضیاء ؛ که من گذشته ام از نفع گو ضرر مرسان ؛ همان بس است که گویی زخیر و شر با او
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان ؛ این رباعی در نعت گفته و بسیار خوب گفته ؛ شاهی که خدا حامد و او محمود است
عالم بطفیل ذات او موجود است ؛ بی سایه از آن آفریده معبود ولی ؛ در سایه اوست هرچه جز معبود است
از غزلیات اوست ؛ با خیال گل رخی سر در کفن خواهیم کرد ؛ تا قیامت عیش در بیت الحزن خواهیم کرد ؛ نه دوست
ما را ابر اندوه دل رسیده ؛ که هزار نا امیدی بامید ما نشسته ؛ نماند از گریه نم در دیده ام از غصه میسوزم ؛ بلی چون
روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد ؛ نازم بغیوری که گر از گل سخن افتد ؛ چون آتش سوزان شود و در چمن افتد ؛
شادم که فلک در پی مدد بی اثر است ؛ شاید که نماند کس و نوبت بمن افتد ؛ ضیایی از ولایت طهرانست در کاک
اکثر بود مردی بی پروا و لاابالی رند وضعی بود با ملا صبوحی صحبتها داشته شعر کهنه خوش سلیقه صاحب
دیوان ضخیم است از اوست ؛ در گلستانی که وصف قد موزون کرده اند ؛ سرو چار دیت کور را چوب در کون
کرده اند ؛ باد زن کاهی تواند دست او را بوسه داد ؛ کاش با هم اعتبار باد زن را داشتیم ؛ ضیایی
قزوینی بهمه مردی خلیق با همه کس گرم جوش و نجیده از صفات درویشی و کمالات و فنون بهره داشت
بسبب سستی طالع هیچ وقتی از پریشانی برنیامد شعر مضبوط بود شورش خالی از لطفی نیست از اوست ؛ من که سیم زر چه
تو از کار رفته ؛ خورشید عمر بسر دیوار رفته ؛ باغیر در بهشت برین دل شکسته ؛ چون طفل با ادب بکنار رفته ؛
در زنبرکی صدارت میرزا محمد کریم کرد ؛ این رحمت حواله بنگ مزار شد ؛ این دو رباعی را بسیار متانت گفته
می کرد در اختلاط مردم بسرم ؛ از غصه اگر نمیخورم می میرم ؛ گیرد چه غم ار گریبان مرا ؛ من نیز گلوی شیشه را میگیرم
جمال نام قهوه چی در اصفهان فغانی نام پسری داشت زلف او را بریده بود ضیایی مذکور این رباعی در حق
او گفته بود بسیار شهرت کرد ؛ با این خط و زلف تو از جور نژاد ؛ هرچند که گرم بود بازار عناد ؛ خط تو خریف زلف نگر
زلف نبود ؛ داغم که چرا انگشت بر زلف افتاد ؛ ضیاء ملا ضیاء الدین ضیا تخلص کاشانی و لد آخوند نورا بهاست

نصد و کمال داشته و تمایلی از شوری و شوقی بوده مثنوی بنام او مشهور است این بیت از انجاست   دل بان لعل شکر باده ؛
آتش کهنه را بجلوه داده ؛ وقتی که بکوفت چشم از دمندی داشت این رباعی گفته ؛ از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر ؛ در گوشه خلوت آرمیدن
خوشتر ؛ زنهار ضیا علاج چشمت کمی ؛ اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر ؛ زاهد بخرابات بیا دالت مترس ؛ ترسی که ازین
راه خطرهاست مترس ؛ آنکس که زترس او نیابی برما ؛ پنهان ز تو در خرابه هاست مترس تمام شد حرف ضاد معجمه و آغاز
حرف طاء مهمله است شاه طاهر دکنی طاهر غیر دکنی طاهر مازندرانی طاهر قاینی ملا طغرا طغرای
زیروندی میرزا طالب حکیم طالب طالع طالع بزه واری طلوعی طبعی طبعی قزوینی طالبی
طاری طیبی طرزی طریقی طفیلی طایف طوقی شاه طاهر مشهور به دکنی از ولایت سلطانیه
آباواش در خدمت سلطان وقت بعز و کرم بوده اند در اردوباد و قزوین اقامت داشته وقتی که سلطان سلطانیه را آبادان
نمود نفر محمد خان در انجا سکنی کردند و شاه طاهر در انجا متولد شده ابتدا بجهة تحصیل بکاشان آمد و در اندک فرصتی بمقتضای استعداد
بلند ذاتی جامع المعقول و المنقول و حاوی فروع و اصول گردید شاه اسمعیل صفوی ماضی چون بر قابلیت او مطلع
گردید خواست بمنصب وزارتش رساند جمعی از راه عناد و حسد بمذهب باطلش متهم ساختند خاطر شاه را متغیر گردانیدند
بعد از آنکه در مقام استخفاف وی در آمد باشاره وکیل سلطنت میرزا شاه حسین فرصت یافته در سال نهصد و بیست و
بجانب هندوستان که مامن برگشتگان است در حرکت آمده بدکن رفته در خدمت برهان نظام شاه دکنی معزز
گردید و وکیل مطلق شد جمیع اهل دکن او را ملاذ و ملجا خود میدانستند و شیوع مذهب امامیه در دکن باشاره
او بجهة چون عقیده او در ایران شهرت یافت پادشاه بعد از مواخذه ارباب عناد هر نوبت کس طلب او فرستاد و
قبول نفرمودند و نظام شاهی از قید سلطان بهادر گجراتی بزبیعی او بحصول پیوست و با وجود شغل وکالت
و جمع سامان ایالت بی صحبت اهل فضل و کمال هیچ وقت نمی بود خیلی فطرت عالی داشته از او چند شعر فارسی
نوشته میاید این قصیده را بایر بمناسبت گفته است   باز وقت که بر طبق تقاضای فلک افکند ابر
ایوان چمن گل تو تنک بر زشکر دی صبح شیخان آرند تنگ حشمان شکوفه چه سپاه از تنک مجلس دلکش
گل آمد و پی طرب کشته پید هجکی شاخ گل و غنچه هجک ساختی خانه معمور فلک را ویران بر زمین سحاب

از نزدی برق کلک

از نزدی برق کلک ؛ عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است ؛ زانکه این مسئله تحقیق شد از باغ فدک ؛ از قصیده دیگر
برگشته برکوه از جامه برف ؛ تکریم نام دی برزمین زده دست ؛ فلک بکام دل رهستان نمیگردد ؛ فغان ز کج
روشهای چرخ کج رفتار ؛ بهر طرف که نروی زیر نه سپهر و هوس فلک ؛ ز تشنج جهت توده است کاروان فتنه دو چار
بنور شمع خیالش توان برون آمد ؛ ز ملک دل پی جاسوس وهم در شب تار ؛ بپیش روی تو گل کشته
بکشاید عیان شود همه را تا چه دارد اندر بار ؛ این اشعار از غزلیاتش پسند خان صاحب آرزو است
در غم او لذت عیش از دل آثار رفت ؛ خو بغم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت ؛ برون مبا که شود
ایام مشوی ؛ ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی ؛ برون از سنگ عاشق تخت بالا لیش ؛ که شاخ و برگ
قمری تراشد سرو رعنایش ؛ جلوه زلف شاه بر سر دل رسیده را ؛ پی بکجا برد کسی مرغ لب پریده را
وه چه شود اگر شبی بر لبم نهی لبی ؛ تا بلب تو بسپرم جان بلب رسیده را طاهر غیر شاه طاهر دکنی است هم
در انولایت بعد از ملا ظهوری برخواسته غالبا خاکسار او است بسیار خوش زبان و خوب گو بود دیوانی
مختصری گذاشته دیباچه که دلیل کمال اوست بر دیوان خود نوشته دیگر از احوالش معلوم نیست این
اشعارش از بیاض خان صاحب آرزو نوشته شد ؛ بدل داغ تو پنهان داشتم بر زاستین بر زد چه داشتم
که در دو نافه از بوی تو شد رسوا ؛ چنان بقید خلوت در این گلستانم ؛ که عندلیب نمیداند آشیان مرا ؛
من آن صیدم که خون خویش را در قفس ریزم ؛ برد گر پیش صیادم کسی نام رهایی را ؛ برخاک شهیدان گذری
کن که برآرند ؛ چون لاله ز هر سو بتماشای تو سرها ؛ مگر از مدعی عقب سوزش بزدلی ؛ از برقه باشد رهی خطرها ؛
خیر مقدم بر سر بالین غم زده آمدی ؛ یک نفس بنشین که وقت خیر آمد مرا ؛ دیده اند ان خط و از شنبد حکایت میکنند
حیرتی زین دیده های بی سواد آید مرا طاهر محمد طاهر طاهر تخلص از ولایت مازندران است طالب علم متفرع
مختصری بلکه سلیقه سخنوری بکمال داشته در عهد شاه جهانی و عالمگیری لوای سخنوری بعرش می افراشت دیوان
داشت دیباچه که دلیل قدرت اوست بر ان نوشته سطر خان صاحب آرزو آمده این چند بیت از انجا
ایشان مرقوم میشود چون عمر رفته در زمی ان نازنین گذشت یک روز عمر داشتم ان هم چنان گذشت

...یان مرا بدست آرد ، خبر بدست که عشاق را گریبان نیست ، گویند که بگریزد دیوانه چو مست آید ، ای باصد دیوانه بیاسا
...ن بسنم ، روز بازار جنون گرم است از سعادتی ، من گرفتم جای مجنون تا که گیرد جای من ، زان شکستگر روشنی
...دار نشاکامت ، ای قافله بند بر زیدشکرها ، حسن یوسف درم بیع خریداران شد ، جان من جلوه چنین لطف
...بیمار چرا ، خون بهای من چنان باشد که خونم کشتند ، بر سر لوح مزارم نقش محبوب مرا ، شهد لب سیب زنخ سنبل
...سوی گل رو ، همه در وفاداری غم بچار چرا ، لذت شوق کهن بارش بفزا آهو ، ای صبا بر تربت بلبل گل افشان
...را ، ای دیده تر این بیدسرشکی که تو داری ، رو فکر جهان کن که گذشت از سر آب ، غنچه بابلبل سخنی گفته ام گر
...پرسش سوی حسن دیده و بخندید و شکفت ، حکم خون ریختن ظاهر سکین کهون ، الله الحمد دگر اسپیچ نمی باید گفت ،
...بال بابار در میخانه خرابست خراب ، خرقه کهنه ما رهن شرابست شراب ، از سر خاک شهیدان بتکلف مگذر ،
...مه دل آرزدن آرزده عذابست عذاب ، زمن حکایت پروانه را چه می پرسی ، قدم بشعله زد و ذوق سوختن
...ریاب ، گل خورشید زباغ گل جانانه شکفت ، دیده خوش باش اگر طاقت دیداری هست ، سنگ طفلان این
...بار ابر گسوان برده است ، کلبه ما زیر بار منت معمار نیست ، قیمت گریه عاشق تو چه دانی چیست ، خون ما رنج نیاز
...خاپش تو نیست ، بر سر کوی تو خوش میگذرد حال دلم ، اگرش هیچ نباشد غم بسیاری هست ، بر وی الکی این راه
...درنمی بندد ، زکعبه یکقدم از بگذری کنشتی است ، از هجوم دادخواهان داد ما هرگز نداد ، دست ما بردم انگشتی که دامن
...براوست ، ما را سر و سامان ره دور عدم نیست ، گر خانه ما تا در میخانه دو گام است ، من بان رفتار شیرین عمر خود
...در باختم ، عمر و نرفت و غم نبند اشتم رفتار اوست ، خال و خط و زلف و لب و چشم و رخ و بالا ، در کشتی ظاهر چه
...بلا شده باغت ، چشم مستش هر قدر بکناهان می شتافت ، کهنش از من گناهی هیچ دیدی گفت هیچ ، در گرو باده
...رف جامه و دستار شیخ ، رونق خوبی گرفت از دو قدح کار شیخ ، اجرت قاصد ما لذت پیغام بس است ، نامه
...سوی که نوشتی تو که چشمش نخ پرید ، پرسند گر از من که در این باغ چه دیدی ، گویم گل و پنهان نظرم سوی تو باشد
...ای حریفان روی او نادیده حیران مانده اید ، گر به بینید آنچه من دیدم نمی دانم چون کنید ، ای اجل مرگ افشان دارد
...عمی تا نزنند ، خنده بر ماتم من خاک گریبانی چند ، زانم که نظر گوهر ره گذر دلها ، هر کس نظری دارد بر ره گذری
در صحن چمن الی نماند کوثر

در صحن چمن باین ستانه کند شون ، گویا که گل رویت ببلبل خبری دارد ، سر میخانه دار د ظاهرا ای زاهد وداعی کن ،
که از غیرت نخواهد زیست گرهشیار برگردد ، از گریه بهر در زده ام بخه خونین ، تا پی بر در خانه قاتل نتوان برد ،
چند از پی دیوار سم زده قهقهه کین خانه ، آباد نخواهد شد ویرانه چنین باید ملا طاهری از ولایت قاین است
بسیار خوش طبع و خوش فکر و نازک خیال بود بعلت شوخی طبع الحق هوا و نقش نفسانی میشد چنانچه مشهور است
که یکی از خانه زادان شاه عباس ماضی تعشق بهم رسیده بود فرصت یافته بجره اش بردچون مردم آگاه شدند این
سخن بر زبانها افتاد در رفته رفته بسمع مبارک شاه رسید چون شاه واقف شد او را طلب فرموده بعد از پرسش و جوابهای
نامسموع آتش کش سرخ شده را برداشته حکم نمود که او را بوسیده خواهی بود البته عوض از این رایکس ابی آتش
کش را برلب و دهان وی نهادند و میسوختند باین ترتیب تمام اعضای او را سوختند افواه را یکی از خواص خود
بخشید در آنوقت مطلعی گفته بود که مشهور است ، آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد ، کاش میآمد و از دور تماشا
میکرد ، سایر اشعارش اینست ، تا در دلم هوای قدرت جا گرفته است ، جانم هوای عالم بالا گرفته است ، خون در دلم ز غصه
که ان غنچه امید ، با دیگران شکفته و با ما گرفته است ، حیا مهر خموشی بر زبان کف گو دارد ، وگرنه حرفها دارد که رنگ
آرزو دارد ، این رباعی از اشعار اوست ، مشو چو شعله فنا رخت بست ، خاکستر گلخن فنا تخت بست ،
بر عارض روز روشنی از رخ تست ، بر چهره شب سیاهی از بخت بست ملا طغرا اگر چه نصرآبادی نوشته که تبریزی است
و بازهم نقل آمده که شخصی میگفت از مشهد مقدس است و مشهور است و همین صحیح است در اکثر اشعار شیفته هم تخلص می نماید
که گفته است ، شیفته را تخلص کرده خرد در این زمان ، تا که ضعیف نشمرد بخود سخن مرا ، بالجمله در اوایل عهد جهانگیری
بهندوستان رسیده در نظم و نثر کوس استادی نواخت از وقتیکه بهند آمده همان جا بود آخر عمر بکشمیر جنت نظیر متوطن شد
تا همانجا در گذشت رسالهای متنوع جدا جدا مشهور است و الغدر قبول یافته که در مکتبها میخوانند اکثر لطایف
و طرز خود هم سینکار رد و تتبع ملاظهوری است و اصطلاحات نیز بسیار بکار برده مثنوی در تعریف کشمیر گفته از آن است
سواری گزره کلزارش آید ، بهمنه اش در نظر گلگون در آید ، بجای قطره گوهش رسیده ، که رنگ از چهره رفت
پریده ، جهانی در وی بر دوست با فزوده ، که آتش در میان سنگ برده ، فضای لامکانی بارگاهش ، بجوم بی نیازیها

پیاس : غزلیاتش قریب چهار هزار بیت است این اشعار پسندهٔ صاحب ارزوست : شب زهلاک قاتلش را دل کند بخواهشم
برگ ریزانی از آن بند قبا میخواستم : خواستم الحمد که لیکن خدا هرگز نخواست : گر نمیخواست خدا من هم از خدا میخواستم : چرخ دون همت
بهشها او دو تن آبی نداد : ما تن تنها از او امید نانی داشتم : صیاد بر آشیانه ام تاخت : دانست که بال و پر ندارم
[illegible] شکسته بنه دامن آن شوخ بگیر : ای کباب سوز قدح بی مزه از رفتن او : ار [illegible] آرد روز جزا [illegible] : شوان [illegible]
داران از روی خود ساده : نه من از میکده بیرون روم نه زاهد از مسجد : چه زین بهتر نه او بیند مرا هرگز نه من او را :
بوسه به پیغام داد و گشت پشیمان : همت او را به این و طالع ما را : [illegible] صفت دختر رز : مادر دارد پدر ندارد : در نفس
ناگشم رز زنه با خاطر جمع : دار صیاد من دانه جدا آب جدا : در شبستان دلم از اثر گذشت زلف او : گر هوس خواب چندان
آرزو بیدار شد : دل طغرا بدرد آمد بگوییم این جفا جو را : که هیچ زلف را بگشاید و طرز دگر بچید : بی [illegible] نیستیم که دعوی خون
کنیم : بگذاره دست [illegible] تو صد خون بهار است : [illegible] بهر تعمیرش گرفته گل در آب : موسم گل هر کجا دیوار باغ افتاده است
تا نهان باشد از آن گل اشکهای لاله گون : کاغذ مکتوب عاشق ارغوانی بهتر است : بسکه افتاده خرابی زحمت بر سر هم :
دل ویرانه ما راه بویرانه نیافت : مامات عشقیم زما صبر مجویید : کین طرز همه کشته پیغمبر ما نیست : نیامدی که مبادا
بمیرم از شادی : بیا که مرگ به از انتظاری باشد : مجنون که شورش نام او را زود به صد اند کسی : از [illegible] تحقیق جهان [illegible]
زانو زنم : زجد پر شکسته دل بصد فغان افتد : چه کودکی که ز بالای ریسمان افتد : تو آن گلی که شب از روی من چراغ
خورد و باغچه طور ز آشیان افتاد : در سخاوت کم ز حاتم نیست تاک با در است : دخترش حرمتی چون دختر حاتم کنید :
زبی پروایی صیاد این گلزار دانستم : که خواهم ز انتظارم گشت تا او رام میسازم : تا زهم از غمش آن بت
گل پرسش : روز جدایی من بند قبا میدهم : اگر زربه حشمت دامنی افشاند جا دارد : دو دادم گران بر خاطر
بهار میاید : چون نباشم گرم طعن چرخ گردی آب سرد : فصل تابستان چه خواهم در زمستان میدهم : باده آب
نیست گر خیوان ندارد [illegible] دریغ : می بزاهد میتوان دادن اگر آدم شود : طرفه راهیست ره مرگ که با اینهمه خوف
هر که دیدیم در او بی خبر و تنها بود : زیر دست شمع [illegible] در ماتم پروانه در مجلس : بچشم او [illegible] از خنده بسیار میاید
شور جنون [illegible] از موسم خزان : در فصل نوبهار ندانم چه میشود : شدم ز رنگ [illegible] لب ریز :

صدا از ترنم آید که می ریز ریز

صدا از ترنم آید که می ریز ریز : از رخ کی زلف شد خواهی نخواهی در کنار : موج زر دریای حسن افتاده است در کنار :
ز جنس لاله و گل نیست مادر و پدرش : ندانم اینهمه رعنایی از کجا آمد : شاید بر هی زخود پرستی : هم مشرب [illegible]
پرست میباش : گویند نعش ما را کس پیش و پس نباشد : ما خانه زاد داغیم باید ز بعد مردن : تابوت ما [illegible]
غیر از قفس نباشد : سبزه و گل دو روزی پاپت شاخسار : به هر چه آشیانم از خار و خس نباشد : ای سپند از [illegible]
بنمک حیش مگذر : لذت سوختگی در گره دانه بر بند : در سر کوی تو از بس کشتگان افتاده اند : میروم از هر طرف چون [illegible]
در بالای زخم : گرد چشمت بهم عشوه رسد دور نیست : زانکه بهم میدهند باده پرستان شراب : یوسف از حجاب بهتان
زلیخی داشت : ور نه خود در راه او هیچ کم از زندان نیست : ما منصب زردکان راچه تواضع به از این : که بهر جا
بنشینیم فغان برخیزد : صیاد بر آزادی صیدت مبادا : ما را بغریب قفس از دام برآرد : می بندد از برای
سیاست شاطر اش : گر با وضو بپای تو دست صبا رسد : دل صبح خبر شق برآتش دویدن است : دارم امید آنکه
زروانه بگذرد : جایی که محبت گل داغ تو فروشد : سر مار زده از گری بازار نرسد : بان پری بگذارید بگذرد جام
شراب : چه بیخبر شو او را بمن حواله کنید : عمرم همه صرف گل رخان شد : من پیر شدم هوس جوان شد : بهر جایی
که طغرای نهد پا بر سر کویت : زخار غم کلید گلستانی زیر قدم دارد : آبرو میرود از دست ز آمد شد غیر : چون حباب
از همه جانب ره کاشانه ببند : خوش آن ساعت که بزم آراسته [illegible] لب جویی : خط پشت لب چشم قدح را گرد دار [illegible]
بسکه از سنگینی جان کنده بای خورده ایم : سالها چون آسیا گشتیم و بر جای خودیم : این رباعی در صفت [illegible]
از نظر اقدس گذرانیده : آنی که تراخیل کواکب بنده است : خورشیدی و نیلی سپرست قرص مه است : گر تیره نماید [illegible]
نیست عجیب : مه پهلوی آفتاب دائم سیه است طغرای فریوندی امیر جمال الدین طغرای فریوندی از معتبران
ترکستانست در فریوند توطن کرده خواجه علاء الدین فریوندی دیوان خراسان او را تربیت کرده وفات او
در هفتصد و بیست و چهار رقعه برای ابر خود محمود نام این رباعی نوشته : دارم زجفای فلک بوقلمون : وز
کوشش [illegible] خس پرور دون : چشمی چه کناره صراحی همه اشک : جانی چه میانه پیاله همه خون : او جواب نوشته
دارم ز جفای فلک آینه گون : بر آه دلی که سنگ از او گرده خون : روزی بهزار غم شبی می آرم : تا خود فلک [illegible]

چه آزادی برون میرزا طالب خلف حاجی میرزا جان کال بیک از تبارزه ساکن عباس آباد صفهان است پدرش درگاه اعتبار داشت و در سلک تجار عمده بود و مشرب درویشانه و وضع ادمیانه داشته مشرب درویشان صاحب کمال صاحب حال بمنزل او جمع میشدند بعد فوت پدر فی الجمله تحصیل کرد لیکن بنا مساعدی طالع اندوختهای پدر که مبلغ کلی بود زر دزدان و ذر او بود درویشی و پریشانی در ساختن برضا داده در همه اوقات بسکر لبری برد در این باب خود حرکت جنبانیده دولت کون و مکان در خور آفاق نبید : اخر طالع ما طوبیه دیگر در است طبعش در اقسام سخن خصوص مثنوی در جواب تحفة العراقین استاد خاقانی و دیگر ساقی نامه بسیار خوب گفته از آنجا نوشته میاید : با هم مقامران افلاک : مجبوس قمارخانه خاک : سر در سر کار دل نهاده : کونین بدو عشق داده : در نقش دو شش جهت نشسته : از بت و کش ددهر رسته : در پنجه پنج حس سخن : در درج امهات مضطر : مغلوب مثلث موالید : از هر دو جهان کرده بجند : از کثرت خلق کشته متنفک : از نقش جهان نذیره جر یک : زین تخته و مهره خیالی : داریم کمال بی کمالی : وین طرفه که کعبتین گردان : ناورده بغیر نقش وارون : شطرنجی و روز و شب برابر : از زرد و جبش کشیده لشکر : هر نقوه که هست بیاما نشست : آنکه دلی لفضب اعدا است : محبوس تعینات ماهیم : رد کرده کاینات ماهیم : از روز که این طلب نشست : منصوبه ما چنین نشسته است : خطاب باقتاب عالم تاب : ای جام جهان نمای بینش : جنبیده سوار آفرینش : ای صورت جام و معنی جم : آیینه رو نمای عالم : از تست در این بلند ایوان : فانوس خیال چرخ گردون : دست تو کشیده ابر حمت : دامان نقاب از رخ گل : هر لاله که طرف باغ دارد : از بند کی تو داغ دارد : هر گل تو جسته آبرویی : از حسن تو برده رنگ و بویی : خطاب بکوه : بر حسن تو واله است و مفتون : سر و لیلی و بید مجنون : ابدال صفت بخود گرفته : چون منتهیان بحق رسیده : من ساقی نامه : الهی بمستان صهبای عشق : بمجنون نهادان صحرای عشق : بنازک قبایان گل پیرهن : بآیینه سازان لطف بدن : بهموار رسیدن رشت افتاده گی : برعنایی تخت آزاده گی : که بیمانه ام راز اندازه بیش : تهی ساز از خویش و پرکن ز خویش : این چند بیت از غزلیات او نوشته می شود : شاهراه عشق را باشد عصا افتاده گی : بغایت مطلب خود میرساند افتاده گی : تو نهال گلشن قدسی و ما خاک رهیم : از تو با زد کردن افزون ما افتاده گی : ای خوش آن دم که رسد تا به فلک

زهی

زهی : آشنایانه کند جانب مجنون نگهی : باصد خرمنست دلم است از و بدار : ترسم غمی چنان تو گرد دیوی گل آغوش کشادیم برین لیک خرامان : یکجلوه باندازه آغوش نکردند : این رباعی او در نعت خاتم الانبیاء علیه السلام بسیار مرتبه واقع شده است : ای خلق تو بر خلق عیان از ره عین : موقوف شفاعت تو جرم کونین : انجاکه شفاعت تو باشد ترسم : از خلق حسن بگذری از خون حسین طالب حکیم ابوطالب طالب تخلص تبریزی بطبع حاذق از فضل بهره داشته بتقریبی در مملکت روم مانده در خدمت جعفر پاشا سفر از بهر شایسته وقتی مجلس او نیست بدهان صفویه حرفی بیجایی گفته بود این حرف بسمع شاه عباس رسیده بعد از آنکه مراجعت به تبریز کرد بحکم شاهی تقدیر رسیده اشعار شیخ حالی از رتبه نیست از اوست چون توانم از تو دل بر داشتن ای غم که تو : ترک عالم از برای خاطر ما کرده : حسرت عشق تو دارم عاشقی از ابرو ام : رفته از خاطرم نه در دلم جا کرده : هر زه هجران را بخود هر گز ندیده ام ولی : آتش ره خورد و آنکه چون از نیستان بگذرد : خویش زنده با نیحال ازان میخواهم : که مرا هر که به چند هوس او نکند : طالب نداشت تا نگه تو ز نور حصت : پوشیده چشم دادن جان را بهانه ساخت طالع نوازش خان طالع تخلص پسر نواب اسلام خان رومی بوده طبع رسا داشته در خانه وی مجمع شعرا همیشه می بود چنانچه میرزا حسن ایجاد و محمد حسین بهجت و دیگر شعرا صحبتها داشتند دیوان مختصری که از اشعار اوست در عهد بهادرشاه درگذشت از اشعار اوست : وضع جهان چه تصویر مار اخموشی دارد : چیزی نمیشود کهف دیوار گوش دارد طالع میر عبد الله طالع تخلص برزه وار است طبع رسا داشته مدتی بخدمت میرسید تا قب میگذرانید گلکشن سنجیده کی آشنایش از نا مساعدی طالع دل بر داشته بود نقلست که وقتی بخدمت نوازش خان رومی که طالع تخلص داشت رفت خان بعد از آنکه ترک تخلص معلوم کرد فرمود که مصرعی بخواهم اگر بشنوی مصرع رسیدی اختیار تخلص روا باشد و الا تخلص دیگر بهم رسانید این مصرع گفت : دو چار صورت صلح چار آیینه جنگم عبد الله طالع بر بدیهه پیش مصرع رسانید : بدشمن چون عناصر از صفای سینه یکرنگم : دو چار صورت صلح است چار آیینه جنگم غرض دیوان عبد الله طالع در خراسان رواج تمام دارد از ابیات است : حرف بجای عزیزان کی برد از جا مرا : میستاید زندگی از خود نمایی ها مرا : طالع برای رفتن از خود بیا او : چو آبیده رصحف دل اشعاره ام طلوعی محمد ابراهیم طلوعی تخلص کشمیری است در عهد جهانگیر ظهور یافته بود از رستگی حشمت بتجاهی بی منت بود از [illegible]

سخنوری بهره وافر داشته بسیار بمتانت سکیف ازوست ؛ نه خوب دانم و نی زشت باشد در دانم ؛ که حرف نیک و بد از فرخ
یک استاد است ؛ دل شکسته و عهد درست میخواهم ؛ وگرنه مهر سلیمان و جام جم کم نیست ؛ این رباعی هم ازوست
پاهای نیاز و آرزو پی کردیم ؛ قطع نظر از تموز و از دی کردیم ؛ در راه طلب چه پا نهادیم بشوق ؛ کونین بگام اولین
طی کردیم **طبعی** یوسف طبعی تخلص از کهنه شاعران ایران بوده پیش شاه عباس و شاه طهماسب تقرب بسیار داشته
عاقبت فقیری اختیار کرده ازوست ؛ پروانه نهاد بوجه که پروانه گرد شمع ؛ بنگر غرور این بت زرین کلاه را **طبعی**
قزوینی مردی قصیر القامه درویش نهاد بود نهایت قافیه شیرین داشته از شعرای نامدار وقت خود است از شاگردان
و مصاحبان حکیم شفایی بوده طبعش غایت الکرمی و شوخی داشته و میلش بهجو بیشتر بوده با خواجه شاپور قزوینی رنجشی حاصل نموده شد
بهجو این قطعه در هجو او گفته ؛ خواجه پور قزوینی که مدام از پی رزق ؛ صبح عیدش همچون شام محرم باشد ؛ بسکه دیگر زهم
کاسه بر سر میشکند ؛ کاسه را که در او صورت آدم باشد ؛ و همچنین کاملای کاشی که از شعرای آنوقت بوده بیتی بی معنی گفته
در این باب این قطعه گفته اینست ؛ دوش از سر بازار شنیدم ز کسی ؛ بیتی از کامل کاشی که شنیدن دارد ؛ از پی آنکه
بخورد هیچ معنی را ؛ حرف خوش زنقطه شک برآن دارد ؛ سایر اشعار ابدار اوست اینست ؛ بعمر چون لیتی طی که ام بسیار
وادیها ؛ نیامد بیچ وادی بهتر از نامرادیها ؛ لذت سنگدلی آه ان غنچه جرام ؛ که بامداد صبا سنگ میدلی شکفتن داد
شبها بره شوان داد گره داد ؛ چون ابر باید از همه اعضا گریستن ؛ بمنید هم نگه رخصت نظاره یار ؛ در این
زمانه چشم خود اعتباری نیست ؛ گر باد لب او جام دهد باده فروش ؛ توبه خمیازه کشان تا در میخانه رود ؛
طبعی وجود تست در این ره حجاب تو ؛ آهی ز دل برآر و بسوز این حجاب را **طابعی** شاه طابعی خون ریک
درویشی بود موصوف باکثر صفات انسانی طبعی درست داشته همواره سر و کارش بعشق و عاشقی بوده از اشعار
اوست ؛ دیگر امروز استغنا بلند است ؛ نقاقلهای پی در پی کشنده است ؛ عتاب و زهر چشم و چین ابرو ؛
تکلف برطرف عاشق پسند است **طارمی** میر دوست طارمی تخلص از ولایت طارم است همایون
پادشاه را با وی عنایت خاصی بوده چنانچه این بیت در حق او انشا فرموده بود ؛ آنکه مغزش زباده است
زپوست ؛ یار در این ماست بابا دوست ؛ این بیت از اشعار میر است ؛ افسوس که با اهل وفا یار جفا کرد

فراکه قطع نظر از جانب مالکه

فراکه قطع نظر از جانب مالکه **طبسی** حاجی طبسی مکرر بطواف حرمین رسیده بهند آمد با عنایت خانان آشنایانه
بسر برد و صوفی مشرب بوده اکثر رباعی فکر میکرد ازوست ؛ در خواب که جهان من شنیدا ای ؛ چشمی بگشادم از ره
دانایی ؛ دیدم که در او نبود بیدار کسی ؛ من نیز بخواب رفتم از تنهایی ؛ ای دل سفری از این جهان دون
کن ؛ از بهر گذر رخنه در گردون کن ؛ در خانه تاریک از این بیش مخواب ؛ بنگر که چه وقت سری بیرون
کن **طرزی** افشار است تولدش در طرز از اعمال ری بوده طبعش کمال اکثر داشته در گفتگو طرز نو پیدا کرده
ملا فوق الدین فوقی تخلص که از یزد است بهمان طرز میگوید و ذکرش خواهد آمد تتبع طرز طرزی است و در
اشعارش مکرر ذکر طرزی آمده اگرچه شعر فوقی رنگ دیگر دارد بهمه حال در طرز خود استاد است از اشعار ملا طرزی
نوشته میشود ؛ صد نافه مشک خال لب در شراب کرد ؛ تا شد سیاه مست و جهانی خراب کرد ؛ بر پای عارض
تو گلی چید باغبان ؛ بر سقف آسمان زد و نام آفتاب کرد ؛ گویند او را با احمد آقای کرانی نقار خاطری بود
این مطلع در حق او فرموده ؛ دگرای چرخ از افلاس عریانیده ما را ؛ زدوم تا کوش بغتیده قل احمد آقا را ؛
حقیر در تذکره ملا فرم دونقی که بتذکره فرم دونی مشهور است احوال ملا طرزی را چنان دیدم که چون از مکه
معظمه رجعت و در مدینه مشرفه آمد این دو بیت را از روی طیب گفته بود ؛ شکر لله که ما مکیدیم ؛ زمکه آمده ز ل
حکیدیم ؛ مدینیدیم پس از مکیدن ؛ عمریدیم و ابابکریدیم ؛ رفیقان در خود کرده میخوانند رفته رفته بزبانها
افتاد چون بشام رسید او را به خلفا متهم ساخته گرفتند و بفکر سیاست او افتادند بیچاره از روی عجز گفت
اگر تقصیر گفتن این دو شعر است آنچه در عمر خود چیده ام یا شوریده ام از این عالم است الحال دیوانی
در ایران تمام گفته دارم مرا حبس بکنید تا فرستم از ایران دیوان شعر و قصیده مرا بیاورند اگر از این
باب است رحم فرمایید والا بهر نوع که خواهید سیاست نمایید ایشان قبول کرده او را محبوس ساختند آن بیچاره
در محبس کاغذ و قلمدان از نوکر خود خواسته شروع بساختن شعر کرد تا دیوانی مختصر تمام نمود و آن سودها را بادم خود
داد تا نسخه نمود و جلد کرد بعد از چند ماه آن نسخه را بنظر والی شام رسانید و معنی سبب استخلاص او گردید چند شعری از قصیده
و غزل در اینجا نوشته میشود از قصیده اوست ؛ فراریدم چه دیدم صفهان محشر آسیده ؛ به پیش خویش مزا کرد خلق

که خدا ایده ؛ بعکس یکدگر روز و شب اندر چون چونده ؛ برغم همه گر بوسته در چون وچرا ایده ؛ چه جود دیدم مرید م
برتر گشته ده جم جاهی ؛ در ان صوفیان صحن صفا مارا صفا ایده ؛ بنصبا نیده بر هر منصبی روشن روانی را ؛ که چون
خور عالمی از نور هر نور هر یک روشنا ایده ؛ خم عالم شادی کرده به بلد عمیده ود ؛ که همشی جمله امیده ده و خوش رجا ایده ؛
مرور اش بلا وفتنه نا پایده ده در دوران ؛ همان چشم ستان فتنیده ده و بالا بلا ایده ؛ خدای را که ثانی نیستش باید
پرسیدن ؛ که از شاهان بما عباس ثانی را عطا ایده ؛ شهنشاهی که از شاهان دهر است از نسب انجب ؛ ولیکن اینکه جدش
بهترین انبیا ایده ؛ همین رازو صاف ای میکافید برکافه مردم ؛ که نسبت کش از نسل علی مرتضا ایده ؛ چه خار و گل بود شاهان
دیگر را با دلست ؛ چه در باغ سیادت گلبنش نشو و نما ایده ؛ شها در گلشن وصف تو طرزی عندلیبیده ؛ نوا ما مزه اما
بغایت بی نوا ایده ؛ بجرم آنکه عیزارا استیهانست در بارش ؛ جکویم چرخ کج رفتار در کارش جها ایده ؛ ستمها وا قعیده
بروی از دست پریشانی ؛ برادرش نارسیده هیچکس هر جا لگاییده ؛ کنون می سا کند از شکوه وی بر دعا ختمد ؛
که دایم دودمان شاه را از جان دعا ایده ؛ ارغلیات اوست ؛ اگر چه تو کاهی تراییده باشم ؛ بکانون هجرت کبابیده
باشم ؛ و گر باز کویت کشیده باشم ؛ زخلد برین اجتنابیده باشم ؛ خور و خواب بر من حرامیده باشد ؛ اگر بیغمت خورد و
خوابیده باشم ؛ خوش آنم که در بزم وصلت تنها ؛ سئوالیده باشی جوابیده باشم ؛ گر از جمله جاکرانم شماری
ز لطف تو عزت مآبیده باشم ؛ حدیثی که در دل ترا میکراند ؛ اگر گفته ام بیجا بیده باشم ؛ بو عظم کجای نصیحت زردی
اگر جمله ملا کتابیده باشم ؛ ز خاکم بروید اگر هیچه طرزی ؛ بجز خاک کویت ترابیده باشم ؛ القدر مزاریم که بر ما بنگاهی
در غیر جلو لیم مگر تا بنگاهی ؛ ما رست بلی کو و تراینست زبانی ؛ ابروست چه باشد که الینا بنگاهی ؛ چندان بنشینیم و
بکردیم که آخر ؛ یا کردن ما را بزنی یا بنگاهی ؛ ای نفس برین هیش دور و روزه مغروری ؛ باید که با دیده سرا پا بنگاهی
از بهر تو آراسته شد شاه عقبی ؛ حیفست که بر قحبه دنیا بنگاهی ؛ عنقا شود در قاف قناعت به شعم ؛ تا چند مگس وار
بحلوا بنگاهی ؛ بر طارم چارم چه مسیحا بروجی ؛ خورشید صفت گر بسوی غبرا بنگاهی ؛ رشک است که در مصر محبت بعزیزی
کریک چه یوسف بزلیخا بنگاهی ؛ در روضه تحقیق بسری چه زجمت ؛ صورت بگذاری و معنی بنگاهی ؛ گر تو موفق
ازل بر دولت افتد ؛ عریان صفت از همه اعضا بنگاهی ؛ سهلست که بر کوری عینین رقیبان ؛ بر طرز دگر جانب طرزا

بنگاهی

بنگاسی ؛ قاصد از خبر صلح مرا شادیدی ؛ باش آزاد که ما را ز غم آزادیدی ؛ فصلی از نسخی گل بر بلبل خواندی ؛
دل ویرانه ما را فرح آبادیدی ؛ لایق است که در رخسار بر چینی ؛ ای که با چهره و قامت گل و شمشادیدی ؛ از زره
عقد بر و نیده جنونیده نشم ؛ تا تو در چشم زار بریزادیدی ؛ عاقبت شوهر خود میکشد این زال زمان ؛ ای جهان
دار بخوش حالی که دامادیدی ؛ طرز یا شیوه تزئین فلانی دیدی ؛ عذر می از تو بیزیریم که فرمادیدی ؛ قدم گر بگوی
می رنجه داری ؛ خونستان ما رامی بهاری ؛ بیاد ارمنعم از حال بیاده ؛ چه ریحان تازی جی سواری ؛ نا بدزنهار
زمان طرز عاشقی ؛ بافیدن حرجه داند حیف ؛ بالیدن از تکلم تو عین و سین و لام ؛ شوریده از تبسم تو
نون و میم و کاف ؛ در دیده خ اکه هی از نقلینا ؛ بر کعام از بهر تو جیب و بغلینا ؛ از رفتن زلفان تو و آمد
خط ؛ پیدا شده در ملک محبت خللینا ؛ کردت تو بر کردن اغیار بطوقد ؛ داریم ز زرجلاین تو نعم البدلینا ؛
جانا بلب آمد زغم هجر تو جانم ؛ گر وصل میسر نشود وای علینا ؛ هم قد و قامت تو سرو نبود ؛ اصفهانیده چار
باغیدم ؛ بتوان مه جمال رویت را ؛ در شب هجر شب چراغیدم ؛ مگر از باده بیهوشیده بودی ؛ که طرزی را
فراموشیده باشی ؛ ریا زخت اگر میداد زاهد ؛ ز جام عشق مدهوشیده بودی ؛ چه حزم ره گذار ریبو طرزی ؛
که سرو را در آغوشیده بودی ؛ مولانا طریقی ساوجی بوده از اکابر این طایفه است با تقه سال در ملازمت
اکبرشاهی گذرانیده آخر بسو حجاز متوجه شد و بهمان طرف در گذشت شاعر خوبی بود و صاحب حال بود دیوانی گذاشته
و مثنوی دارد از وست ؛ گفتی که زار میکشمت کرم نکرد ؛ کرد تو کردم از سخن خوشتن نکرد ؛ کی کف نرسید کی
چه مرحله بود ؛ که خضر آب کش و ایان قافله بود ؛ ز رنگ انم که باد در دام هم کشد ؛ نی بکس میشد نهدنی از کسی مرکشد
طفیلی امیر حسین جلایر طفیل تخلص والد بزرگوارش اسد المعارک مبارز الدین جلایر سردر نهایت تن و
کردی لشکر شکن بود در رجهکار سلطان بار خانی مرتبه امارت و بیکلار بیکی داشته و او در عهد سلطانی میرزا بی
بایقرا پایه قدر و منزلت خود را از اقران بالا تر برده و دیوانی مختصر گذاشته چنانچه ؛ ز باغ حسن عجب سرو قامتی
برخواست ؛ که در میانه مردم قیامتی برخواست ؛ هر شب منم گوشه چشم باز مانده ؛ بر خاک نامرادی روی نیاز مانده
در قبله گاه سجده ای شیخ طاهتم بین ؛ دل سوی روی جانان سر در نماز مانده ؛ ساقی بده خدا را جامی و چو طفیلی

۱۲۷

۹۰۰ — ۱۸۰ = ۷۲۰

۹۰۰ + ۱۰ = ۹۱۰

۴۹۰ — ۸۰ = ۴۱۰

مگذارد این چنینم دست در زمانه طایف ملا محمد علی طایف تخلص ولد ملا حاجی حسین ساکن جرفادقان کمال شعور و ترنم
داشته بسیار درست سلیقه و خوش خیال و معنی یاب بلجه از فکرهای برجسته اوست : زبان و دل موافق ساز هنگام دعا
کردن : بیک انگشت نتوان عقده را از رشته واکردن : تا توانی دل بجا آن کسان ما بدکن : جام می را کاسه
دریوزه ساغر کن : بجستجوی او آتش بجان دارد دل شتاب من : ره خوابیده را بیدار سازد اضطراب من : بهر جا
قاتش چو لسانم دل از کف داده دارد : بر نقش پا در هر قدم افتاده دارد : سینه بی چون من فرش است دایم بر راهش :
خانه پیش پا از جوش پا افتاده دارد : آب حیات با ضعیفان اختلاط اغنیا : رشته در آغوش گوهر خیزد از گوهر
جدا [illegible] برترین است انچه اندوخته بود در کیمیا سوخت و هیچ نساخت اخر الامر چون دینار برزد روی [illegible] زنگ
برآورد طبعش در اقسام سخن موافق افتاده در غایت هموار فکر میکرد از اوست چنانم در جوهر قرب او از نا یکسانی
که حسرت میبرم بر باکمان کنج تنهایی کسی کو در تکلف ماند عشق از او نمیاید زبون تنگ قبا مو خوشتر ساز رندی در سوا
توان بیکه اگر با نهی بکجانه ما هزار کعبه کند طوف آستانه ما کاری مکن که مایه رنگم فزون شود صید بر چمن زدام وفا
بردن شود کاری مکن که باهمه بیطاقتی دلم سرمایه تحمل و صبر و سکون شود با انکه است خلوت وصلت برادر قیب

سنه ۱۳۴۰

سنه ۱۳۴۰

۹۰ — ۴

۱۰ — ۲۲/۵۰

۲۹

[illegible]

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳

۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶

۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱

۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴

۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹

۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ [illegible] ۹۰

۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳

۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵

۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ [illegible] ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶

۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ [illegible]

۱۳۸ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ [illegible] ۱۴۵ [illegible]

۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ [illegible]

۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ [illegible]

۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ [illegible] ۱۷۵ [illegible]

۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ [illegible] ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸

۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ [illegible] ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹

۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹

۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰

۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ [illegible]

۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ [illegible]

بار باد پریشانی آن زلف نکو شد

بگلعذاری قد موزونی که من یاد میکردم

نهالی با صبا سرو آزاد میکردم

ح-ب